



جمهوری اسلامی ایران
وزارت فرهنگ و آموزش عالی

دانشگاه پیام نور
آموزشی روزانه

تاریخ بیهقی

مؤلف: دکتر رضا مصطفوی سبزواری

از سری انتشارات آزمایشی متون درسی

۸۰۰ ریال

مؤلف: دکتر رضا مصطفوی سبزواری

تاریخ بیہقی

۶۵۷۳۷۱



کتابخانه
موزه و مرکز اسناد
سازمان اسناد و کتابخانه ملی
جمهوری اسلامی ایران

تاریخ بیهقی

مؤلف: دکتر رضا مصطفوی

دانشگاه پیام نور
آموزش از راه دور

دانشگاه پیام نور

آموزش از راه دور

■ عنوان: تاریخ بیهقی

■ مؤلف: دکتر رضا مصطفوی سبزواری

■ مترجم: —

■ ویراستار: دکتر علی اصغر حلبی

■ تکنولوژیست آموزشی: مژگان نیکخواه

■ تعداد: ۳۰۰۰

■ حروفچینی: —

■ نوبت و تاریخ چاپ: چاپ اول، بهمن ۱۳۶۸ چاپ دوم، اسفند ۱۳۶۹

■ تصحیح و صفحه آرایی: دفتر هماهنگی، تدوین و آماده سازی منابع درسی

■ لیتوگرافی، چاپ و صحافی: مرکز چاپ و انتشارات دانشگاه پیام نور

■ همه حقوق برای دانشگاه پیام نور محفوظ است

فهرست مطالب

صفحه	هدف کلی درس
۱	
	فصل اول
۲	هدف کلی فصل اول
۳	گفتار اول
۴	هدفهای رفتاری
۵-۶	زندگینامه و آثار بهیقی
۷-۸	خودآزمایی
۹	گفتار دوم
۱۰	هدفهای رفتاری
۱۱-۲۱	ارزشهای تاریخ بهیقی
۲۲-۲۵	خودآزمایی
	فصل دوم
۲۷	هدف کلی فصل دوم
۲۸	گفتار اول
۲۹	هدفهای رفتاری
۳۰-۳۱	نامه سران و اعیان کشور به امیر مسعود
۳۲-۳۹	شرح و توضیحات گفتار اول
۴۰-۴۲	خودآزمایی
	گفتار دوم
۴۴	هدفهای رفتاری
۴۵-۴۹	داستان فصل ربیع
۵۰-۵۸	شرح و توضیحات گفتار دوم
۵۹-۶۲	خودآزمایی
۶۳	گفتار سوم

مفحه

۶۴	هدفهای رفتاری
۶۵-۶۷	حکایت فضل سهل ذوالریاستین باحسین بن المصعب
۶۸-۷۳	شرح و توضیحات گفتار سوم
۷۴-۷۷	خودآزمایی
۷۸	گفتار چهارم
۷۹	هدفهای رفتاری
۸۰-۸۴	ذکر تاریخ سنه اثنین و هشترین و اربعمانه
۸۵-۹۸	شرح و توضیحات گفتار چهارم
۹۹-۱۰۳	خودآزمایی
۱۰۴	گفتار پنجم
۱۰۵	هدفهای رفتاری
۱۰۶-۱۱۴	ذکر بردارکردن امیر حسنك وزیر رحمه الله عليه
۱۱۵-۱۳۷	شرح و توضیحات گفتار پنجم
۱۳۸-۱۴۲	خودآزمایی
۱۴۳	گفتار ششم
۱۴۴	هدفهای رفتاری
۱۴۵-۱۴۷	بازستدن مالهای ملت
۱۴۸-۱۵۴	شرح و توضیحات گفتار ششم
۱۵۵-۱۵۸	خودآزمایی
۱۵۹	گفتار هفتم
۱۶۰	هدفهای رفتاری
۱۶۱-۱۶۴	حکایه امیرالمؤمنین مع ابن السماك وابن عبد العزيز الزاهدین
۱۶۵-۱۷۱	شرح و توضیحات گفتار هفتم
۱۷۲-۱۷۴	خودآزمایی
۱۷۵	گفتار هشتم
۱۷۶	هدفهای رفتاری

۱۷۷-۱۸۲

رنجش بونصرمشکان و مرگ او

۱۸۳-۱۹۷

شرح وتوضیحات گفتار هشتم

۱۹۸-۲۱

خود آزمایی

۲۰۲-۲۲۴

واژه نامه

۲۲۵-۲۲۶

فهرست مآخذ

سخنی با دانشجویان:

اهمیت دروسی که تحت عنوان "متون" خواه نظم یا نثر در رشته زبان و ادبیات فارسی تدریس می گردد بر هیچ يك از دانشجویان این رشته پوشیده نیست و از این میان آنهایی که به مایه وری و درك مفاهیم زبانی و قدرت استنباط ادبی دانشجویان كمك بیشتری می کنند، بی شك اهمیت ویژه ای دارد.

از جمله این متن ها تاریخ بیهقی است که نزدیک هزار سال از عمر آن می گذرد و گنجینه ای ناشناخته از واژه ها و اصطلاحات و تعبیرها و مظهرهای شیرین زبان فارسی است و بحق باید آن را در میان متون نثر اوج بلاغت زبان فارسی دانست و بدون هیچ شکی در پهنه پهنای این زبان یکی از پربارترین و غنی ترین و در عین حال ارزشمندترین آثار منشور آن محسوب می گردد و با این همه کاملترین سند تاریخ روزگار مسعود غزنوی بشمار می رود و در بردارنده اطلاعاتی است بسیار مغتنم و سودمند در زمینه جامعه شناسی قرن پنجم قمری. این ارزشها را در جای خود باز خواهیم نمود و امید داریم دانشجویان عزیز پس از این که با این متن کهن آشنا شدند، خود توفیق یابند تمام تاریخ بیهقی را در فرصتی مناسب بخوانند و سود جویند که این گزیده ها اندکی است از آن بسیارها.

مطالب این کتاب در دو فصل تنظیم گردیده در فصل نخست که در حقیقت پیش نیاز فصل دوم محسوب می گردد با زندگینامه و آثار نویسند هوارزشهای تاریخ ابوالفضل بیهقی دیر آشنا خواهیم شد و در فصل دوم نمونه هایی برگزیده از متن کتاب تاریخ بیهقی را خواهیم خواند همراه با شرح و توضیحات واژگانی و تفسیر متن که خود شامل چند گفتار خواهد بود تا هم تنوع داشته باشد و هم دانشجویان را با تمام بخشهای متن آشنا کند. لازم است دانشجویان ابتدا اهداف کلی رفتاری که کلید فهم متن کتاب است با دقت مطالعه کنند و سپس متن را بخوانند و به پرسشهای آخر هر بخش جواب دهند؛ چنانچه در جواب خود مشکلی داشتند مجدداً این مراحل را انجام دهند. اطمینان داریم که اگر دانشجویان گرامی بخشی را با دقت بخوانند و با بهره گیری از توضیحات و تفسیرهای هر بخش آنها را نیکو دریابند، خود بخود به سوی گفتارهای بعد کشانیده

خواهند شد و دلچسب بودن و زیبایی سخن بیهقی سبب خواهد گردید تا کتاب را به پایان نبرند ، بر زمین ننهد .

سر ولایت طراحی کتاب را خانم مژگان نیک خواه به عهده داشته اند و مؤلف کتاب برخود فرض می داند از آقای دکتر نوروزی مدبر محترم آن گروه و طراح کتاب صمیمانه سپاسگزاری کند .

رضا مصطفوی

پائیز ۱۳۶۸

هدف کلی درس:

شناخت مبانی، آثار، ویژگی‌های ادبی تاریخ مکتبی

هدف کلی فعل اول :

آشنایی با زندگی، آثار و ارزشهای تاریخ بهیقتی

گفتار اول

هدفهای رفتاری

- ۱- تاریخ و محل تولد بیمقی را ذکر کنید .
- ۲- زندگی بیمقی را در سه مرحله طبقه بندی کنید .
- ۳- اظهارنظرهای ابن فندق درباره بیمقی و آثارش را بیان کنید .
- ۴- موضوعهای دوره کامل سی جلدی تاریخ بیمقی و تاریخ بیمقی موجود را با توجه به محتوا مقایسه کنید .
- ۵- موضوعهای کتاب زینة الکتاب^ص را توضیح دهید .

گفتار اول

زندگینامه و آثار بهیقی

خواجه ابوالفضل محمد بن حسین بهیقی به سال ۳۸۵ هـ . ق در ده حارث آباد بهیق^۱ متولد شد و در حدود سال ۴۷۰ درگذشت. بهیقی دبیر فاضل و مشهور دوره غزنویان تحصیلات اولیه را در شهر نیشابور آموخت و پس از کسب فضائل به دیوان رسالت محمود راه یافت و آنجا شاگرد و دبیر زیر دست خواجه بونصر- مشکان رئیس با فضیلت دیوان بود و بسیار مقرب استاد گردید تا بدان پایه که مسئولیت نگارش نامه های مهم دیوان به او سپرده شد. پس از مرگ استادش و انتصاب بوسهل زوزنی به ریاست دیوان رسالت، بهیقی همچنان در سمت خویش ماند و با ناسازگاریهای بوسهل مدارا کرد و در حقیقت دیوان رسالت را در این دوره اداره می کرد تا در دوره عزالدین عبدالرشید که به سال ۴۴۰ حکومت را بدست گرفت مدتی خود به مقام ریاست دیوان انشا رسید تا این که پس از چندی گرفتار دسته بندیهای درباریان و سعایت بدخواهان گردید و معزول شد و سپس به زندان افتاد و حتی اموالش را نیز غلامی به دستور شاه غارت کرد.

بهیقی پس از رهایی از زندان دیگر به کار دیوانی نپرداخت و به قول همشهریش این فندق " انزوا اختیار کرد و به تصانیف مشغول گشت " و تا آخر عمر در منزل خود در غزنین بسر برد تا درگذشت.

مهمترین اثر بهیقی تاریخ مشهور اوست در شرح تاریخ آل سبکتکین که " تاریخ بهیقی " موجود بخشی از آن کتاب عظیم محسوب می گردد. دوره کامل کتاب که سی مجلد بود از تشکیل حکومت غزنوی تا اوائل دوره سلطان ابراهیم شامل می گردد ولی آنچه فعلاً در دست داریم سلطنت مسعود و تاریخ خوارزم از سقوط

۱- سبزواری کنونی

۲- تاریخ بهیق تصحیح استاد بهمنیار ۱۳۷۵.

آل مأمون و تسلط سلطان محمود بر آن ولایت و حکومت آلتون تاش تا قلبه سلاجقه را در بردارد .

این فندق در این خصوص می نویسد : * از تعانیف او کتاب زینة الکتاب است و در آن فن مثل آن کتاب نیست و تاریخ ناصری از اول ایام سبکتیگین تا اول ایام سلطان ابراهیم روز به روز را تاریخ ایشان بیان کرده است و آن هاناسی مجلد متصف^۱ زیادت باشد از آن مجلدی چند در کتابخانه سرخس دیدم و مجلدی چند در کتابخانه مهد عراق رحمها الله و مجلدی چند در دست هر کسی و تمام ندیدم و با فصاحت و بلاغت ، احادیث بسیار سماع داشته است .^۲

از آثار دیگر بیهقی چنانکه این فندق هم در نقل یاد شده به آن اشاره داشت و آن را بی نظیر معرفی کرد . زینة الکتاب در آداب کتابت بوده که اکنون در دست نیست . نیز در همین تاریخ بیهقی مصنف دو جا از کتابی به نام مقامات محمودی یا مقامات سخن به میان می آورد بدین گونه که : " نخست سوگند نامه و آن مواضعه بیاورد هم در مقامات محمودی که کرده ام ، کتاب مقامات^۳ ، و این جا تکرار نکردم که سخن دراز شدی^۴ . اما از این کتاب آگاهی دیگری نداریم و احتمالا^۵ باید بخش مربوط به محمود از کتاب عظیم خود را به این نام موسوم کرده باشد .

افسوس و هزار افسوس که ، آنچه از دستبرد حوادث و وقایع ناگوار کشورمان ، از این نویسنده^۶ نامدار به دست ما رسیده فعلا^۷ همین بخش اندک از آثار اوست ، باشد که - روزی از میان انبوه نسخه های خطی فارسی موجود در جهان از گوشه ی نسخه یی یا نسخه هایی از نوشته های دیگر او سر به درآورد و بسیاری از اطلاعاتی را که بدانها نیازمندیم با کشف مذکور بدانها دست یابیم .

۱- در لغت یعنی به دو نیم کرده شده و در اصطلاح صحافی نوعی از قطع کتاب است که نصف قطع بزرگ باشد . در جای دیگر تاریخ بیهقی آمده است : " و مدایح او تازی و پارسی مجلدی متصف زخم است . "

۲- همان مأخذ و صفحه .

۳ و ۴ . ر . ک به تاریخ بیهقی ۱۸۸۰ تاریخ بیهقی . شادروان دکتر فیاض در حاشیه^۸ همین صفحه حدس زده اند که این دو کلمه راناسخان از هامن نسخه یی که در اختیار داشته اند و آن را کسی برای خود نوشته بود به متن برده اند .

خودآزمایی گفتمان اول :

الف - گزینه صحیح را علامت بگذارید .

۱- بیهقی در چه سالی متولد شده است؟

در سال ه . ق متولد شده است؟

الف - ۳۸۵ ج - ۳۶۵

ب - ۳۵۴ د - ۳۹۳

۲- محل تولد بیهقی را نام ببرید .

الف - سبزوار ج - طوس

ب - نیشابور د - کوشک

۳- بیهقی قبل از به زندان افتادن به کدامیک از مشاغل زیر اشتغال داشت؟

الف - نوشتن تصانیف در دربار سلطان محمود

ب - نوشتن کتب تاریخی

ج - معاونت دیوان رسالت سلطان مسعود

د - ریاست دیوان انشاء

۴- دوره کامل سو، جلدی تاریخ بیهقی شامل چه موضوعاتی بوده؟

الف - از سقوط آل مامون تا سلطنت مسعود

ب - از سقوط آل مامون تا سلطنت محمود

ج - از تشکیل حکومت فزنوی تا اوایل دوره سلطان ابراهیم

د - از تشکیل حکومت سلطان محمود تا حکومت التون تاش

۵- در کتاب زینة الكتاب در مورد چه موضوعاتی بحث شده است؟

الف - آداب معاشرت ج - آداب کتابت

ب - آداب نامه نگاری د - آداب تفسیر

ب- پاسخ سئوالهای زیر را بنویسید :

۶- زندگی بیمقی را در سه مرحله طبقه بندی کنید و هر مرحله را به تفکیک توضیح دهید.

۷- اظهارنظرهای این فندق را درباره بیمقی و آثار آن به طور خلاصه بنویسید .

۸- تاریخ بیمقی موجود چه بخشهایی از تاریخ کشور ما را در بردارد ؟

۹- دوره کامل سی جلدی تاریخ بیمقی شامل چه موضوعاتی بوده ؟

گفتار دوم

هدفهای رفتاری

- ۱- نظریه ملك الشه-را را در مورد واژه‌های عربی تاریخ بیهقی بازگو کنید .
- ۲- نوع واژه‌های مندرج در تاریخ بیهقی را از نظر ارزش واژگانی توضیح دهید .
- ۳- نحوه راه یافتن لغات مندرج در تاریخ بیهقی به زبان فارسی را توضیح دهید .
- ۴- با توجه به اعتبار و ارزش دیگر کتب تاریخی ، تاریخ بیهقی را ارزشیابی کنید .
- ۵- روش کار مورخان شرقی و بیهقی را در ثبت تاریخ مقایسه کنید .
- ۶- نکته مهمی که مولف در داستان خیشخانه هرات رندانه بیان کرده است، استخراج کنید .
- ۷- با در نظر گرفتن دوازده نوع نامه مندرج در تاریخ بیهقی دو نوعی را که شباهت بیشتری دارند بسنجید و تفاوت آن دو را بنویسید .
- ۸- ارزش نگارنده نامه‌ها را در تاریخ بیهقی توضیح دهید .
- ۹- با توجه به اشعار فردوسی در مورد دبیری ، هنر دبیری بیهقی را ارزشیابی کنید .
- ۱۰- خصوصیتی را که در سبك بیهقی به موسیقی کلام او نیرو می‌بخشد ، ضمن ارائه مثال توصیف کنید .
- ۱۱- نحوه اقدام پند و عبرت و مسائل تاریخی را با توجه به مثالهایی که در این مورد ذکر شده است با توجه به متن استخراج کنید و سه مثال بزنید .

فعالیت:

ارزشهای تاریخ بیهقی را خلاصه کنید و هر مورد را در دو سطر خلاصه کنید .

گفتار دوم

ارزشهای تاریخ بیهقی

در میان متون مشهور ادب پارسی که از دیرباز به یادگار مانده ، تاریخ بیهقی ویژگیهای خاص خود را دارد . این گنجینه گرانقدر که از اسناد معتبر تاریخی دوره غزنویان محسوب می گردد ، از متون ارزنده زبان فارسی نیز به شمار می رود تا بدان اندازه که آن را اوج بلاغت زبان فارسی دانسته اند .

آنچه تاریخ بیهقی را از کتب دیگر متمایز می کند ویژگی ها و ارزش های زیر است -
که خواهیم کوشید هر چه کوتاهتر و به اختصار باز نموده شود تا از این رهگذر هدف تدریس کتاب نیز برای دانشجویان زبان و ادبیات پارسی روشن تر گردد .

۱- ارزش زبانی و واژگانی : واژه های زیبا ، ترکیبات بی مانند تعبیرات لغوی ، افعال ترکیبی و پیشوندی و بالاخره ضرب المثل های شیرین فارسی را که ابوالفضل بیهقی در کتاب خود به کار برده در کمتر کتابی دیده می شود و او از این جهات در انتقال زبان متداول خراسان آن روزگار یعنی گاهواره فارسی موفقیت کم نظیر و مهمی دارد .
واژه های عربی تاریخ بیهقی بنابر نقل شادروان ملك الشعراء بهار بیش از ده درصد نیست و بقیه واژه ها به جز اسمهای خاص فارسی است و این دسته از واژه های تازی نیز یا از آنهایی است که معادل فارسی آنها متداول نبوده و یا لغات علمی و دینی و دولتی است که از طریق متون علمی و دینی و احکام دولتی به زبان فارسی راه یافته است^۱ .

بنابراین یکی از ارزشهای بالای کتاب تاریخ بیهقی وجود این واژه ها و ترکیبات پارسی است که بسیاری از آنها را اگر بیهقی با استعمال خویش جاویدان نمی ساخت بدون شك از میان می رفت و امروز همانند هزاران هزار واژه پارسی دری دیگر به دست فراموشی سپرده شده بود .

۲- ارزش تاریخی : مستند بودن کتاب و ارزش تاریخی آن را نمی توان انکار کرد . -

۱- برای نمونه این واژه ها و ترکیبات زیبای پارسی ر.ک . سبک شناسی ج ۲ / ۸۵ .

شکی نیست که بعضی مورخان شرقی مسائل و رویداد های تاریخی را خود با چنانکه باید تحقیق نکرده اند و به صرف شنیده ها و یا نوشته های بی اساس دیگران ثبت کرده اند و یا فقط به ذکر اخبار جنگ و تولد و وفات و عزل و نصب حاکمان و تاریخ آن- وقایع و از این قبیل مسائل بسنده کرده اند بی هیچی از این گونه تاریخ نویسی انتقاد می کند و اصولاً " این شیوه را که در تاریخی فقط اکتفا کنند به این که مثلاً فلان پادشاه فلان سردار را به فلان جنگ فرستاد و فلان روز صلح کردند و یا این بر آن و یا آن بر این غلبه کرد ، مردود می شمارد . بی هیچی نظر خود را در این مورد چنین می گوید :

" در تواریخ چنان می خوانند که فلان پادشاه فلان سال را به فلان جنگ فرستاد و فلان روز صلح کردند و این آن را یا او این را بزد و برین بگذاشتند ، اما من آنچه واجب است به جای آورم " ^۱.

مورخان در بسیاری از تاریخ های ما از ذکر علل وقوع حوادث و یا نتایج مترتب بر وقایع تاریخی و یا خلق و خوی و آداب و رسوم و نحوه رفتار و صفات انسانی طبقه حاکمه و یا بیداد گریمها و ستمها و صواب ها و ناصواب های آنان سخنی به میان نیاورده اند و به مقتضای موقعیت حکم رانده اند و متناسب میل و خواست و رضای حاکمان یا خلفا و امرا و سلاطین زمان سخن گفته اند . در حوادث تاریخی ، خود اظهار نظر و بیان رای نکرده اند و در بسیاری موارد به گرافه گویی و تعلق فرمانروایان وقت پرداخته اند ، اما روال کار بی هیچی لونی دیگر دارد ، او اعتقاد دارد در دیگر کتابهای تاریخ این تفصیل و ژرفنگری وجود ندارد زیرا آنها اوضاع و حوادث و ماجراهای تاریخی و اعمال و کردار اسهل شمرده اند و مختصری بپیرنگشته اند اما او که این کار مهم را آغاز کرده حتی طالب را ادا خواهد کرد و به جزئیات و نهفته ها و پنهانیها خواهد پرداخت تا میزان از آنها را پنهان نگذارد و البته در این صورت از خوانندگان توقع دارد که کار او را ملال افزا شمارند " چه هیچ نوشته ای نیست که به یک بار خواندن نیززد " و در هر صورت هر داستان لطف خاص خود را دارد . خود او می گوید :

" در دیگر تواریخ چنین طول و عرض نیست ، که احوال را آسانتر گرفته اند و شمه ای بیش یاد نکرده اند ، اما من چون این کار بهتر گرفتم می خواهم که داد این تاریخ بتامی

بد هم و کرد زوایا و خبایا برگردم تا هیچ چیز از احوال پوشیده نماند . و اگر این کتاب دراز شود و خوانندگان را از خواندن ملامت افزاید ، طبع دارم به فعل ایشان که مرا از مُبرمان^۱ نشمرند ، که هیچ چیز نیست که بخواندن نیززد که آخر هیچ حکایت از نکته‌ای که بکار آید خالی نباشد^۲ .

بیهقی از فرض ورزی‌ها شی که بسیاری تاریخ‌نویسان بدان آلوده بوده‌اند ، دوری - گزیده و نیز از ذکر بایستگی‌ها در یخ نورزیده و مثلاً " مسعود غزنوی را که خود درد ستگاه او کار می‌کرد ، در چند جا مورد انتقاد قرار می‌دهد و می‌نکوهد . و در این خصوص شایان ذکر این که چون بیهقی تاریخ‌تر را به خواهر و یا امر کسی ننوشت و در قبال کسی تعهدی در این مورد نداشته ، " آنچه دلش گت بگو گفته است " و این بی‌نظری و حقیقت‌گویی او از امتیازات ارزشمند کتاب او محسوب می‌گردد .

نکته دیگری که در ذکر ارزشهای تاریخ او نباید از یاد برد این است که بیهقی در کار تاریخ نویسی ، خود را طرز می‌کند که نوشته‌هایش را باید مبتنی بر مشاهده شخصی او باشد و یا این که آنها را از شخص مورد اعتمادی شنیده باشد . خود او - می‌گوید که : " من که این تاریخ پیتر گرفته ام التزام این قدر برگردام تا آنچه نویسم یا از معاینه من است یا از سماع درست از مردی^۳ ثقه^۴ . این دو شرط بسیار مهم که مورخ با خود عهد کند که هر چه را می‌نویسد در درجه نخست باید با چشم دیده باشد و یا حداقل از منبع موثق بشنود ، از جمله شرایطی است که بالاترین اعتبار را به يك كتاب تاريخ می‌بخشد . بیهقی بر این باور است که اخبار پیشینیان به دو گونه - تقسیم می‌گردد که سومی ندارد یا باید آنها را از گوینده‌های مورد اطمینان و راستگوی شنید یا در کتابی خواند و البته خرد نیز باید درستی این شنیده‌ها را تأیید کند و با گفتار خداوند هم مغایرت نداشته باشد .

آنها هم که در کتابی خوانده می‌شود شرایطی دارد : کسی که آنها را می‌شنود باور دارد و با موازین عقل همخوانی داشته باشد و همچنین بخردان آنها را باید ببرد . کلام او در این مورد چنین است " اخبار گذشته را دو قسم گویند که آن را سه دیگر^۵

۱- مُبرم : ملامت آور . ۲- ر.ک . تاریخ بیهقی ، ۱۱۰

۳- ر.ک . تاریخ بیهقی ، ۷۰-۶۶۶ ۴- ثقه : مورد اعتماد (= موثق) .

۵- سه دیگر : سوم

نشناسند : یا از کسی بپایند شنید و یا از کتابی بپایند خواند و شرط آن است که گوینده باید که ثقه و راستگوی باشد و نیز خرد گواهی دهد که آن خبر درست است و نصرت دهد کلام خدا آن را و کتاب همچنان است که هرچه خوانده آید از اخبار که خرد آن را رد نکند شنونده آن را باور دارد و خرد مندان آن را بشنونند ۲۰

۳- ارزش هنری

دیگر از امتیازات تاریخی کتاب جذابیت و گیرایی آنست . شاید در میان تواریخ قدیم نتوانیم کتابی بیابیم که هرچه میخوانیم بر حرص و ولع ما برای بیشتر خواندن بیفزاید . تاریخ بیبقی از این دیدگاه به جویباری زیبا و پر درخت و ابنوه می ماند که رونده هر چه می رود خسته نمی گردد و با زهم می خواهد برود و بیشتر ببیند و افزونتر لذت برد . فئنامه ، محاکمه ، جنگ وزیر و پیش درآمد ها و پیغام های آن همراه با ذکر دقیق و باید گفت نقاشی صحنه های این رویداد تلخ تاریخ ، حنان با ژرفنگری و گیرایی خاص بیان گردیده که این واقعه را به صورت يك رمان دلکش مجسم می سازد و هیچ خواننده ای نیست که پس از آنکه به خواندن آغاز کرد بتواند از بقیه آن بگذرد و نخواند ، و تاریخ بیبقی از این قبیل صحنه های زنده و گیرا و شکوهمند بسیار دارد .

توصیف وضع زندگی درباری و بازگویی آنچه در درون می گذشته و نیز اوضاع اجتماعی آن روزگار از ارزشهای دیگر این کتاب تاریخی است و براساسی حکم آیینهای را دارد که آنچه برای نویسنده مشهود بوده هینا در آن انعکاس یافته است . در داستان خیشخانه هرات ، بیبقی خوشگذرانها و هیاشیهای روزگار جوانی مسعود فزنوی را بسیار رندانه و زیبا می نمایاند ؛ از شراب خواریهای او که البته " پنهان از پدر می خورد " تا مطربانی که برایش می نواختند و " پوشیده از ریحان خادم فروید سرای خلوتها می کرد و مطربان می داشت " . مرد و زن که ایشان را از راههای

۱- فراستاندن : پذیرفتن ۲- ر. ک. تاریخ بیبقی ، ۶۶۶ .

۳- ر. ک. تاریخ بیبقی ، ۱۴۵ ۴- خدمتگزار مخصوص مسعود فزنوی .

۵- داشتن ایمن جا یعنی گماشتن و گماردن .

نَبْهَره^۱ نزدیک وی بردندی^۲. و حتی از نوع عکسهای که در دیوار اتاق خوابش را به آنها می‌آراسته و زمان خواب و بیداری و تمام زندگی خصوصی او و تفتیش‌های پنهانی پدر در این گونه مسائل سخن می‌گوید. اما بسیار رندانه و زیگانه به شرح این ماجراها می‌پردازد تا مادام که گرفتاری ای برایش پیش‌آید و او را از نوشتن آنچه در این خصوص می‌نگارد، بازدارد. مثلاً در همین داستان خیشخانه^۳ هرات قبل از پرداختن به این عیاشیها مقدمه را چنین آغاز می‌کند که: "از بیداری و حَزْم^۴ و احتیاط این پادشاه محتشم^۵ یکی آن است که به روزگار جوانی که به هرات می‌بود و... " همه اسرار و پنهان کاریهای مسعود را رندانه باز می‌نمایاند اما به ظاهر چنین وانمود می‌سازد که براستی^۶ از بیداری و حزم و احتیاط^۷ مسعود سخن به میان می‌آورد.

۴- ارزش نامه‌ها

نامه‌های گوناگون کتاب و اطلاعات مندرج در آنها بسیار مغتنم و سودمند می‌نماید. بیشک مهمترین وظیفه دبیران و بخصوص صاحب دیوان رسالت^۸ تهیه و تنظیم نامه‌ها و مکتوبات مربوط به دربار بود و انتخاب القاب و عناوین مکاتبات اهمیت ویژه‌ای داشت و نمایندگی مقام و مرتبه اداری یا علمی طرف خطاب نامه محسوب می‌گردد. محتوای این نامه‌ها بر روی هم اطلاعات سودمندی به خواننده می‌دهد.

۱- نَبْهَره: پوشیده و مخفی ۲- ر. ک تاریخ بیهقی ۱۴۵

۳- خیر نوعی پارچه کتانی بوده که آن را به صورت پرده در اتاقی می‌آویختند و برای خنک شدن هوای اتاق آنرا مرأوب می‌کردند و خیشخانه خانگی بود که از نخی و علف و خار و خس یا همین پرده خیر می‌ساختند و بر آن آب می‌پاشیدند تا هوای داخل آنجا خنک شود.

۴- حَزْم: پوشیداری ۵- دارای حشمت و شکوه

۶- تاریخ بیهقی ۱۴۵

۷- سازمانی که مکاتبات دولتی در آنجا صورت می‌گرفت. ر. ک. اصطلاحات دیوانگی دوره عزنویان و سلجوقیان.

پاره‌یی از این نامه‌ها که در تاریخ بهیقی آمده و باید آنها را از قدیمترین نمونه‌های منشأب زبان فارسی دانست به اختصار عبارت است از:

- ۱- نامه توقیع‌ی: نامه‌یی بود دارای دستخط و امضای شاه که گاه به جهت تأکید در اجرای فرمان و یا برای بزرگداشت طرف مخاطب نامه شاه، علاوه بر امضاء سطرئ نیز با خط خود بر نامه می‌افزود.
- ۲- گشاد نامه: امروز به آن اعتبارنامه می‌گویند و آن نامه‌ای سرگشاده بود که مورد مأموریت و نوع فرمان و وظیفه مأمور را در آن قید می‌کردند و برای اجرا به دست قاصدی امین می‌سپردند.
- ۳- مطلقه: نامه مختصری بود که مطالبی محرمانه داشت و در مواردی که فوریتی در کار بود ارسال می‌گردید. بر روی کاغذ کوچکی می‌نوشتند و وسیله فردی که مورد بدگمانی قرارنگیرد می‌فرستادند.
- ۴- نامه معما: گاه نامه‌های محرمانه را به صورت رمزی می‌نوشتند تا دریافت و کشف رموز و اسرار و محتوای نامه آسان نباشد و فرق این نوع نامه با مطلقه همین نکته آخر بود و درک و فهم معما ظاهراً با قراردادی که میان نویسنده و گیرنده گذاشته شده بود، امکان‌پذیر می‌گردید.
- ۵- منشور: ابلاغ و حکم رسمی شخصی بود که به مقامی منصوب می‌گردید. صاحب دیوان رسالت آن را فراهم می‌آورد و نوع شغل و مأموریت آن صاحب منصب را در آن می‌نوشت و بعد به امضای شاه می‌رسید. این نامه سرش بسته نبود و شاید وجه تسمیه آن به دلیل نشر و پراکنده گردیدن مطالب و محتوای آن بود.
- ۶- مواضعه: قراردادی بود که میان سلطان و صاحب منصبی جدید منعقد می‌گردید و یا میان دو تن از بزرگان کشور در مورد مسائل دیوانی و شرایط کارشان بسته می‌شد.
- ۷- قصه: شکایت نامه، عرضحال، دادخواست.
- ۸- پیمان نامه: نامه‌یی بود که پیمان پادشاهی سلطان شاه دیگر یا خلیفه را دربرداشت و با سوگندی شرعی همراه بود و جهت تأیید درستی مطالب آن به امضای بعضی خواص نیز می‌رسید و معمولاً مفصل و مطنب بود.
- ۹- فتح نامه: نامه‌یی بود حاوی خبر فتح و پیروزی لشکر که از سوی شاه وسیله "صُبران"

برای نمودن قدرت دولت به شهرها ارسال می‌گردد و بیشتر جنبه تبلیغاتی داشت.
۱۰- رُقعه: نامه کوتاه و یادداشت‌گونه‌ای بود حاوی مطالب رقعده دهنده که هنگامی که امکان بیان آنها به طور شفاهی میسر نمی‌گردد خواست‌ها و گفتنی‌های خود را که البته امر مهمی بود بر تکه کاغذی می‌نوشت تا به اطلاع سلطان برسد.

۱۱- تذکره: نامه‌ای بود در پی گفته یا نوشته پیشین صرفاً برای یادآوری آن مطالب.
۱۲- مشافیه: پیامی شفاهی بود که فرستاده پادشاه به پادشاهی دیگر می‌گزارد که البته برای پیام متنی کتبی از سوی دیوان رسالت تهیه می‌گردد تا برای پیغام‌گزاران به‌کار رود در مضمون پیام باقی نماند و احتمالاً تصرفی نیز در آن انجام نگیرد.

علاوه بر انواع نامه‌های رسمی یادشده گاهی میان مقامات و افراد مختلف نامه‌هایی رد و بدل می‌شد که اطلاعات خصوصی و محرمانه‌ای را در برداشت که از جهت شناخت آنان و بخصوص رابطه میان آنها در وقایع تاریخی بسیار مفید و راهگشای پاره‌ای مشکلات تاریخی و اجتماعی آن روزگار تواند بود.

۵- ارزش مطالب جغرافیایی: مطالب جغرافیایی تاریخ بیهقی نیز شایانی توجه خاص دارد و ذکر جزئیات و ریزه کاریهای امکان‌پذیر جغرافیائی مندرج در کتاب مانند فاصله شهرها، وضع روستاها، بافت شهرها و نامهای قدیمی آنها و بسیاری آگهی‌های زیستی و پاره‌ای مبهمات سرزمین‌های قدیم کشورمان را در محدوده وقایع تاریخی بازمی‌نمایند.

۶- هنر نویسندگی و دبیری:

سبک نگارش و روش نویسندگی و هنرمندیهای بیهقی در این خصوص یکی دیگر از ویژگیهای کتاب اوست. شغل دبیری در روزگار او از جمله پیشه‌های "ارجمندی" بود که به قول فردوسی "مرد افکنده" از او به مقام بلند می‌رسید و گنج بی‌اندازه می‌یافت فردوسی ارزشها و شرایط دبیری را چنین بازمی‌نماید:

دبیری پیاموز فرزند را	چو هستی بود خویش و پیوند را
دبیری رساند جوان را به تخت	شود ناسزا زو سزاوار بخت
دبیریست از پیشه‌ها ارجمند	وزو مرد افکنده گردد بلند
چو با آلت و رای باشد دبیر	نشیند بر پادشاه ناگزیر

تن خویش را گردبار به رنج	بیا بد بی اندازه از شاه گنج
بلافت چو با خط فراز آیدش	به اندیشه معنی فراز آیدش
ز لفظ آن گزیند که کوتاه تر	به خط آن نماید که دلخواه تر
خردمند باید که باشد دبیر	همان سردبار و سخن یادگیر... ۱

با توجه به بیان فردوسی و شرایطی که او برای دبیری برمی شمارد، بی شک کسی بدون شایستگی و دارا بودن امتیازات خاص این هنر بدان مقام رفیع نمی رسد و شاید از معدود مشاغلی بود که بدون داشتن صلاحیت و لیاقت های علمی دست یافتن بدان - مهمتر نبود چه رسد به این که کسی به مقام والای ریاست دیوان انشا برسد و کتابی در آداب و رسوم نگارش و کتابت بنویسد!

بیهقی علاوه بر نکات یاد شدن در اشعار فردوسی یعنی " بلافت " و " خط و دلخواه " انتخاب " الفاظ گزیده " امتیازات دیگری نیز دارد. تصویرگری و منظره سازی و دقت بیهقی در توصیف جزئیات مربوط به قهرمانان داستان و خلق خوی و رفتار و کردار و حتی چهره و شکل ظاهری و اندام و سرو صورت و لباس آنان، جنبه های گوناگون تاریخ او را چنان جذاب جلوه می دهد که گاه خواننده تاریخی بودن اثر او را از یاد می برد و خود را در دنیای یک کتاب " رمان " بسیار گیرا و زنده احساس می کند که همواره اشتیاق پیدا می کند آن را با ولع خاصی بخواند و به پایان رساند.

اطناهای دلچسب و به جا به اقتضای موقع و گاه ایجازهای مناسب زمان در کتاب او سبب می گردد تا نه تنها ملال انگیز نگردد و یا خللی به معنی وارد نیارد بلکه بیان او را نیز بسیار گیرا تر و پرمعنا تر کند.

شادروان دکتر فیاض در " مقدمه " تاریخ بیهقی می نویسد: " برای نوشتن تاریخ تنها داشتن مواد کافی نیست، هنری هم لازم است که از این مواد استفاده کند یعنی انشائی که بتواند گذشته محو شده را پیش چشم آیندگان مجسم و محسوس سازد و هنر بیهقی این جاست. در نوشته های قدیم کمتر کتابی است که بتواند با کهنگی زبان

۱- فردوسی، شاهنامه ج ۵/ ۲۰۷ ج دبیر سیاقی.

۲- زینبۃ الکتاب یکی از آثار بیهقی در آداب کتابت و در بایست های دبیری بوده که درست نیست.

این قدر برای خوانندگان خود جذبه داشته باشد و هر خواننده‌یی به شرط آشنایی با زبان، آن را با ولع و اشتیاق و بدون کسالت و ملال بخواند. هنر بیهقی اوج بلاغت طبیعی فارسی و بهترین نمونه، هنر انشایی پیشینیان است که زیبایی را در سادگی می‌جسته و از تماس با طبیعت، زبانی مانند طبیعت گرم و زنده و ساده و با شکوه داشته‌اند. در کتاب بیهقی نمونه‌های مختلفی از انشاهست و قصه‌هایی دارد که از حیث بلاغت، سند لیاقت زبان فارسی محسوب می‌شود.^۱

کلام بیهقی طنینی خاص دارد. آهنگین و گوش‌نواز و ساده و طبیعی و آشکار گونه. او بهترین و تراش‌خورده‌ترین واژه‌ها را برمی‌گزیند و نیز با بهترین تالیف می‌آراید و تعهد او در به کار بردن این دوروش یعنی انتخاب بهترین کلمات و تالیف بهترین بافت‌ها، سبب می‌گردد تا موسیقی کلام او آهنگی موزون یابد و تحرکی ویژه خود داشته باشد. اگر نثر او را با دیگر مورخان بسنجیم سخن او را به تعبیر امروز " شسته و رفته " و بدون کلمات زائد و یا مترادفات غیر ضروری و گاه بی‌معنی و ملال افزا می‌یابیم و این رسایی سخن و بلاغت او در گفتار و حسن تعبیر و ایجاز کم نظیر از ارزشهای بارز سبک نگارش کتاب محسوب می‌گردد.

پیوستگی میان مطالب و پیوند دادن میان آنها از ویژگیهای بارز دیگر هنر نویسندگی بیهقی است و او با مهارتی خاص چنان مطالب متنوع و گوناگون کتاب را بهم می‌پیوندد که احساس یک پارچه بودن و به اصطلاح " وحدت موضوع " همواره محفوظ می‌ماند.

۷- ارزش مواظظ و اندرزها :

اندر زده‌یی و همت آموزی یکی دیگر از امتیازات تاریخ بیهقی است. در خلال حوادثی که پیش می‌آید نیکی‌ها را از بدیها باز می‌نماید و به آنها ارج می‌نهد و بدیها را و بی‌دادگرها را محکوم می‌سازد و این یکی از بهترین بهره‌هایی است که نصیب خواننده، کتاب او می‌گردد و اگر مجالی برای شرح و توضیح مطالب نیابد حتی با جمله‌یی ولو کوتاه رسالت و تعهد خویش را در این مورد به انجام می‌رساند. مثلاً

۱- تاریخ بیهقی، ص و .

پس از ذکر ستمها و بیدادگریها و رفتار ناپه‌نجار بوسهل زوزنی اغمافه می‌کند که:

" اگر کرد دید و چشید " ۱.

بیهقی این شیوه پسن‌دیده و سنت سنتیه را هرگز از یاد نمی‌برد و لابلای عبارات و سطرهای او مشحون از عبرتها و پندها و اندرزهای دلنشین است و خود او نیز بارها به این نکته ظریف اشارت دارد که مثلاً: " و این قصه های دراز از نوادری و نکته‌ی و عبرتی خالی نباشد " ۲ و به فاصله چند سطر در همان صفحه می‌خوانیم که: " و من که بوالفضل کتاب بسیار فرونگریسته‌ام خاصه اخبار و از آن التقاطها کرده ، در میانه " این تاریخ چنین سخنها از برای آن آرم تا خفتگان و به دنیا فریفته شدگان بیدار شوند و هر کس آن کند که امروز و فردا او را سود دارد ... " کتاب تاریخ بیهقی داستانهای آموزنده بسیار دارد و هر سطر و عبارتی و حکایتی که بیان می‌کند نکته‌ی عبرت‌آموز به همراه دارد . در مرگ خوارزمشاه خواننده خود چنین پند می‌دهد که: " و ایمن است عاقبت آدمی ... خردمند آن است که دست در قناعت زند که برهنه آمده است و برهنه خواهد گذشت " ۳.

و یا در مرگ احمد بن حسن تحسّر و تأقّر عبرت‌آموز خود را چنین بازمی‌گوید:

" به مرگ این محتشم شہامت و دیانت و کفایت و بزرگی بمرد و این جهان گذرنده را - خلود نیست و همه بر باد وانگاهیم و پس یکدیگر می‌رویم و هیچ کس را این جا مقام نخواهد بود . چنان باید زیست که پس از مرگ دعای نیک کنند و خواجه بو نصر مشکان که این محتشم را مرثیه گفت هم به هرات بمرد ... و به عجب بماندہ ام از حرص و مناقشت با یکدیگر و چندین وزرو و مال و حساب و تبعیت ، که درویش گرسنه در محنت و زحیر و توانگر با همه نعمت چون مرگ فراز آید از یکدیگر بازشان نتوان شناخت ، مرد آن است که پس از مرگ نامش زنده بماند .

رود کسی گفت:

نه باخبر بمرد باید باز؟

زندگانی چه کوتاه و چه دراز

۲- تاریخ بیهقی ، چاپ دوم ، ۲۴۳۰

۱- تاریخ بیهقی ، چاپ دوم ، ۲۲۲۰

۴- همانجا ، ۴۶۶-۴۶۷.

۳- ر. ک. تاریخ بیهقی ۴۴۸

داستان حسنگ وزیر و حوادث و وقایعی که رخ می دهد صحنه هایی پراز پند و اندرز به همراه دارد . بد طینتی و زشت خویی بوسهل از يك سو و ستم هایی كه بر حسنگ روا داشته می آید از سوی دیگر و داوریهای بزرگوارانه و داد گرانه خواجه احمد حسن در این میانه همه و همه درس عبرتی برای خواننده این كتاب گرانقدر تواند بود . در پایان داستان ویس از مرگ حسنگ می گوید :

" او رفت و این قوم كه این مگر ساخته بودند نیز برفتند - رَحْمَةُ اللَّهِ عَلَيْهِمْ و این افسانه ای است یا بسیار عبرت . و این همه اسباب منازعت و مكاحضت از بهر حكام دنیا به يك سوی نهادند . احق مردا كه دل در این جهان بندد . كه نعمتی بدهد و زشت بازستانند ... رود کی گوید :

به سرای سنج مهمان را دل نهادن همیشگی نه رواست ! ...

محور آزمایی

- ۱- بنا بر نقل ملك الشعراء بهار واژه‌های عربی در تاریخ بیهقی است.
الف- اسمهای خاص
ب- ده درصد
ج- اصطلاحات دیوانی
د- لغات و اصطلاحات دینی
- ۲- لغات مندرج در تاریخ بیهقی چگونه به زبان فارسی راه یافته است؟ از طریق
الف- متون علمی و فلسفی و دینی
ب- متون علمی و تاریخی و مذهبی
ج- متون دینی و فلسفی و مذهبی
د- متون علمی و دینی و احکام دولتی
- ۳- با توجه به نقل قول ذکر شده در زیر، تاریخ بیهقی را با توجه به شرایط اعتبار کتب تاریخی با انتخاب یکی از گزینه‌ها ارزشیابی کنید بیهقی می‌گوید: " من که این تاریخ پیش گرفته‌ام الزام این قدر بکردارم تا آنچه نویسم یا از معاینه من است یا از سماع درست از مردی شوقه "
- با توجه به نقل قول ذکر شده:
الف- بیهقی دو شرط مهم اعتبار کتب تاریخی را رعایت می‌کند.
ب- بیهقی بعضی از شرایط اعتبار کتب تاریخی را رعایت می‌کند.
ج- شرایط اعتبار کتب تاریخی از نظر بیهقی با دیگران تفاوت ندارد.
د- بیهقی شرایط جدیدی را در مورد اعتبار کتب تاریخی مطرح نمی‌کند
- ۴- کدامیک از موارد زیر بیانگر شرایط اعتبار کتب تاریخی است؟
الف- استفاده از منابع و مآخذ مستند
ب- استفاده از متون تاریخی فارسی
ج- جذابیت و گیرایی
د- توصیف اوضاع اجتماعی زمان
- ۵- بنا به نظر بیهقی اخبار گذشته باید بر پایه کدامیک از موارد زیر باشد؟
الف- از گوینده و کتابی مستند
ب- بند الف همراه با تأیید خرد
ج- واژه‌های فارسی همراه با اشعار و ضرب‌المثلها
د- اقوال نویسندگان موشق

۶- مورخان شرقی معمولاً "در ثبت تاریخ :

الف - کاملاً "تحقیق می کنند .

ب - به تجزیه و تحلیل مسائل می پردازند .

ج - معمولاً "به ذکر اخبار و تولد و وفات حاکمان می پردازند .

د - از واژه های پارسی استفاده می کنند .

۷- کدامیک از گزینه های زیر صحیح است بیهقی در کتاب "تاریخ بیهقی" :

الف - در مورد بیدادگرها ، ظلم ها و ستم ها سخنی به میان نیاورده است .

ب - به اقتضای موقعیت حکم داده است و به مدح مسعود پرداخته است .

ج - جوانب انصاف و حقیقت گوئی را در نظر داشته است .

د - به ثبت وقایعی که فقط خود آن ناظر آن بوده پرداخته است .

۸- نکته مهمی که مولف در داستان "خیشخانه" هرات رندانه بیان کرده است چیست ؟

الف - خدمات محمود و مسعود در دوران جوانیشان .

ب - آثار برجای مانده از مسعود پس از مرگش .

ج - خوشگذرانیها و عیاشیهای روزگار جوانی مسعود .

د - توجه به بستگان و خویشانند ان مسعود .

۹- با توجه به تعریفهای زیر بگوئید که مطلقه با کدامیک از گزینه های زیر تطبیق می کند ؟

الف - نامه ای بود دارای دستخط و امضاء شاه .

ب - نامه ای سرگشاده بود در مورد ماموریت و نوع فرمان مأمور

ج - نامه مختصری بود که مطالب محرمانه داشت و دارای فوریت بود .

د - نامه ای محرمانه بود که به صورت رمزی نوشته شده و بدون فوریت .

۱۰- اطلاعات مندرج در تاریخ بیهقی به چه صورت است ؟

الف - به طور کلی به مطالب جغرافیایی ، تاریخی اشاره کرده است .

ب - به ذکر جزئیات و مسائل کلی جغرافیا و تاریخ در کنار هم پرداخته است .

ج - ضمن بیان مطالب تاریخی به مناسبت به ذکر جزئیات و ریزه کاریهای اماکن جغرافیایی پرداخته است .

د - به پارهای از مهمات و ریزه کاریهای اماکن جغرافیایی در محدود همین علم - پرداخته است.

۱۱ - با توجه به اشعار فردوسی که در زیر ذکر شده است، انطباق یا عدم انطباق دبیری و شاعری بیهقی را با معیارهای فردوسی با علامت زدن یکی از گزینه ها مشخص کنید .

چو با آلت و رای باشد دبیر	نشیند بر پادشا ناگزیر
تن خویش را گردارد به رنج	بباید بی اندازه از شاه گنج
بلافت چو با خط فراز آیدش	به اندیشه یعنی فراز آیدش
ز لفظ آن گزیند که کوتاه تر	به خط آن نماید که دلخواه تر
خردمند باید که باشد دبیر	همان بردبار و سخن یادگیر

با توجه به اشعار فردوسی :

- الف - بیهقی شرایط دبیری را در است ولی آنچرا فردوسی در مورد دبیری گفته قبول ندارد .
- ب - بیهقی شرایط دبیری را در است ولی روش کارش با نظریات فردوسی همخوانی ندارد .
- ج - بیهقی مخالف دبیری و شاعری است ولی نظریات فردوسی را قبول کرده .
- د - آنچه را فردوسی در اشعار خود گفته با موازین دبیری بیهقی مطابقت دارد .

۱۲ - خصوصیات که به موسیقی کلام بیهقی نیرو می بخشد چیست ؟

- الف - انتخاب بهترین واژه ها با بهترین تالیف .
- ب - اطنابهای دلچسب به اقتضای موقع و ری از ایجاز مختل .
- ج - ایجازهای مناسب زبان همراه با اطناب .
- د - تصویرگری و منظره سازی و دقت در توصیف جزئیات .

۱۳ - کدامیک از گزینه های زیر صحیح تر است ؟

- الف - بیهقی از مترادفات عربی بسیاری استفاده کرده است .
- ب - بیهقی بیشتر از دیگر مورخان از مترادفات غیر ضروری استفاده کرده است .
- ج - صرف نظر از پیوستگی مطالب تاریخ بیهقی دارای بسیاری از واژه های عربی است .
- د - در مقایسه با آثار مورخان بعد از بیهقی از واژه ها و اصطلاحات فارسی بیشتر بهره گرفته است .

۱۴- تالیف بهترین کلمات و بهترین تالیف سبب کدامیک از مزیت های زیر می گردد .

الف- موسیقی کلام ج- شیوایی کلمات

ب- سلافت د- وحدت موضوع

ب- پاسخ سئوالهای زیر را بنویسید .

۱۵- واژه های مندرج در تاریخ بیهقی از چه نوع واژه هایی است و از چه راهی به زبان فارسی راه یافته است؟

۱۶- شرایط اعتبار کتب تاریخی را توضیح دهید .

۱۷- با توجه به شرایط اعتبار کتب تاریخی ، تاریخ بیهقی را ارزشیابی کنید .

۱۸- با توجه به شرایط اعتبار کتب تاریخی ، رونرکار مورخان شرقی و بیهقی را مقایسه کنید .

۱۹- ارزش نامه ها در تاریخ بیهقی را توضیح دهید .

۲۰- با در نظر گرفتن ۱۲ نوع نامه مندرج در تاریخ بیهقی دو نوع را که با هم شباهت بیشتری دارند بسنجید و تفاوت آن دو را بنویسید .

۲۱- نکته ای را که بیهقی در داستان خیشخانه هرات رندانه بیان کرده است استخراج کرده و توضیح دهید .

۲۲- خصوصیتی که به موسیقی کلام بیهقی نیروی بخشد توصیف کنید .

۲۳- چگونگی درهم آمیختن بند و عبرت و مسائل تاریخی را در تاریخ بیهقی را از متن استخراج کرده و برای هر کدام سه مثال بزنید .

فصل دوم

هدف کلی فصل دوم :

آشنایی با واژه ها ، اصطلاحات ، نکات دستوری ، سبک نگارش تاریخ بهیق

گفتار اول

هدفهای رفتاری

- از شما انتظار می‌رود پس از مطالعه فصل و با در دست داشتن متن بتوانید:
- ۱- معنی واژه‌های زیر را بیان کنید: یکرویه شدن، زود، راندن، فراستاندن، بحقیقت، سرابرده، کامگار.
 - ۲- معنی عبارتهای زیر را بیان کنید: مدت وی سپری شد، هر چه جمله.
 - ۳- نام شخصی را که واژه "هرکدام" به او بازمی‌گردد عنوان کنید.
 - ۴- واژه‌ای را که نخستین بار بیهقی با معنی خاص بکار برده است نام ببرید.
 - ۵- نقش دستوری کلمه "خداوند" و "سلطان اعظم" را مشخص کنید.
 - ۶- فرق بین کلمه "ولی" در عبارت ولی النعم، در زبان عربی و تاریخ بیهقی را مقایسه کنید.
 - ۷- نوع صیغه کلمه "باد" را از نظر دستوری در عبارت "در از باد" مشخص نمایید.

نامه سران و اعیان کشور به امیر مسعود^۱

بسم الله الرحمن الرحيم^۲. زندگانی خداوند عالم سلطان اعظم^۳ ولی التعم^۴ دراز باد^۵ در بزرگی و دولت و پادشاهی و نصرت^۶ و رسیدن با مانی و نهیمت^۷ درد نیا و آخرت نبشتند^۸ بندگان از تگینا باد^۹ روز دوشنبه سوم شوال از احوال لشکر منصور^{۱۰} که امروز اینجامقیم اند بر آن - جمله که پس ازین چون فرمان عالی^{۱۱} در رسد^{۱۲} فوج فوج قصد خدمت درگاه عالی خداوند عالم سلطان بزرگ ولی التعم اطال الله بقائه و نصرلوا^{۱۳} کنند که عوایق^{۱۴} و موانع^{۱۵} برافتاد و زایل^{۱۶} گشت و کارها بکرویه^{۱۷} شد و مستقیم^{۱۸} و دلها بر طاعت^{۱۹} است و نیتها درست^{۲۰}، والحمد للرب العالمین و الصلوة علی رسولہ محمد وآله اجمعین^{۲۱}.

"و قضای ایزد عزوجل^{۲۲} چنان رود^{۲۳} که وی خواهد و گوید و فرماید نه چنانکه مراد آدمی در آن باشد، که فرمان وی است سبحانه و تعالی^{۲۴} گردش^{۲۵} اقدار و حکم او راست در راندن^{۲۶} محنت و محنت نمودن^{۲۷} انواع کماکاری^{۲۸} و قدرت و در هر چه کند عدل^{۲۹} است، و ملک^{۳۰} روی زمین از فضل وی رسد ازین بدان و از آن بدین^{۳۱} اَلِیْ اَنْ یُّوْتِیَ اللّٰهُ الْاَرْضَ وَ مَنْ عَلَیْهَا وَ هُوَ خَیْرُ الْوَارِثِیْنَ. و امیر ابو احمد آدم^{۳۲} اللّٰهُ^{۳۳} سلامته شاخی بود از اصل دولت امیر^{۳۴} ماضی اَنَّا رَ اللّٰهُ^{۳۵} برهانه هر کدام قویتر و شکوفه آبدار تر و پرموند تر^{۳۶} که بهیچ حال خود فرانستند و همدستان^{۳۷} نباشد اگر کسی از خد متکبران خاندان و جزایشان در وی سخنی ناهموار گوید چه هر چه گویند باصل بزرگ باز گردد. و چون در ازل رفته بود که مدتی بر سر ملک^{۳۸} غزنین و خراسان^{۳۹} و هندوستان نشیند که جایگاه امیران پدر و جدش بود رَحْمَةُ اللّٰهِ عَلَیْهِمَا^{۴۰}، ناچار بهایبند نشدست و آن تخت بهار است^{۴۱} و آن روز مستحق^{۴۲} آن بود، و ناچار فرمانها داد در هر بابی چنانکه پادشاهان دهند، و حاضرانی که بودند از هر سنی، برتر و فروتر، آن فرمانها را بطاعت و انقیاد پیش رفتند و شروط فرمان برداری اندر آن نگاه داشتند. چون مدت وی - سیری شد^{۴۳} و خدای عزوجل شاخ بزرگ را از اصل ملک^{۴۴}، که ولی عهد بحقیقت بود به بندگان ارزانی داشت و سایه بر مملکت افکند که خلفت^{۴۵} بود و خلیفت^{۴۶} خلیفت^{۴۷} مصطفی علیها السلام^{۴۸} امروز ناچار سوی حق شتافتند و طاعت او را فریضه تر داشتند. و امروز که نامه تمام بندگان بدو^{۴۹} موخ^{۵۰} است، بر حکم فرمان عالی^{۵۱} برفتند که در ملطفه^{۵۲}ها^{۵۳} بخط عالی^{۵۴} بود و امیر محمد را بقلعه^{۵۵} کوهتیز^{۵۶} موقوف^{۵۷} کردند سپس^{۵۸} آنکه همه لشکر در سلاح صف کشیده بودند از نزدیک سرای^{۵۹}

پرده تادوره جای^{۷۳} از صحرا، و بسیار سخن و مناظره رفت و وی گفت او را بگوزگان^{۷۵} باز باید
 فرستاد با کسان و با خویشان بدرگاه^{۷۶} عالی برد^{۷۷}، و آخر قرار بر آن گرفت که مقلعه موقوف
 باشد با قوم خویش و ندیمان و اتباع ایشان از خدمتکاران تا فرمان عالی^{۷۸} برچه جمله رسد به باب
 وی. و بنده بگتگین حاجب باخیل^{۸۲} خویشرو یانعد سوار خیاره دریای قلعت است در شارستان^{۸۵}
 رتبهیل^{۸۶} فرود آمده نگاه داشت قلعه را تا چون بندگان غایب شوند از اینجا و روی بدرگاه
 عالی آرند خللی نیفتد. و این دو بنده را اختیار کردند از جمله اعیان تا حالها را چون
 از ایشان پرسیده آمد شرح کنند.
 "سزد از نظر و عاطفت خداوند عالم سلطان بزرگ اَدَامَ اللّهُ سُلْطَانَهُ که آنچه باو^{۹۳}
 رفت از بندگان تجاوز^{۹۵} فرماید که اگر در آن وقت سکون را کاری پیوستند و اختیار کردند
 و اندر آن فرمانی از آن خداوند ماضی رَضِیَ اللّهُ عَنْهُ نگاه داشتند^{۹۹}، اکنون که خداوندی^{۱۰۰}
 حق تر پدید آمد و فرمان وی رسید آنچه از شرایط میندگی و فرمان برداری واجب کرد به تمام سی
 بجا آوردند، و منتظر جواب این خدمت اند که بزودی باز رسد که در باب امیر ابواحمد و دیگر
 ابواب چه باید کرد تا بر حسب آن کار کنند. و مَشْرَآن مَسْرَع از خیل تاشان^{۱۰۳} سوی غزنین^{۱۰۴}
 فرستادند و ازین حالتها که برفت و آمدن رایت عالی نَصْرَهَا اللّهُ بِهَرَاتِ بَطَالِیْعِ سَعِید^{۱۰۷}،
 آگاهی دادند تا ملکه سید و والده^{۱۰۸} و دیگر بندگان شادمانه شوند و سکونی تمام گیرند^{۱۰۹} و
 این بشارت را پسند و هند رسانند. تا در اطراف آن ولایت خللی نیفتد بَا زَنِ اللّهِ عَزَّ
 زَكْرَهُ^{۱۱۲}.

شرح و توضیحات گفتار اول

- ۱- نامه‌ی است که اولیای حکومت امیر محمد پس از عزل او به امیر مسعود نوشتند این امیر محمد پسر محمود فزنوی است که چند ماه در سال ۴۲۱ هـ و چند ماه هم در ۴۳۲ هـ حکومت فزنویان را داشته است.
- ۲- آنچه از تاریخ بهیقی به دست ما رسیده با همین متن شروع می‌گردد و البته بعضی نسخه‌ها هیچ عنوانی ندارد و عنوان بالای صفحه رانگارنده بر آن نهاده و نسخه‌هایی که مقدم بر این نامه مطلبی دارد ظاهراً الحاقی است.
- ۳- به نام پروردگار بخشاینده مهربان.
- ۴- خداوند: خدا از *xvātāy* پهلوی + "وند" پسوند دارند و صاحب "خداوند جهان" یعنی سرور و پادشاه این جهان که این جامراد سلطان مسعود فزنوی است.
- ۵- سلطان اعظم: سلطان معدر است به معنی تسلط و فرمانروایی و نیز به معنی فرمانروای توانا و قدرتمند بکار رفته و ظاهراً نخستین پادشاهی که لقب "سلطان" بدو داده اند محمود فزنوی بوده است و سلطان اعظم: پادشاه بزرگتر.
- ۶- ولی النعم: ولی در عربی صفت و در این جا به معنی دارند است و "نعم" جمع نعمت و بر روی هم یعنی دارند و صاحب نعمت‌ها.
- ۷- باد- در این جا فعل وصیفه دعائی است.
- ۸- نصرت: یاری
- ۹- رسیدن به امانی: به دست آوردن آرزوها "امانی" جمع اُمنیه و به معنی خواهر و امید است.
- ۱۰- نِهمت: کمال و منتهای آرزو.
- ۱۱- تگیناباد: تکین آباد: تگناباد: شهری بوده بزرگ در شرق سیستان قدیم و افغانستان کنونی و تقریباً در ۱۶ فرسنگی جنوب شرقی قندهار. نام این شهر در تاریخ‌های معتبر بسیار آمده است.
- ۱۲- لشکر منصور: سپاهیان پیروز، این جا منظور لشکر امیر مسعود است.

- ۱۳- فرمان عالی: فرمانی که از سوی شاه و یا شخص والا مقامی صادر شود، این جا مراد فرمان مسعود است.
- ۱۴- در رسد: برسد.
- ۱۵- ر.ك. معنی شماره (۴)
- ۱۶- أَطَالَ اللَّهُ بَقَاَهُ وَنَصَّرَ لَوَاهُ پروردگار عمرش را دراز گرداناد و پرچمش را یاری دهد (بهیقتش را در اهتزاز دارد).
- ۱۷- عوایق: مانع ها و دشواریها، مفرد آن عائقه (=عائقه) است درحالی که در تداول آن را جمع عایق (=عائق) می دانند.
- ۱۸- زایل: ناپود (شونده).
- ۲۰- بکرویه شدن: سرو صورت گرفتن و منظم شدن، متفق ولی خلاف گشتن.
- ۲۱- مستقیم: پایدار، راست.
- ۲۲- طاعت: فرمانبرداری
- ۲۳- درست در این جا به معنی "امین" و مؤد اعلمینان و راستکار است که خیانت نکند. مقابل خائن و خیانتکار و هم معنی است با "درست" در این جمله "سعدی" نه هر که در مجادله چُست، در معامله درست".
- ۲۴- اَوَّلُ الْحَمْدُ لِلَّهِ ... ستایش پروردگاری را که خدای جهان نیلن است و درود بر پیا میرش محمد و خاندان او.
- ۲۵- قضای ایزد: حکم و مشیت و خواست پروردگار. - عَزَّ وَجَلَّ: گرامی و بزرگ است. عَزَّ: در عربی فعل ماضی از مصدر عَزَّ و عَزَّت به معنی ارجمند و گرامی گردیدن. "جَلَّ" نیز فعل ماضی از مصدر جلالت به معنی بزرگ شدن است. جمله "عَزَّ وَجَلَّ" دعائی است.
- ۲۶- رَوَد: به وقوع می پیوندد.
- ۲۷- وی: او این جا مراد خداوند است.
- ۲۸- سُبْحَانَهُ وَتَعَالَى: پاک و منزّه است او و بلند مرتبه است. سُبْحَانُ: در عربی مصدر و تعالی فعل ماضی از مصدر "تَعَالَى" است.
- ۲۹- اَقْدَارُ جَمْعُ قَدَر: سرنوشتها
- ۳۰- راندن: به جریان گداردن، انجام دادن و بجای آوردن، اجرا کردن، به کار بستن.

۳۱- مَنَحَتْ: بخشش، عطا .

۳۲- نمودن: نشان دادن؛ انجام دادن .

۳۳- کامگاری: کامگار در شاهنامه به معنی جبار و زورمند و دارای قدرت مطلقه برای پروردگار بکار رفته است، فردوسی می گوید:

توئی آفریننده کامگار فروزنده جان اسفندیار

و یا:

به یزدان چنین گفت کامگار توانا و دارنده روزگار

و در این جا نیز کامگاری حاصل مصدر آن است به معنی: زورمندی، جبروت و قدرت داشتن.

۳۴- عدل: دادگری

۳۵- مُلْك: فرمانروایی

۳۶- فضل: از صفات پروردگار و بالاتر از عدل است و موجب بخشایش گناهکاران می گردد

(الْهَىٰ عَالِمُنَا بِفَضْلِكَ وَلَا تُعَاظِنَا بِعَدْلِكَ)

۳۷- اِلَىٰ اَنْ يَّرِثَ اللّٰهُ الْاَرْضَ . . . : تا آنکه این زمین و آنچه در آن هست به پروردگار

بازرسد و او بهترین وارثان است. این جمله عربی را بهیقتی خود ساخته و در آن ظاهراً

چند آیه و از جمله آیه ۴۰ از سوره مریم (۱۹) را در نظر داشته که: می فرماید "اِنَّا

نَحْنُ يَرِثُ الْاَرْضَ وَمَنْ عَلَيْهَا وَإِلَيْنَا يُرْجَعُونَ".

۳۸- امیر ابواحمد: امیر لقب و " ابواحمد " کنیه محمد کوچکترین پسر سلطان محمود

غزنوی است که به سال ۴۲۱ هجری قمری به پیروی از تمایل محمود به ولیمعهدی او به

سلطنت رسید ولی در همان سال مسعود برادر بزرگترش او را کور و زندانی کرد تا در سال

۴۳۲ پس از مرگ مسعود آزاد گردید و به سلطنت نشست ولی در همان سال کشته شد .

۳۹- اَدَامَ اللّٰهُ سَلَامَتَه: پروردگار تندرستی اش را همیشگی دارد .

۴۰- امیر ماضی: پادشاه درگذشته، سلطان محمود غزنوی .

۴۱- اَنَارَ اللّٰهُ بُرْهَانَه: خدای برهان را روشن گرداناد (خدای حجت او را در روز -

رستاخیز به او بهاموزاد، خدای حجت او را بر زبان او نهد) .

۴۲- جمله مبهم می نماید و مغشوش، شاید افتادگی داشته باشد . شادروان دکتر فیاض

در باره این عبارات چنین اظهار نظر می کند: " به عقیده ما محتمل است جمله معترضه‌یی

بوده است چنین: " و هر کدام قویتر، شکوفه آید اتر و برومند تر " یا

جنبین: " و هر کدام قویتر و شکنجه آبدارتر، پرومند تر و معنوی
آن باشد که محمد اگر چه شاخ بود از اصل دولت امیر ماضی
ولیکن از شاخه های آن اصل هر کدام قویتر باشد^۱ البته پرومند تر است. مؤید این
احتمال آنکه در چند سطر بعد مسعود را "شاخ بزرگ" می نامد^۲. لازم به یادآوری است
که در چاپ سنگی تهران به تصحیح ادیب پیشاوری و چاپ کلکته به تصحیح خاورشناس
انگلیسی مورلی نیز چنین احتمالی را که چیزی از عبارت افتاده باشد داده اند.

۴۳- فرستادن: قبول کردن و پذیرفتن؛ بهیچ این ترکیب را بارها بکار برده است.
مثلاً "در جای دیگر می گوید: شنونده آن را باور دارد و خردمندان آن را بشنوند
و فرستاندند خود فرستاند": شخص امیر مسعود نمی پذیرد و رضایت نمی دهد که...

۴۴- همدستان: موافق

۴۵- مرجع ضمیر "وی" امیر محمد است. مفهوم کلی جمله این است که مسعود اجازه
نخواهد داد کسی از خدمتکاران و غیره به امیر محمد سخن نامربوطی گوید.

۴۶- "در ازل رفته بود": از روز ازل چنین مقدر شده بود.

۴۷- ملك: مملکت، پادشاهی.

۴۸- غزنین: غزنی: غزنه: غزنو: امروزه از شهرهای مرکزی کشور افغانستان است و خرابه های
غزنین قدیم (پایتخت غزنویان) در پنج کیلومتری شمال شرقی آنجا قرار دارد که در -
قرنهای سوم و ششم هجری قمری اهمیت بسیاری داشت. این شهر در دوره حکومت
مسلسیان بخشی از ایالت سیستان (=نمروز) بود.

۴۹- خراسان: این واژه در فارسی قدیم به معنی خاور زمین و مشرق بکار رفته و فخرالدین
اسعد گرگانی آن را چنین معنی می کند:

زبان پهلوی هر کوشناسد	خراسان آن بود کز وی خور آسَد
خور آسان را بود معنی خور آیان	کجا از وی خور آید سوی اسیران

(ویس و رامین ۱۷۱)

این نام در دوره قرون وسطی به تمام ایالتهای اسلامی خاور کبیر لوت تا کوههای
هند اطلاق می گردید و تمام سرزمینهای ماورالنهر را در شمال خاوری بجز سیستان

و قهستان که در جنوب بود شامل می‌گردد. حدّ خارجی خراسان بهایان چین و یامیر و از سمت هند جبال هند و کشر بود؛ ولی بعدها محدود تر شد تا بالاخره در جنگ هرات به سال ۱۲۴۹ هـ. ق خراسان به دو قسمت گردد. بخشی که در مغرب همیروند (تَجَن و دنباله آن) بود جزو ایران و بخش دیگر به افغانستان متعل شد^۱.

۵۰- مرجع ضمیر «شرا» میر محمد است. پدر و جدش یعنی سلطان محمود و سبکتکین
۵۱- رَحْمَةُ اللهِ عَلَيْهِمَا: رحمت و بخشایش خدای بر آن دو باد.

۵۲- تقدیر چنین بود که محمد باید بر تخت پادشاهی می‌نشست و آن را می‌آراست.

۵۳- مُسْتَحِقّ- به صیغه اسم فاعل یعنی استحقاق دارنده و شایسته و در خور. این واژه در تداول به صیغه اسم مفعول تلفظ می‌گردد.

۵۴- از هر دستی: یعنی از هر گروهی.

۵۵- پیش رفتن کاری یا امری فرمانی را: کار کردن بر حسب آن و اقدام کردن برای آن و انجام دادن طبق آن.

۵۶- مدت وی سپری شد: دوره او به پایان رسید.

۵۷- بحقیقت: حقیقی.

۵۸- که: زیرا که.

۵۹- خلیفت: جانشین

۶۰- خلیفت مصطفی: در این جا یعنی خلیفه عباسی: القادر بالله و مراد از خلیفَتِ خلیفَتِ مصطفی امیر مسعود است.

۶۱- علیه السلام: درود بر او باد.

۶۲- معنی تمام جمله چنین است که: بندگان به پاس این موهبت الهی راه راست را برگزیدند و فرمانبرداری و اطاعت امیر را واجب تر شدند.

|| فریضه: واجب

۶۳- "او" مراد امیر مسعود است.

۶۴- مورخ: تاریخدار یعنی عنوان نامه همه مردم به نام مسعود نوشته شده.

۶۵- فرمان عالی: فرمانی که از ما فوق صادر شود.

۱- برای تفصیل بیشتر به کتاب سرزمینهای خلافت شرقی، ترجمه فارسی، ۴۰۸ و مابعد رجوع شود.

- ۶۶- مَلَطَفَه: یادداشت و نامه "کوجسک" که به طریق ایجاز حاوی خلاصه مطالب باشد.
ظاهراً این واژه را نخستین بار بیهقی آورده است. ر.ک. فصل اول این کتاب ارزشمندی
نامه‌ها.
- ۶۷- خط عالی: این جایه‌نی دستنویس مسعود.
- ۶۸- کوهتیز: قلعه‌ای از تکی‌ناباد سیستان که امیر محمد در آنجا زندانی شده بود.
- ۶۹- موقوف: زندانی.
- ۷۰- سپس‌آنکه: پس از آنکه.
- ۷۱- در سلاح: سلاح‌دار و مسلح.
- ۷۲- سرای پرده: سرا پرده، خیمه.
- ۷۳- دورجای: فاصله زیاد.
- ۷۴- منظره: گفت و شنود و بحث.
- ۷۵- گوزگانان: نام ولایتی کنار جیحون جزو تخارستان و جوزجانان مغرب‌آن است، مسکن
و ماوای امیر محمد در زمان سلطان محمود آنجا بود.
- ۷۶- با خوبستن: تنها.
- ۷۷- بُرد: دراصل "باید بودن" بوده که "باید" به قرینه "باید فرستاد" حذف
گردیده است.
- ۷۸- ندیمان: همدان.
- ۷۹- اَتباع: جمع تابع و تبع، پیروان.
- ۸۰- فرمان عالی: ر.ک. شماره ۶۵ همین فصل.
- ۸۱- هر چه جمله: چه گونه و به چه صورت.
- ۸۲- بکتگین: نام مامور محافظ قلعه کوهتیز. حاجب: نگهبان.
- ۸۳- خیال: سیاه.
- ۸۴- خیاره: برگزیده، منتخب، هرچیز لطیف و ظریف و برگزیده.
- ۸۵- شارستان: شهرستان، قسمت مرکزی شهر.
- ۸۶- رتیل: نام ناحیه‌ی در سیستان قدیم.
- ۸۷- بندگان... مقصود نویسندگان نامه است، برای توضیح بیشتر رجوع شود به
نخستین صفحه از متن تاریخ بیهقی که در آغاز چاپ نخستین آن به تصحیح دکتر

فیاض نقل شده ولی مرحوم دکتر فیاض آن قطعه را از بیبقی نمی‌داند و در هر صورت برای توضیح مطالب سودمند می‌نماید.

۸۸- "ایمن دو بنده": با توجه به همان متن یاد شده در توضیح اخیر و نیز نخستین سطر پس از پایان همین نامه (گفتار اول) که می‌گوید: "بویگر حصیری و منگیتراک برین جمله برفتند"، عبارت "این دو بنده" اشارت به آن دو تن دارد که حاملان آن نامه بودند.

۸۹- جمله "ایمان: همه اشراف.

۹۰- سزد: شایسته و سزاوار است.

۹۱- نظر: عنایت و التفات.

۹۲- عاطفت: عاطفه، لطف.

۹۳- خداوند عالم: پادشاه جهان، در این جا مقصود امیر مسمود است.

۹۴- اَدَامَ اللّهُ سُلْطَانَه: پروردگار پادشاهی اشرا را پیوسته گرداناد.

۹۵- تجاوز: گذشت و عفو.

۹۶- سکون: آرامش.

۹۷- پیوستن کاری: انجام دادن آن.

۹۸- خداوند ماضی: پادشاه درگذشته، مقصود سلطان محمود است.

۹۹- فرمانی... نگاه داشتند: فرمان محمود را در این مورد رعایت کردند.

۱۰۰- خداوندی حق تر: پادشاهی مُحَقَّق تر و برحق تر، مقصود مسمود است.

۱۰۱- "منتظر جواب این خدمت‌اند": چشم به راه پاسخ این نامه هستند.

۱۰۲- مُبَشِّرَان: مژده دهندگان.

۱۰۳- مُسْرِع: تندرو.

۱۰۴- خیل‌تاش: افرادی بودند که تیزرو و تازنده که از آنها برای فرستادن نامه ها و پیامهای فوری و نیز همراهی کردن با اشخاصی که از جایی به جایی فرستاده می‌شد هاند استفاده می‌کردند.^۱

۱۰۵- رایت: درفش سلطانی و مجازاً "شاه و حشم و خدم و اطرافیان او".

۲۰۱: به اصطلاحات دیوانی رجوع شود.

- ۱۰۶- نَعْرِهَا اللَّهُ: خدایش یاری کناد .
- ۱۰۷- طالع سعد: طالع مسعود ، طالع خجسته ، بهخت فرخنده .
- ۱۰۸- مقصود از " طکه" سیده والده " مادر مسعود است .
- ۱۰۹- سکونی تمام گیرند . آرامش کاملی بیابند .
- ۱۱۰- سِند: امروزه از ایالات غربی پاکستان به شمار می رود که در غرب هندوستان قدیم واقع می شده ، کلمه " سِند " صورت فارسی قدیم از کلمه " هند " است . اعراب " سند " را به ایالت بزرگی می گفتند که در خاور مکران قرار داشت ، امروز بخشی از آن را بلوچستان گویند و قسمتی دیگر جزه سند کنونی است^۱ . در این جا منظور مُتَصَرِّفاتی بود که وسیله محمود غزنوی فتح شده بود .
- ۱۱۱- خللی نیفتد: حادثه‌یی و در نتیجه فساد و تبااهی‌ای پیش نیاید .
- ۱۱۲- بِإِذْنِ اللَّهِ عَزَّ وَجَلَّ: به دستوری پروردگار که یادش گرامی است .

خودآزمایی

الف. گزینه صحیح را علامت بگذارید .

۱- "خداوند عالم سلطان بزرگ ولی النعم اطل الله بقا" و نصرلوا"ه کنند که عوایق و موانع برافتاد و زایل گشت و کارها پیکویه شد و مستقیم و دلها بر طاعت است".
 "واژه پیکویه شدن" از نظر بیهقی به معنی است.

- الف- صریح
 ب- آغاز شدن
 ج- منظم شدن
 د- تمام شدن

۲- "و قضای ایزد عزوجل چنان رود که وی خواهد و گوید".
 "واژه" رود" در تاریخ بیهقی به معنی است.

- الف- طلب کند
 ب- به وقوع می پیوندد
 ج- به جنبش می آید
 د- به خشم می کند

۳- "که بفرمان وی است سبحانه و تعالی گردش اقدار و حکم او را ست در راندن منحت
 "راندن" در اینجا یعنی:

- الف- به حرکت انداختن
 ب- به تحرك آوردن
 ج- از بین بردن
 د- بجای آوردن

۴- "و امیر ابو احمد ادام الله سلامته شاخی بود از اصل دولت امیر ماضی انارالله
 برهانه هر کدام قویتر و شکوفه آید ارترو آبرومند تر که به هیچ حال خود فرایستاند و همدان
 نباشند".

"فرایستادن" در اینجا به معنی است.

- الف- آزاد گذاشتن
 ب- در قید و بند نگهداشتن
 ج- تصمیم گرفتن
 د- قبول کردن

۵- چون مدت وی سیری شد و خدای عزوجل شاخ بزرگ را از اصل ملك، که ولی عهد
 بحقیقت بود به بندگان ارزانی داشت".

" بحقیقت " در اینجا به معنی است.

الف - حقیقتاً " ج - به حق

ب - به درستی د - حقیقی

۶- سپس آنکه همه لشکر در سلاح صف کشیده بودند از نزدیک سرای پرده تا دور جای از صحرا ، و بسیار سخن و مناظره رفت .

" سرای پرده " در اینجا به معنی است.

الف - پرده سرسرای ج - پرده سرادار

ب - خیمه د - سرای پرده دار

۷- و چون در ازل رفته بود که مدتی بر سر ملک فرزین و خراسان و هندوستان نشینند که جایگاه امیران پدر و جدش بود رحمه الله علیهما ناچار بهاید نشست و آن تخت بهار است و آن روز مستحق آن بود ، و ناچار فرمانها داد در هر بابی چنانکه پادشاهان دهند ، و حاضرانی که بودند از هر دستی ، برتر و فروتر از هر دستی در اینجا به معنی از هر . . . است.

الف - گروهی ج - خانواده ای

ب - مذهبی د - خاندانی

۸- " چون مدت وی سپری شد و خدای عز و جل شاخ بزرگ را از اصل ملک که ولی عهد بحقیقت بود و به بندگان ارزانی داشت . "

" چون مدت وی سپری شد " در اینجا معنی :

الف - دوره او به پایان رسید ج - دوره کار او به پایان رسید

ب - دوره سفر او به پایان رسید د - دوره مشقت او به پایان رسید

۹- " و آخر قرار بر آن گرفت که بقلمه موقوف باشند با قوم خویش و ندیمان و اتباع ایشان از خدمتکاران تا فرمان عالی بر چه جمله رسد بهاب وی . "

در اینجا " بر چه جمله " به معنی است.

الفـ سربعا

جـ به تدریج

بـ چه گونه

د ـ به سهولت

۱۰- " که به فرمان وی است سبحانه و تعالی گردد شراقدار و حکم او راست در راندن منحت و محنت و نمودن انواع کامگاری و قدرت و در هر چه کند عدل است".
" کامگار " در اینجا به معنی است.

الفـ جبر

جـ جبروت

بـ جبار

د ـ زورمندی

۱۱- " امیر ابواحمد ادام الله سلامته شاخی بود از اصل دولت امیر ماضی انارالله بهر هانه هر کدام قویتر و شکوفه آبدارتر و برومندتر که به هیچ حال خود فرایستاندند".
در اینجا " هر کدام " اشاره به چیست ؟

الف ـ مسعود

ج ـ امیر ماضی

ب ـ محمود

د ـ امیر ابواحمد

۱۲- واژه‌های را که بهیچ در آداب نامه نگاری نخستین بار با معنی خاص بکار برده -
است کدام است ؟

الف ـ نامه توقیمی

ج ـ نامه معما

بـ گشاد نامه

د ـ نامه مطلقه

بد با توجه به جملۀ زیر پاسخ سوالها را بنویسید .

زندگانی خداوندی عالم سلطان اعظم ولیّ النعم دراز باد . "

۱۳- نقش دستوری کلمه " خداوند " چیست ؟

۱۴- نقش دستوری سلطان اعظم را بنویسید .

۱۵- فرق بین کلمه " ولی " در زبان عربی و تاریخ بهیچ در عبارت ولیّ النعم چیست ؟

۱۶- کلمه " باد " در عبارت " دراز باد " چه نوع صیغۀ است ؟

گفتار دوم

هدفهای رفتاری

- از شما انتظار می‌رود پس از مطالعه فصل و با در دست داشتن متن بتوانید :
- ۱- معنی واژه‌های زیر را بیان کنید : نگاه داشتن ، گذشته شد ، در کشیدن ، در ایستادن ، شغل دل چیز ، راست آمدن ، نماز دیگر ، داشتن ، پوشیده ، راست شدن ، مثال دادن ، خدمت کردن ، گرفتن ، نیکو گفت ، بد داشتن .
 - ۲- معنی عبارت زیر را بیان کنید : عنان با عنان نهادن .

داستان فضل ربیع^۱

چنین خواندم در اخبار خلفا که چون هرون الرشید^۲ امیرالمومنین^۳ از بغداد قصد خراسان کرد - و آن قصه دراز است و در کتب^۴ مثبت که قصد بچه سبب کرد - چون بطوس رسید سخت نالان شد و بر شرف هلاک شد فضل ربیع را بخواند - و وزارت او داشت از - پس آل برمک^۵ - چون بیامد برو خالی کرد^۶ و گفت: یا فضل، کار من به پایان آمد و مرگ نزدیک است، چنان باید که چون سیری شوم^۸ مرا اینجا دفن کنید و چون از دفن و ماتم فارغ شوید هرچه بامن است از خزائن و زر^۹ خانه و دیگر چیزها و غلامان و ستوران^{۱۰} بجهله^{۱۱} بمروفرستی نزدیک پسر مأمون، که محمد را بدان حاجت نیست و ولی عهدی بغداد و تخت خلافت و لشکر و انواع خزائن، او دارد. و مردم را که اینجا اند لشکریان و خدمتکاران^{۱۲} کن تا هر کسی که خواهد که نزدیک مأمون رود او را باز نداری. و چون ازین فارغ شدی بغداد شوی نزدیک محمد و وزیر و ناصح وی باشی و آنچه نهاد^{۱۳} میان هر سه فرزندان^{۱۴}، نگاه داری. و بدان که تو و همه خدمتکاران من اگر قدر^{۱۵} کنید و راه^{۱۶} بقی^{۱۷} گیرید شوم باشد و خدای عز و جل نپسندد و پس یکدیگر در شویید^{۱۸}. فضل ربیع گفت: "از خدای عز و جل و امیرالمومنین پذیرفتم^{۱۹} که وصیت را نگاه دارم و تمام کنم". و هم در آن شب گذشته شد^{۲۰}، رَحْمَةُ اللهِ عَلَيْهِ^{۲۱}، و دیگر روز دفن کردند و ماتم بسزا داشتند. و فضل همچنان جمله لشکر و حاشیت^{۲۲} را گفت سوی بغداد باید رفت و برفتند مگر کسانی که میل داشتند بمأمون، یا دزدیده و یا بی حشمت^{۲۳}، آشکارا برفتند سوی مأمون بمرو.

و فضل در کشید^{۲۴} و به بغداد رفت و بفرمان وی بود کار خلافت، و محمد زبیده^{۲۵} بنشاط و لهو^{۲۶} مشغول. و پس از آن فضل در ایستاد^{۲۸} تا نام ولایت عهد از مأمون بیفکنند^{۲۹} و خطیبان را گفت تا او را زشت گفتند بر منبرها و شعرا را فرمود تا او را هجا کردند^{۳۰} و آن قصه دراز است و فرض چیزی دیگر است و هرچه فضل را ممکن گشت از قصد^{۳۱} و جفا^{۳۲} بجای^{۳۳} مأمون بکرد و با قضای ایزد^{۳۴} نکره^{۳۵} نتوانست برآمد، که طاهر - ذوالیمینین^{۳۶} برفت و طلی عیسی^{۳۷} ماهان به ری بود و سرش به بریدند و بمرو آوردند. و از آنجا قصد بغداد کردند از دو جانب، طاهر از یک روی و هر شه^{۳۸} آعین^{۳۹} از دیگر.

روی دوسال و نیم جنگ بود تا محمد زبیده بدست طاهر افتاد و بکشتند و سرش
 بمرو فرستادند نزدیک مأمون، و خلافت بروی قرار گرفت و دو سال بمرو مقام^{۳۸} کرد
 و حوادث افتاد در این مدت تا آنگاه که مأمون بمغداد رسید و کار خلافت قرار گرفت^{۳۹}
 و همه اسباب^{۴۰} خلل^{۴۱} و خلاف^{۴۲} و منازعت^{۴۳} برخاست چنانکه هیچ شغل دل نماند.^{۴۵}
 فضل ربیع روی پنهان کرد^{۴۶} و سه سال و چیزی ستواری^{۴۷} بود پس بدست مأمون
 افتاد، و آن قصه دراز است و در اخبار خلفا پیدا. مأمون در حلم^{۴۹} و عقل و فضل و مروّت
 و هر چه بزرگان را بهاید از هنرها، یگانه روزگار بود، با چندان جفا^{۵۱} و قصد زشت^{۵۰}
 که فضل کرده بود گناهش ببخشید و او را عفو کرد و بخانه باز فرستاد چنانکه بخدمت^{۵۱}
 باز نیاید. و چون مدتی سخت دراز در هطالت^{۵۲} بماند پامردان^{۵۳} خاستند، که مرد بزرگ
 بود و آيادی^{۵۴} داشت نزدیک هرکس، و فرصت میجستند تا دل مأمون را نرم کردند و بر
 وی خوش گردانیدند تا مثال داد^{۵۵} که بخدمت باید آمد. چون این فرمان بهیون آمد^{۵۶}
 فضل کس فرستاد نزدیک عبدالله طاهر - و حاجب^{۵۷} بزرگ مأمون او بود و با فضل
 دوستی تمام داشت - و پیغام داد که " گناه^{۵۸} مرا امیرالمومنین ببخشید و فرمود که
 بخدمت درگاه باید آمد، و من این همه بعد از فضل ایزد عزّز کرده از تو میدانم، که بمن
 رسیده است که تو در این باب چند تطّلف^{۵۹} کرده‌ای و کار بر چه جمله گرفته^{۶۰} تا این امر
 حاصل گشت. چون فرمود امیرالمومنین تا بخدمت آییم - و دانی که مرا جاهی^{۶۱} و نامی
 بزرگ بوده است، و همچنان پدرم را، که این نام و جاه بمدتی سخت دراز بجای آمده
 است^{۶۲} - تطّلفی^{۶۳} دیگر باید کرد تا پرسیده آید که مرا در کدام درجه^{۶۴} بدارد، و این
 به تو^{۶۵} راست آید و تو توانی پرسید، که شغل تست که حاجب^{۶۶} بزرگی و امیرالمومنین
 را تهمت^{۶۷} نبود که این من خواسته ام و استعلاج^{۶۸} رای من است که کرده میآید." ^{۶۹}
 عبدالله گفت: سیاس دارم و هر چه ممکن گردد در این باب بجای آورم.
 نماز دیگر^{۷۰} چون عبدالله بدرگاه رفت و بار نبود، رُعتی^{۷۱} نشست بمجلس خلافت
 که: " خداوند^{۷۲}، امیرالمومنین^{۷۳} چنانکه از بزرگی و حلم اوسزید^{۷۴} فرمان داد تا آن بنده
 گناهکار که عفو خداوند^{۷۵} او را زنده گردانید، یعنی فضل ربیع، بخدمت درگاه آید،
 و همه بندگان بدین نظر بزرگ که ارزانی داشت امیدهای بزرگ گرفتند. اکنون فرمان
 عالی چه باشد که بنده او را در کدام درجه بدارد بردرگاه، تا آنگاه که بخدمت تخت

خلافت رسد^{۹۲} چون رُقعت را خادم خاص بمأمون رسانید - و چنین رُقعتها عبد الله^{۹۳} در مُهمّات^{۹۴} ملك بسیار نبشتی بوقتها که بار نبود و جوابها رسیدی بخطّ مأمون - جواب این رُقعه بدین جمله رسید که یا عبد الله بن طاهر، امیرالمؤمنین بدانچه نهشته بودی و جوابها پرسیده^{۹۵} بباب فضل ربیع بی حرمت^{۹۶} باقی^{۹۷} فادر^{۹۸} واقف گشت، و چون جان بد و بمانده است طمع زیادت جاه میکند، وی را در خسیس تر درجه بپایند داشت^{۹۹} چنانکه يك سوارگان^{۱۰۰} خامل^{۱۰۱} ذکر^{۱۰۲} را دارند^{۱۰۳}. وَالسَّلَام.

عبد الله طاهر چون جواب برین جمله دید سخت فغانك شد، رُقعه را با جواب بر پشت آن، بدست مُعتدّی^{۱۰۴} از آن^{۱۰۵} خویش سخت پوشیده^{۱۰۶} نزد يك فضل فرستاد و پیغام داد که اینك جواب براین جمله رسیده است، و صواب آن است که شبگیر^{۱۰۷} بپایند و آنجا که من فرموده باشم تا ساخته^{۱۰۸} باشند، بنشینند، که البته روی^{۱۰۹} ندارد در این باب دیگر سخن گفتن و اِسْتِطْلَاع^{۱۱۰} رای کردن، چه نتوان دانست مبادا که بلائی تولّد^{۱۱۱} کند، و این خداوند، کریم است و شرمگین^{۱۱۲} و چون به بیند شاید که نپسندد که تو در آن درجه^{۱۱۳} خمول^{۱۱۴} باشی، و بروزگار این کار راست شود^{۱۱۵}. و چون این مُعتدّی^{۱۱۶} نزد يك فضل رسید و پیغام بداد و بر رُقعه و جواب واقف گشت گفت "فرمان بردارم بهر چه فرمان است، و آنچه صلاح من در آن است و تو بینی^{۱۱۷} و مثال دهی^{۱۱۸} که عبد اللهی^{۱۱۹} از آن زاستر^{۱۲۰} نشوم^{۱۲۱}." عبد الله بفرمود تا در نخست سرای خلافت در صُفّه^{۱۲۲} شادروانی^{۱۲۳} نصب کنند و چند تا مُحفّوری^{۱۲۴} بپفکنند، و مقرر کرد که فضل ربیع را در آن صُفّه بنشانند پیش از بار^{۱۲۵}، و از این صُفّه بر سه سرای دیگر بپایست، گذشت، و سرایها از آن هرکسی بود که او را مرتبه بودی از نوپیمان^{۱۲۶} و لشکریان تا آنگاه که بجایگاه وزیر و حاجب بزرگ رسیدندی. و بسبب فرمان امیرالمؤمنین جای فضل در این سرای بیرونی ساخته کرد و او را اعلام داد تا بگاه تر^{۱۲۷} در فَلَکس^{۱۲۸} بپایند و در آن صُفّه زیر شادروان بنشست. چون روز شد و مردمان آمدن گرفتند، هر که بیامدی در سرای نخستین چون فضل ربیع را دیدی، بضرورت پیش رفتی و خدمت کردی با حرمتی تمام، که او را در بزرگی و حشمت و هیبت دیده بودند و چشمهای ایشان پُر بود از احترام و احتشام^{۱۲۹} او، و وی هر یکی را گرم پرسیدی و معذرت کردی تا از وی برگشتندی - چون اعیان و ارکان^{۱۳۰} و محتشمان^{۱۳۱} و حُجّاب^{۱۳۲} آمدن گرفتند^{۱۳۳}، هم بر آن جمله هرکس باندازه^{۱۳۴} خویش او را گرم پرسیدی و توقیر^{۱۳۵} و احترام^{۱۳۶}

واجب میداشتند. و حاجب بزرگ عبدالله طاهر پیش از همه او را تهجیل^{۱۱۳} کرد و مراعات^{۱۱۴} و معذرت پیوست از آنچه او را در سرای بیرونی نشانده بود که برحکم فرمان بوده است، و امیدوار کرد که در باب وی هر چه میسر گردد از عنایت و نیکوگفت^{۱۱۶} هیچ باقی نگذارد؛ و درگذشت و بجایگاه خویش رفت تا وقت بار آمد.

چون امیرالمومنین بار داد هر کس از اعیان چون وزیر و اصحاب مناصب^{۱۱۷} و ارکان دولت و حجاب^{۱۱۸} و سپاه سالاران^{۱۱۹} و وضع^{۱۲۰} و شریف^{۱۲۱} بمحل و مرتبه^{۱۲۲} خویش پیوسته رفتند و بایستادند و بنشستند و بیمار امیدند. عبدالله طاهر که حاجب بزرگ بود پیش. امیرالمومنین مأمون رفت و عرضه داشت که: "بندۀ فضل ربیع بحکم فرمان آمده است، و بر آن جمله که فرمان بود او را در سرای بیرونی جای کرده ام و بجایگاه نازل^{۱۲۱} بداشته^{۱۲۲}، در پیش آوردن^{۱۲۳} فرمان چیست؟" امیرالمومنین لحظه ای اندیشید و حلم و کرم و سیمت حمیده^{۱۲۴} او وی را بر آن داشت تا مثال داد که او را پیش^{۱۲۳} آرند. عبدالله طاهر حاجبی را فرمود تا فضل ربیع را پیش آورد^{۱۲۳}. چون او بحضرت خلافت رسید شرط خدمت و تواضع و بندگی بتمامی^{۱۲۴} بجای آورد و عذر جنایات خود بی اندازه بخواست و بگریست و زاری و تضرع کرد و عفو درخواست کرد. حضرت خلافت را شرم^{۱۲۶} آمد و عاطفت^{۱۲۷} فرمود و از سر گاهانی که او کرده بود برخاست و عفو فرمود و رتبت^{۱۲۸} دست^{۱۲۹} بوس^{۱۳۰} ارزانی^{۱۳۱} داشت. چون بار بگسست^{۱۳۱} و هر کس بجای خویش بازگشتند^{۱۳۲} عبدالله طاهر حاجب بزرگ وزیر

را با خود یار گرفت در باب فضل ربیع عنایت کردند تا حضرت خلافت بر وی بسر رضا آمد و فرمود تا او را هم در سرائی که اعیان نشستند جای معین کردند و امیدوار تربیت^{۱۳۲/۸} و اصطناع^{۱۳۳} در حال^{۱۳۴} عبدالله طاهر از پیش خلیفه بیرون آمد و این تشریف^{۱۳۵} که خلیفه فرمود بد و رسانید و او را اندازه پیدا کرد^{۱۳۶} و امیدوار دیگر تربیتها^{۱۳۶/۸} گردانید. او. بدان زنده گشت و بدان موضع که عبدالله طاهر معین کرد بیمار امید تا عبدالله طاهر از خدمت حضرت خلافت بهر داخت^{۱۳۸} وقت بازگشتن شد از دار خلافت^{۱۳۹} برنشت^{۱۴۰} تا بسرای خویش رود. فضل ربیع بدار خلافت^{۱۳۹} میبود، چون عبدالله طاهر بازگشت فضل بمشایعت^{۱۴۱} وی رفتن گرفت^{۱۴۲}. عبدالله عنان بازگشت و بایستاد و فضل را معذرت^{۱۴۳} کردن گرفت^{۱۴۲} تا بازگردد. او بهیچ نوع بازگشت و عنان با عنان^{۱۴۴} او تا در سرای او برفت. چون عبدالله بدر سرای خود رسید از فضل ربیع عظیم شرمندۀ شد و خجالت^{۱۴۵} آورد و معذرت^{۱۴۳}

کردن گرفت^{۱۴۲} تا بازگردد، فضل ربیع او را گفت که در حق من تواز تربیت و عنایت^{۱۴۲/۲} و بزرگی آن کردی که از اصل^{۱۴۶} و فضل و مرت تو سزید^{۱۴۷}. و مرا در دنیا چیزی نیست که روا دارم که آن چیز در مقابل^{۱۴۸} کردار تو کردمی بزرگتر از این که عنان با عنان تو باز نهادم^{۱۴۹} از درگاه خلافت تا درگاه تو، که بخدای عزوجل سوگند خورم که تا مرا زندگانی است عنان با عنان خلفا^{۱۴۹} نهادم اینک با عنان تو نهادم مکافات این مکرم^{۱۵۰} را که براستای^{۱۵۱} من کردی. عبد الله گفت همچنان است که میگوید^{۱۵۲} و من این علت^{۱۵۲} بزرگ را که ارزانی داشت بدل و دیده پذیرفتم و منتی سخت بزرگ داشتم و خاندان خود را این فخر ن خیره نهادم. و فضل ربیع اسب برگردانید و بخانه باز شد، یافت محلت^{۱۵۴} و سرای خویش را مشحون^{۱۵۵} ببزرگان و افاضل^{۱۵۶} حضرت، بجای خویش بنشست و مردمان را معذرت میکرد و باز می گردانید، و تا شب بداشت^{۱۵۷}، و عبد الله طاهر نماز دیگری بنامد و رسم تهنیت^{۱۵۸} بجای آورد و بازگشت. این حکایت به پایان آمد و خردمند که در این اندیشه کند تواند دانست که این بزرگان روزگار بر چه جمله بودند.

شرح و توضیحات گفتار دوم

- ۱- فضل بن ربیع بن یونس وزیر و دراندیش و دانشمند بود که وزارت هارون الرشید و نیز امین خلیفه عباسی را به عهده داشت و به سال ۲۰۸ در طوس درگذشت. ^{نشر} خاندان با ایرانیان مخالف بودند و او نیز برمکیان را دشمن می داشت.
- ۲- هارون الرشید: یکی از بزرگترین خلفای عباسی بود که به سال ۱۷۰ هـ. ق پس از هادی به خلافت رسید. در سال ۱۷۸ یحیی برمکی را به وزیر برگزید و امور خلافت را به او و فرزندانش سپرد. قدرت یحیی و فرزندانش هارون را بیمناک کرد بدان اندازه که دراندیشه ناپودی آنان افتاد. جعفر فرزند یحیی را کشت و بقیه را به زندان انداخت و اموال برامکه را تصرف کرد.
- ۳- امیرالمومنین: سرور و آقای مومنان. این لقب نخست به عمر بن خطاب اطلاق گردید و پس از او خلفا را به این لقب می خواندند و این رسم تا پایان دوره عباسی معمول بود اما شیعیان این لقب را به حضرت علی بن ابی طالب اطلاق می کنند.
- ۴- مثبت: ثبت شده، نوشته شده.
- ۵- بر شرف زوال یا هلاک بودن یا شدن: در آستانه مرگ و ناپودی قرار گرفتن.
- ۶- آل برمک: برامکه: نام یکی از خاندان های ایرانی است. جد آنان برمک نام داشت که عنوان پیشوای روحانی پرستشگاه بودایی بلخ بود. پسرش خالد وزیر عبدالملک خلیفه اموی بود. یحیی پسر خالد و فرزندان یحیی فضل و جعفر در دستگاه خلافت هارون الرشید مسوول اداره امور بودند، اما به سال ۱۸۷ هارون الرشید برمکیان را چنانکه پیش از این اشاره شد برانداخت.
- ۷- خالی کردن: خلوت کردن.
- ۸- سپری شدن: درگذشتن، مردن.
- ۹- زراد خانه: اسلحه خانه، جایگاه اسلحه و مهمات نظامی.
- ۱۰- ستوران: جمع ستور به معنی جانوری که بارکشد یا سواری دهد مانند اسب و استر و خروغیره.
- ۱۱- بجملة: همه

- ۱۲- مخیر کردن: آزاد گذاشتن.
- ۱۳- آنچه نهاد نام. «نهادن» قرار گذاشتن، نگاهداشتن: اطاعت کردن و اجرا کردن * یعنی آنچه گفتم اجرا کنی.
- ۱۴- غَدْر کردن: خیانت ورزیدن، بی وفایی و پیمان شکنی کردن.
- ۱۵- بَغْی: سرکشی و نافرمانی
- ۱۶- شوم (از شَوْم): نامبارک، نحس.
- ۱۷- عَزَّوَجَلَّ: هر دو کلمه در عربی فعل ماضی است یعنی گرامی و بزرگ است.
- ۱۸- در شدن: داخل شدن، وارد گردیدن. معنی جمله: پس یکدیگر در شوید کمی مبهم می نماید شاید می خواهد بگوید: گرفتار عواقب و خیمی خواهید شد و یا با هم در خواهید افتاد و دچار اختلاف خواهید شد.
- ۱۹- از خدای... پذیرفتم: با خدای خود و نیز امیرالمؤمنین پیمان بستم.
- ۲۰- نگاه داشتن: پاس داشتن و رعایت کردن.
- ۲۱- گدشته شد: درگذشت، و مرد.
- ۲۲- رَحْمَةُ اللَّهِ عَلَيْهِ: جمله دعائی یعنی بخشایش خدای بر او باد.
- ۲۳- حاشیت: اطرافیان.
- ۲۴- بی حشمت: بی پروا، بی ملاحظه و بدون شرم و حیا.
- ۲۵- در کشیدن: روانه شدن، راه افتادن.
- ۲۶- محمد زبیده: محمد پسر زبیده (پدر مادر محمد) منظور محمد امین پسر هارون و برادر مأمون است.
- ۲۷- لَهو: بازی.
- ۲۸- در ایستادن: ایستادگی کردن، مقاومت کردن.
- ۲۹- ولایت عهد: مقام ولی عهدی، جانشینی پادشاه.
- ۳۰- هجا کردن: نکوهش و بدگویی کردن.
- ۳۱- قصد کردن: سوء نیت داشتن و قصد بد کردن.
- ۳۲- جفا کردن: ناسزا و دشنام گفتن، ستم کردن و آزردن، بیدادگری کردن. گران شدن بر کسی.

۳۳- به جای: در باره، در حق.

۳۴- قضای ایزد: حکم تلی الهی، مشیت باری تعالی.

۳۵- عزز کرده: یاد و نامش گرامی است.

۳۵/۲- ذوالیمینین (دارنده دو دست راست) این لقب را مأمون به طاهر بن حسین داد به آن جهت که در جنگ با علی بن عیسی با دو دست شمشیر می زد و سرش را به دو نیم کرد. طاهر سردار مأمون بود و مأمون او را که از موالی زادگان ایرانی بود به سال دو بیست و پنج هجری قمری به حکومت خراسان فرستاد. طاهر و فرزندش در آنجا سلسله طاهریان را تأسیس کردند و حدود نیم قرن در آن سامان حکومت داشتند تا یعقوب لیث صفاری آنان را برانداخت.

۳۶- علی عیسی ماهان: علی بن عیسی بن ماهان از سرداران بزرگ خراسان بود که به سال ۱۸۰ هـ.ق از سوی هارون الرشید این منصب را یافت، هارون او را به سال ۱۹۱ معزول کرد و هرثمه را به جای او گذاشت و هرثمه علی را دستگیر کرد و به بغداد فرستاد. در زمان خلافت امین، علی به جنگ مأمون فرستاده شد و او در جنگی که با سپاه طاهر بن حسین سردار مأمون کرد کشته شد.

۳۷- هرثمه اعمین: ابن اعمین: از سرداران عرب و از والیان هارون الرشید بود. در جنگ امین و مأمون از مأمون حمایت کرد اما مأمون به او بدگمان گردید و به زندانش فرستاد.

۳۸- مقام کردن: ماندن، اقامت کردن.

۳۹- قرار گرفتن: سامان یافتن.

۴۰- اسباب جمع سبب: مایه ها و علتها.

۴۱- خلل: تباهی و فساد.

۴۲- خلاف: سرپیچی و ناسازگاری.

۴۳- منازعت: ستیزه، نزاع.

۴۴- برخاست: از میان رفت.

۴۵- شغل دل: نگرانی، تشویش خاطر، دل مشغولی.

۴۶- روی پنهان کردن: متواری شدن، مخفی شدن و در پنهانی بسر بردن.

۴۷- چیز: زمان اندک، پاره ای از زمان، بدین معنی باز هم در تاریخ بهیچ بکار رفته

، مثلاً "چیزی نهایت تالشگر در رسید . . ."

۴۸- متواری: پنهان، مخفی.

۴۹- حلم: بردباری، شکمپائی.

۵۰- چنانکه: به شرطی که.

۵۱- خدمت: حضور.

۵۲- عطلت: بیکاری || در عطلت ماندن: بهلا تکلیف و بی کار ماندن.

۵۳- پامردان: میانجیگران، خواهشگران.

۵۴- ایادی جمع ایدی، ایدی جمع ید یعنی دست، این جا کنایه از نیکویی ها و دهشهاست.

۵۵- مثال دادن: فرمان دادن.

۵۶- بیرون آمدن: صادر شدن.

۵۷- تلطف کردن: لطف و مهربانی و دلسوزی کردن.

۵۸- گرفتن: کردن و بدین معنی در متون شواهد زیادی داریم، حافظ گوید:

"وان لطف کرد دوست که دشمن حذر گرفت"

۵۹- جاه: مقام و منزلت، رتبه و درجه.

۶۰- به جای آمدن: به دست آمدن، حاصل شدن.

۶۱- درجت: درجه، مقام و رتبه.

۶۲- به تو: به وسیله و کمک تو.

۶۳- راست آمدن: امکان پذیر بودن، ممکن بودن.

۶۴- حاجب: پرده دار، دربان. گفته اند: اینان "حاجب" به این جهت

نامیده شده اند که خلیفه یا پادشاه را از کسانی که خواسته اند بدون اجازه

بر او وارد شوند در پرده نهان می داشتند و در هر صورت مدخل "حاجبی" در بانی

خلیفه یا پادشاه یا وزیر بوده و حاجبان برای وارد شوندگان اجازه ورود می گرفتند.

در روزگار غزنویان "حاجبان" سلطان از امرا برگزیده می شدند، حتی حاجبان

رتبه های فرودین نیز به وزارت و حکومت می رسیدند. حاجبان در دوره غزنویان وقتی

به این مقام می رسیدند، خلعت می پوشیدند که شامل قبای سیاه و کمر زرد و

کلاه دوشاخ بود. تعداد آن نسیه زیاد بود و تشریفات رسمی را مانند مراسم استقبال وزیر و یا

بردن افرادی که به مشغل مهمی گماشته می شدند، برای خلعت پوشیدن به جامه خانه، آنان عهده دار بودند، عنوان " حاجب بزرگ " به منزله " وزیر دربار " بود که همه کارهای دربار را به عهده داشت.

۶۵- تهمت: بدگمانی، سوء ظن.

۶۶- استطلاع: آگاهی خواستن، کسب اطلاع کردن. چیزی را جويا شدن.

۶۷- نماز دیگر: هنگام نماز عصر.

۶۸- بار: اجازه، رخصت. در اصطلاح دیوانی یعنی اجازه دخولی که پادشاه به اولیا و حشم و رعیت می دهد.

۶۹- رُقْعَت: رقعۀ، نامه.

۷۰- خداوند: پادشاه، مولا، سرور، آقا، رئیس، خواجه، امیر، بزرگ...

۷۱- سزیدن: سزاوار و شایسته بودن.

۷۲- عبد الله بن طاهر ذوالیمینین سومین امیر طاهری (۲۱۳ تا ۲۳۰) است که مسردی بزرگ و بلند همت و مورد اعتماد مأمون بود و حکومت خراسان و سپس طبرستان و کرمان وری را بدو واگذار کرد. عبد الله نیشابور را پایتخت قرار داد و در آبادی آنجا کوشید و - خوارج را دفع کرد.

۷۳- مهیات: جمع مهمه، امور مهم و کارهای خطیر.

۷۵- بی حرمت: سبک، نامحرم.

۷۵- باغی: سرکش، نافرمان.

۷۶- غادر: غدر کننده، حیلۀ گر، بی وفا.

۷۷- خسیس تر درجه: پست ترین مرتبه.

۷۸- داشتن: گماشتن و گماردن.

۷۹- يك سواره: سوار سپاهی که هیچ مقام و مرتبه لشکری ندارد.

۸۰- خامل ذکر: گمنام، بی نام و نشان.

۸۱- مُعْتَمَد: اعتماد کرده شده، مورد اعتماد.

۸۲- آن: ضمیر ملکی که اختصاص و تعلق را می سازند، یعنی: مال، متعلق به، ملك.

۱- ر.ک به اصطلاحات دیوانی دوره غزنویان، و نیز لغت نامه دهخدا.

- ۸۳- پوشیده: مخفیانه، در نهان.
- ۸۴- شبگیر: سحرگاه، هنگام سحر، صبح زود.
- ۸۵- ساخته: آماده، مهیا، حاضر.
- ۸۶- روی داشتن: مصلحت بودن صلاح بودن.
- ۸۷- استطلاع رأی: نگرستن رأی و تدبیر و آنچه را آشکار است از امر کسی، پرسیدن رأی و اندیشه کسی درباره کاری.
- ۸۸- تولّد کردن: پدید آوردن، پدید آمدن.
- ۸۹- شرمگین: با حیا، خجل، شرمگین.
- ۹۰- خُمُول- گمنامی و بی نام و نشانی.
- ۹۱- راست شدن: روبراه شدن، درست شدن. سروسامان یافتن، موافق درآمدن.
- ۹۲- "ببند": مصدر برگزیدن "به قیاس" ببیندن "و اسم مصدرش ببینش است، این جا به معنی مصلحت دانستن، صلاح دیدن، به مصلحت شعردن و صواب دانستن به کار رفته است.
- ۹۳- مثال دادن: فرمان دادن.
- ۹۴- زاستر: رانسوتر، از آن سوتر، آن طرف تر. || زاستر نشوم: تجاوز نمی کنم. عدول نمی کنم.
- ۹۵- صُفّه: غرفه مانندی در درون اتاق بزرگ که کف آن کمی بلندتر است و بزرگان در آن نشینند، شاه نشین، ایوان سقف دار.
- ۹۶- شاد روان: پرهیز، بزرگ، سراپرد می که در قدیم پیش در خانه و ایوان پادشاهان و امیران می کشیدند.
- ۹۷- مَحْفُور: فرشهای مخصوص و بافته شهر محفور (شهری در ساحل دریای روم)
- ۹۸- بار: اجازه رفتن پیش شاه یا امیر، شرفیابی.
- ۹۹- نوبت: کشیکجی، قراول.
- ۱۰۰- پگاه: اول بامداد، صبح زود.
- ۱۰۱- فَلَکَش: شبگیر، تاریکی- روشنایی آخر شب.
- ۱۰۲- خد مت کردن: تعظیم کردن، کرنش کردن.

- ۱۰۳- احتشام: شکوه و بزرگی .
- ۱۰۴- گرم پرسیدن: به گرمی احوال پرسشی کردن .
- ۱۰۵- معذرت کردن: معذرت خواستن .
- ۱۰۶- برگشتن: عبور کردن، رد شدن .
- ۱۰۷- اعیان: جمع عَین: بزرگان، اشراف .
- ۱۰۸- ارکان: جمع رکن: کارگزاران و کارگردانان حکومت؛ بزرگان .
- ۱۰۹- مُحْتَشَم: با شوکت و دهنده، با حشمت، شکوهمند .
- ۱۱۰- حُجَّاب: جمع حاجب، ر.ك حاجب ذیل شماره ۶۵ همین گفتار .
- ۱۱۱- گرفتن: شروع کردن || آمدن گرفتند: شروع به آمدن کردند .
- ۱۱۲- توقیر: بزرگداشت، تعظیم .
- ۱۱۳- تمجیل: بزرگداشت، احترام کردن .
- ۱۱۴- مراعات: شفقت، مرحمت، ادای حق، مهربانی .
- ۱۱۵- پیوستن آفرین یا دعا یا نکویی یا معذرت یا تکبیر: "آفرین یا دعا یا نکویی یا ... به تقدیم رسانیدن .
- ۱۱۶- نیکو گفت: گفتار نیک درباره کسی و ستودن او، تعریف، تمجید .
- ۱۱۷- اصحاب مناصب: صاحب منصبان، کسانی که دارای رتبه و مقام دولتی باشند .
- ۱۱۸- سیاه سالاران: فرماندهان قشون، سالاران سیاه .
- ۱۱۹- وضع: دوان پایه، زیر دست، فرودست .
- ۱۲۰- شریف: بزرگ، بلند پایه .
- ۱۲۱- نازل: پست، حقیر .
- ۱۲۲- بد داشتن: متوقف کردن، محبوس گونه کردن، نیز به معنی گماردن بکار رفته است .
- ۱۲۳- پیشتر آوردن یا پیشتر آوردن: به حضور آوردن، به نزدیک آوردن به خدمت آوردن .
- ۱۲۴- بتامی: کلاً، همه به طور کامل .
- ۱۲۵- جنایات: جمع جنایت، تهنسکاری، مزهکاری، گناه بزرگ .
- ۱۲۶- شرم آمدن: حاصل شدن خجلت و انفعال برای کسی، شرمسار گردیدن .
- ۱۲۷- عاطفت فرمودن: عطوفت و مهربانی کردن .

- ۱۲۸- رتبه: مرتبه، پایگاه، مقام.
- ۱۲۹- دستبوس: دستبوسی (حاصل مصدر): به خدمت بزرگی رسیدن؛ بوسیدن دست.
- ۱۳۰- ارزانی داشتن: بخشیدن.
- ۱۳۱- گسستن بار: پایان یافتن زمان شرفیابی، پایان گرفتن بار و زمان اجازه ملاقات شاه.
- ۱۳۲- برای فاعل "هرکس" فعل گاهی مفرد و گاه جمع استعمال می‌شود.^۱
- ۱۳۳/۱- تربیت: ترقی و برتری، احسان و تفقد نسبت به زیردستان.
- ۱۳۳- اصطناع: برگزیدن، مقرب ساختن، پروریدن، برگزیدن.
- ۱۳۴- در حال: فوراً، بی درنگ، همان لحظه، بر فور.
- ۱۳۵- تشریف: بزرگ قدر گردانیدن، بزرگوار داشتن، حرمت داشتن.
- ۱۳۶- اندازه: شایستگی، لیاقت، قدر.
- ۱۳۷- پیدا کردن: جلوه گیر ساختن، آشکار ساختن، ظاهر کردن.
- ۱۳۷/۱- آرامیدن: مستقر شدن در مکانی، قرار گرفتن در جای.
- ۱۳۸- پرداختن: فارغ شدن، آسوده گشتن.
- ۱۳۹- دارالخلافه: کاخ سلطنتی، سرای خلیفه.
- ۱۴۰- برنشدستن: سوار شدن.
- ۱۴۱- مشایعت: بدرقه، در دنبال کسی رفتن.
- ۱۴۲- گرفتن: پس از مصدر، خواه ساده و یا مرکب به معنی شروع کردن و آغاز کردن می‌آید.
- ۱۴۳- معذرت کردن: بپوش خواستن.
- ۱۴۴- عنان با عنان رفتن: پهلوی به پهلوی اسب راندن.
- ۱۴۵- خجالت آوردن: خجالت کشیدن.
- ۱۴۶- اصل: گوهر، نژاد، تبار.
- ۱۴۷- سزیدن: شایسته و سزاوار بودن بر ازنده بودن.
- ۱۴۸- در مقابله: بهعوش، مقابل.
- ۱۴۹- عنان با عنان نهادن: کنایه از برابر رفتن و متحمل رفتن.

۱- ر.ک مفرد جمع از دکتر معین.

- ۱۵۰- مکرمت: جوانمردی، بزرگواری.
- ۱۵۱- به راستای: در مورد، در حق " به راستای کسی کاری کردن " : در حق کسی خدمتی یا لطفی انجام دادن. من به راستای پدرت نیکویی کردم " یعنی در حق پدرت نیکویی کردم.
- ۱۵۲- می گوید: می فرماید.
- ۱۵۳- صلت: احسان، انعام، بخشش، این جا ظاهراً " گذشت و عفو معنی می دهد.
- ۱۵۴- محلّت: محله، منزل، جای باش.
- ۱۵۵- مشحون: انباشته، مملو، پر.
- ۱۵۶- افاضل: رج افضل: برتران، دانشمندان. افاضل حضرت: برتران درگاه و پیشگاه.
- ۱۵۷- بداشتن: معانی زیادی دارد و این جا یعنی طول دادن. بدرازا کشاندن، ادامه دادن.
- ۱۵۸- تهنیت: شاد باش گفتن، مبارک باد گفتن.
- ۱۵۹- بر چه جمله: چگونه.

خودآزمایی گدئاردوم

گزینه صحیح را علامت بگدارید .

۱- "فعل ربیع گفت : از خدای مزوجل وامیرالمؤمنین پذیرفتم که وصیت را نگاه دارم و تمام کنم". نگاه دارم " در اینجا یعنی وصیت را :

- الف - نزد خود نگه دارم
ب - برگزینم
ج - رعایت کنم
د - بپذیرم

۲- "وهم آن در شب گذشته شد ."
" گذشته شد " در اینجا به معنی :

- الف - سفر کرد
ب - دستور قتل صادر کرد
ج - شخصی را کشت
د - در گذشت

۳- " وفعل در کشید و بیفداد رفت ."
" در کشید " در اینجا به معنی :

- الف - پشیمان شد
ب - روانه شد
ج - شخصی را کشت
د - تصمیم گرفت

۴- " وپس از آن فعل در ایستاد تا نام ولایت مهد از مأمون بیفگندند ."
" در ایستاد " در اینجا به معنی ... است .

- الف - مبارزه کرد
ب - منتظر شد
ج - مقاومت کرد
د - کوشش کرد

۵- "وهمه اسباب خلل و خلاف و منازعت برخاست چنانکه هیچ شغل دل نماند ."
" شغل دل " در اینجا به معنی ... است .

الف - نگرانی
ب - آرامش فکری
ج - خرد های
د - تشویش لشکر

۶- "فضل ربیع روی پنهان کردن و سه سال و چیزی متواری بود ."
"چیز" در اینجا به معنی ... است .

الف - نیم
ب - زمان اندک
ج - خرد های از روز
د - هیچکدام

۷- "و فرصت می جستند تا دل مامون را نرم کردند و بروی خوش گردانیدند تا مثال داد که بخد مت
باید آمد ."

"مثال دادن" در اینجا به معنی ... است .

الف - تقاضا کردن
ب - دعوت کردن
ج - پیغام دادن
د - فرمان دادن

۸- "تلفی دیگر باید کرد تا پرسیده آید که مراد رکدام درجت بدارد ، و این به تورا است
آید و تو توانی پرسید ."

"راست آید" در اینجا به معنی ... است .

الف - خوشایند باشد
ب - مقبول گردد
ج - مورد پسند باشد
د - امکان پذیر شود

۹- "نماز دیگر چون عبد الله بد رگه رفت و بار نبود ، رقعتی نشست بمجلس خلافت "
"نماز دیگر" در اینجا به معنی هنگام نماز ... است .

الف - صبح
ب - عصر
ج - ظهر
د - شب

۱۰- "وی را خسیس تر درجه بباید داشت ."

"داشت" در اینجا به معنی . . . است .

الف - انتقال داد

ج - گماردن

ب - نگهداشت

د - زندانی کرد

۱۱- "بید الله ظاهر چون جواب برین جمله دید سخت غمناک شد ، رقمه را با جواب بر پشت

آن ، بدست معتدی از آن خویش سخت پوشیده نزدیک فضل فرستاد ."

"پوشیده" در اینجا به معنی . . . است .

الف - محجب

ج - غمناک

ب - مشکل

د - مخفیانه

۱۲- "واین خداوند ، کریم است و شرمگین و چون به بیند شاید که نپسندد که تو در آن درجه

خمول باشی ، هر روزگار این کار راست شود ."

"راست شود" در اینجا به معنی . . . است .

الف - سامان یابد

ج - برتر شود

ب - هدایت شود

د - امکان پذیر شود

۱۳- "چون فضل ربیع را بدیدی بضرورت پیش روی رفتی و خدمت کردی با حرمتی تمام"

"خدمت کردن" در اینجا به معنی :

الف - انجام وظیفه کردن

ج - یاری کردن

ب - سخن گفتن

د - تعظیم کردن

۱۴- "چون امیان و ارکان و محدثان و حجاب آمدن گرفتند ، هم بر آن جمله هر کس باندازه

خویش اورا گرم پرسیدی"

"حجاب آمدن گرفتند" در اینجا به معنی :

الف - تصمیم به آمدن گرفتند
ب - شروع به آمدن کردند
ج - از آمدن منصرف شدند
د - آمده بودند

۵- "و امیدوار کرد که در باب وی هر چه میسر گردد از عنایت و نیکوگفت هیچ باقی نگذارد."
"نیکوگفت" در اینجا به معنی ... است.

الف - سخن مناسب
ب - سخن جالب
ج - تعریف و تمجید
د - سخنوری

۶- و بر آن جمله که فرمان بود او را در سرای بیرونی جای کرده ام و پیاگاه نازل بداشته ،
در پیش آوردن فرمان چیست ؟
"بداشتن" در اینجا به معنی ... است .

الف - متوقف کردن
ب - فرستادن
ج - منتقل کردن
د - رتبه دادن

۷- "بخدای قزوجل سوگند خورم که تا مرا زندگانی است فنان با عنان خلفا ننهادم."
"فنان با عنان نهادن" در اینجا به معنی ... است .

الف - مخالفت کردن
ب - برابر رفتن
ج - خیانت کردن
د - همفکر بودن

گفتار سوم

هدفهای رفتاری

از شما انتظار می‌رود پس از مطالعه فعل و با درست داشتن متن بتوانید :

- ۱- معنی عبارت باد در سرکردن را مشخص نمائید .
- ۲- معنی واژه‌های زیر را بیان کنید دیگر گونه ، دلگیر ، دستوری ، فرو دست ، قوه ، همیشه ، سوگندان ، خالی ، دویست ، راست کردن ، بطانه ، متنگر ، سیاه ، طراز ، بجا ماندن .
- ۳- دلیل ساکن خوانده شدن "ایزد" در عبارت "ایزد تعالی" بیان کنید .
- ۴- کلمه‌ای را که به علت قرینه بودن حذف شده است تشخیص دهید و محل آنرا در جمله مشخص نمائید .
- ۵- وجه تسمیه " ذوالریاستین " را بنویسید .
- ۶- مسئولیت صاحب دیوان رسالت را عنوان کنید .

حکایت فضل^۱ سهل^۲ ز والریاستین^۳ با حسین بن المصعب

چنین آورد هاند که فضل و زهر مأمون^۴ خلیفه بعرو عتاب کرد با حسین مصعب پسر طاهر^۵ ز والیمینین^۶ و گفت: پسر طاهر دیگر گونه شد و باد در سر^۷ کرد و خویش^۸ را نمی شناسد. حسین گفت: ایها الوزير^۹، من پیروی ام درین دولت بنده و فرمان بردار و دانم که نصیحت^{۱۱} و اخلاص^{۱۲} من شمارا مقرر^{۱۳} است، اما پسر طاهر از من بنده تضرع و فرمان بردار تر است. و جوابی دارم در باب وی سخت کوتاه اما درشت و دلگیر^{۱۵}، اگر دستوری دهی بگویم. گفت آید الله الوزير^{۱۷}، امیر المؤمنین او را از فرودست^{۱۸} اولیا^{۱۹} و حشم^{۲۰} خویش بدست گرفت^{۲۱} و سینه او بشکافت و دلی ضعیف که جنوبی را باشد از آنجا بیرون گرفت و دلی آنجا نهاد که بدان دل برادرش را، خلیفه^{۲۳} چون محمد زبیده، شکست. و با آن دل که داد آلت^{۲۴} و قوه^{۲۵} و لشکر داد. امروز چون کارش بدین درجه رسید که پوشیده نیست، میخواهی که ترا گردن نهد و همچنان باشد که اول بود؟ بهیچ حال این راست^{۲۷} نباید، مگر او را بدان درجه بری که از اول بود. من آنجه دانستم بگفتم و فرمان تراست. فضل سهل خاموش گشت چنانکه آن روز سخن نگفت، و از جای^{۲۸} بشده بود. و این خبر بمأمون برداشتند^{۲۹} سخت خوش آمدش جواب حسین مصعب و پسندیده آمد و گفت: "مرا این سخن از فتح بغداد خوشتر آمد که پسرش کرد"، و ولایت پوشنگ بدو داد، که حسین به پوشنج بود.

و از حدیث حدیث شکافت^{۳۱}، در ز والریاستین که فضل سهل را گفتند و ز والیمینین که طاهر را گفتند و ز والقلمین^{۳۲} که صاحب دیوان رسالت^{۳۳} مأمون بود قصه^{۳۴}ی دراز بگویم تا اگر کسی نداند او را معلوم شود: چون محمد زبیده کشته شد و خلافت بمأمون رسید دو سال و چیزی بعرو بماند، و آن قصه دراز است، فضل سهل وزیر خواست که خلافت از عباسیان بگرداند و معلویان^{۳۵} آمد، مأمون را گفت نذر^{۳۷} کرده بودی بمشهد^{۳۸} من و سوگندان^{۳۹} خورده که اگر ایزد تعالی^{۴۰} شغل^{۴۱} برادرت کفایت کند و خلیفت گردی و لیس^{۴۴} عهد از علویان کنی، و هر چند برایشان نماند تو باری از گردن خود بیرون کرده باشی و از نذر و سوگند بیرون آمده^{۴۷}. مأمون گفت سخت صواب آمد، کدام کن را ولی عهد کنیم؟ گفت علی بن موسی الرضا که امام روزگار است و بعدینه رسول علیه السلام می باشد.

گفت پوشیده^{۴۹} کس باید فرستاد نزدیک طاهر^{۵۰} و بدو ببايد نشست که ما چنین و چنین خواهیم کرد، تا او کس فرستد و علی^{۵۱} را از مدینه بیارد و درنہان او را بیعت کند^{۵۲} و بر سبیل^{۵۳} خویش بعرو فرستد تا اینجا کار بیعت و ولایت عهد آشکارا کرده شود. فضل گفت: "امیرالمؤمنین را بخط^{۵۴} خویش مطلع فرماید بنیشت^{۵۵}." در ساعت^{۵۶} دو بیعت^{۵۷} و کاغذ و قلم خواست و این مطلع^{۵۸} را بنیشت و بفضل داد. فضل به خانه باز آمد و خالی بنیشت و آنچه بنیشتی بود نشست و کار راست کرد و معتدی^{۵۹} را با این فرمانها نزدیک طاهر فرستاد. و طاهر بدین حدیث^{۶۰} سخت شادمانه شد، که میلی داشت بعلمویان، آن کار را چنانکه بایست بساخت و مردی معتد^{۶۱} را از بطنانه^{۶۲} خویش نامزد کرد تا با معتد^{۶۳} مأمون بشد، و هر دو بمدینه رفتند و خلوتی^{۶۴} کردند با رضا و نامه عرضه کردند و پیغامها دادند. و رضا را سخت کراهیت آمد که دانست که آن کار پیش نرود اما هم تن در داد، از آنکه^{۶۵} از حکم مأمون چاره نداشت، و پوشیده و متنگر^{۶۶} ببغداد آمد. و وی را بجایی نیکو فرود آوردند.

پس يك هفته که بهیاسوده بود در شب طاهر نزدیک وی آمد سخت پوشیده^{۷۰} و خدمت^{۷۱} کرد نیکو و بسیار تواضع نمود و آن مطلع^{۷۲} بخط مأمون بر وی عرضه کرد و گفت نخست کسی^{۷۳} منم که بفرمان امیرالمؤمنین خداوند^{۷۴} ترا بیعت خواهم کرد. و چون من این بیعت بکردم با من صد هزار سوار و پیاده است همگان بیعت کرده باشند. رضا رَوَحَهُ اللَّهِ^{۷۵} دست راست را بیرون کرد تا بیعت کند چنانکه رسم است. طاهر دست چپ پیش داشت. رضا گفت این چیست؟ گفت راستم مشغول است به بیعت خداوند مأمون، و دست چپ فارغ است، از آن پیش داشتم. رضا از آنچه او بکرد او را بیسندید و بیعت کردند. و دیگر روز رضا را گسیل^{۷۶} کرد با کرامت^{۷۷} بسیار. او را تا بعرو آوردند و چون بهیاسود مأمون خلیفه در شب بیدار وی آمد، و فضل سبیل باوی بود، و یکدیگر را گرم بپرسیدند^{۷۸}، و رضا از طاهر بسیار شکر کرد و آن نکته^{۷۹} دست چپ و بیعت باز گفت. مأمون را سخت خوش آمد، و پسندیده آمد آنچه طاهر کرده بود. گفت ای امام، آن نخست دستی بود که بدست مبارک تو رسید، من آن چپ را راست نام کردم. و طاهر را که ذوالیمین خوانند سبب این است^{۸۰}. پس از آن آشکارا گردید کار رضا، و مأمون او را ولی عهد کرد و علمهای سپاه برانداخت و سبز کرد و نام رضا بردم^{۸۱} و دینار و طراز جامه ها نبشتند و کسار^{۸۲}

آشکارا شد، و مأمون رضا را گفت: "ترا وزیری و دبیری^{۸۸} باید که از کارهای تو اندیشه^{۸۹} دارد. " او گفت: " یا امیرالمؤمنین فضل سهل پسند^{۹۰} باشد که او شغل^{۹۱} کد خدا بی مرا تیمار دارد، و علی [بن ابی] سعید صاحب دیوان^{۹۳} رسالت خلیفه که از من نامه ها نویسد. " مأمون را این سخن خوش آمد و مثال^{۹۴} داد این دو تن را تا این شغل کفایت کنند. فضل را ذوالریاستین ازین^{۹۵} گفتندی و علی [بن ابی] سعید را ذوالقلمین. آنچه غرض بود بیاوردم ازین سه لقب، و دیگر قصه بجا ماندم^{۹۶} که دراز است و در تواریخ پیدا است.

شرح و توضیحات گفتار سوم

- ۱- فضل سهل: ابوالعباس فضل بن سهل از دیوان با کفایت ایرانی بود. از ولیعهدی علی بن موسی الرضا (ع) طرفداری می کرد و به دستور مأمون در سال ۲۰۲ در مقام سرخس به قتل رسید. مدتی وزیر مأمون بود و پس از او برادرش حسن به وزارت برگزیده شد. || فضل سهل اضافه بنوت است.
- ۲- ذوالریاستین: لقب فضل است یعنی دارای دو ریاست.
- ۳- حسین بن مُصعب: پدر طاهر ذوالیمینین بود (مُصعب در لغت به معانی: نمر، شتر سرکش و نیز کاردشوار و سخت بکار رفته و جمع آن "مصعب" است).
- ۴- مأمون: عبد الله مأمون پسر هارون الرشید بود که به سال ۱۹۸ به خلافت رسید و به سال ۲۱۸ در گذشت.
- ۵- مَرُو: از شهرهای قدیم خراسان بود.
- ۶- عتاب کردن: سرزنش و برخاستن کردن.
- ۷- ذوالیمینین: صاحب دو دست راست. لقبی بود که مأمون به طاهر پسر حسین داد.
- ۸- د یگرگونه: طور دیگر. صورت دیگر. کیفیت دیگر. دیگرسان.
- ۹- باد در سرکردن: کنایه از مغرور و متکبر شدن و بودن.
- ۱۰- ایها الوزیر: ای وزیر.
- ۱۱- نصیحت: خیرخواهی.
- ۱۲- إخلاص: خلوص نیت داشتن، عقیده پاک داشتن، ارادت صادق داشتن.
- ۱۳- مقرر: ثابت، برقرار.
- ۱۴- درشت: تند و تیز، مقابل ملایم و آمیخته با مهربانی، آمیخته با خشونت، خشن.
- ۱۵- د یگر: برخوردار، آزارنده.
- ۱۶- دستور: اجازه.
- ۱۷- اَیْدُ الله الوزیر: پروردگار وزیر را مویّد دارد.
- ۱۸- فرودست: زیردست. مادیون مقابل زبردست و بالا دست.

- ۱۹- اولیا: جمع ولی: بزرگان.
- ۲۰- حشم: کسان و جاگران و خدمتکاران: واحد و جمع در آن یکسان یا أَحْشَام جمع آن است.
- ۲۱- بدست گرفتن: قبضه کردن، در پنجه گرفتن.
- ۲۲- حُنُو: چون او، مانند او.
- ۲۳- محمد زبیده: نام پسر هارون هارون الرشید است که مادرش زبیده نام داشت و زبیده دختر جعفر بن منصور عموی هارون الرشید بود. هنگامی که هارون الرشید مرد میان امین و برادرش مأمون اختلاف افتاد تا این که امین به دست طاهر بن حسین فرستاده - مأمون به سال ۱۹۶ هـ کشته شد.
- ۲۴- آلت: زمین و برگ (اسب) و بواق (اسب). ساز و برگ.
- ۲۵- قُوّه: مجموع سپاهیان. جمع قوی.
- ۲۶- گردن نهادن: مطیع شدن. اطاعت کردن.
- ۲۷- راست نیاید: درست نیست.
- ۲۸- از جای شد: عصبانی و خشمگین گردید، از جا در رفت.
- ۲۹- برداشتن خبر یا سخن یا حدیث و غیره: نقل کردن آن. گفتن آن. آگهی دادن از آن.
- ۳۰- پوششنگ: به صورتهای: پوششنگ، پوشنج، پوشنگ، پوشنجه. پوشنج نیز آمده و شهرکی بوده در ده فرسنگی هرات و نیز گفته اند قریه‌یی بوده است میان قندهار و مولتان.
- ۳۱- از حدیث حدیث شکافد: از سخن و گفتار سخن دیگر بوجود می‌آید. هم معنی است با "الکَلَامُ يَجْرُ الْكَلَامُ" یا "از سخن، سخن می‌شکافد" که باز بهیچ به کاربرده است. (ص ۲۱۲).
- ۳۲- ذوالقلمین: خداوند و صاحب دو قلم. لقب علی بن ابی سعید که رئیس دیوان رسالت مأمون بود.
- ۳۳- صاحب دیوان رسالت: دیوان در قدیم به معنی دفتر محاسبات دولتی بود، دفتری که نام لشکریان و سپاهیان و اهل عطیه در آن نوشته می‌شده است. و نیز به معنی آنچه

امروز اداره دولتی و وزارت و وزارتخانه می‌گوییم. بعضی از این دیوانها عبارت بود از: دیوان استیفا، دیوان عرض، دیوان رسالت و غیره. دیوان رسالت دیوانی بود که مکاتبات دولتی در آنجا انجام می‌گرفت و به نامه‌های دیوان انشاء، دیوان رسائل دیوان مُقَرَّر نیز مرسوم بوده، متعددی دیوان را صاحب دیوان می‌گفته‌اند.

۳۴- عباسیان: بنی عباس، سلسله‌ای از خلفای اسلامی هستند که نسبت آنها به عباس پسر عبدالمطلب عم پیاپی می‌رسد. مؤسس این سلسله عبدالله سَفَّاح بود که او به سال ۱۳۲ هـ با کمک ایرانیانی که به سرکردگی ابومسلم خراسانی در برابر بنی امیه بپاخواسته بودند به خلافت رسید. آخرین آنها معتصم بود که به دستور هلاکو به سال ۶۵۶ هـ قتل رسید.

۳۵- گرداندن: تغییر دادن، دیگرگون کردن.

۳۶- علویان: آل هلی. کسانی که از نسل علی ابن ابیطالب هستند.

۳۷- نذر: آنچه شخصی برخود واجب کند که انجام دهد یا در راه خدا بدهد به شرط چیزی یا بدون آن.

۳۸- مشهّد: جای حاضر آمدن، محلّ حضور، به مشهّد من: در حضور من.

۳۹- سوگندان: جمع سوگند: قسم.

۴۰- ایزد: خدا.

۴۱- تعالیٰ: بلند مرتبه است، در خواندن باید توجه داشت که چون اسم به فعل اغافه نمی‌گردد، کلمه «بیترا تعالیٰ» به تعالیٰ که فعل ماضی است اغافه نشود یعنی با کسره اغافه خوانده نشود. بنابراین باید خوانده شود: ایزدُ تعالیٰ.

۴۲- شغل: گرفتاری.

۴۳- کفایت کردن: برآوردن. رفع کردن || معنی جمله: " شغل برادرت کفایت کند " یعنی گرفتاری و کاری را که از سوی برادرت برای تو پیش آمده رفع کند و فیعله دهد.

۴۴- ولی عهد: جانشین پادشاه یا خلیفه.

۴۵- ماندن: باید ارماندن. باقی ماندن || جمله: " هر چند برایشان نماند " یعنی گرچه خلافت آنها دیر نماند و برای آنها باقی نماند.

- ۴۶- باری: به هر جهت.
- ۴۷- فعل باشی به قرینه حذف شده یعنی بیرون آمده باشی.
- ۴۸- صواب: درست.
- ۴۹- پوشیده: پنهانی.
- ۵۰- طاهر: مراد طاهر بن حسین مؤسس سلسله طاهریان (۲۵۰ تا ۲۵۹) است. وقتی مأمون در مرو بود طاهر را به بغداد به جنگ امین فرستاد. طاهر، امین را کشت و سرش را به خراسان فرستاد.
- ۵۱- علی: مراد علی بن موسی الرضا است.
- ۵۲- بیعت کردن: پیمان دوستی بستن. عهد کردن.
- ۵۳- سبیل: روش، رسم، راه.
- ۵۴- ملطافه: نامه محرمانه و کوچک که گاه جنبه فوریت هم داشت.
- ۵۵- در ساعت: فوراً همان لحظه.
- ۵۶- دَوِیت: دَوَات. مُرگَب دَان.
- ۵۷- خالی: تنها.
- ۵۸- راست کردن: مهیا و آماده کردن.
- ۵۹- مُعْتَمَدَ به صیغه اسم مفعول عربی، شخص مورد اطمینان.
- ۶۰- حدیث: خبر، سخن.
- ۶۱- ساختن: روبراه کردن، به سامان کردن، سروصورت دادن، راه انداختن.
- ۶۲- پُذْأَانَه: نزدیکان و محرمان.
- ۶۳- شدن: رفتن. || "رُشْد" یعنی برفت.
- ۶۴- خلوت کردن: درجایی دور از اغیار سخن گفتن.
- ۶۵- کراهیت: بی میلی، ناپسند داشتن.
- ۶۶- تن در دادن: پذیرفتن. شعاری را قبول کردن، تسلیم شدن.
- ۶۷- از آنکه: بدان جهت که.
- ۶۸- متنگر: ناشناس.
- ۶۹- پس يك هفته: پس از يك هفته.

- ۷۰- پوشیده: پنهانی، سری.
- ۷۱- خدمت کردن: تعظیم و احترام کردن || " خدمت کرد نیکو " به خوبی ادای احترام کرد.
- ۷۲- تواضع نمودن: فروتنی کردن.
- ۷۳- نخست کسی منم: من نخستین کسی هستم.
- ۷۴- خداوند: سرور، آقا، خدایگان، رئیس، بزرگ، ولی.
- ۷۵- رَحْمَةُ اللَّهِ: خدای شادمانی و آسایش بخشدر، یا خداوند او را آسوده و شاد سازد.
- ۷۶- مشغول: در کار داشته شده || جمله " راستم مشغول است به بیعت خداوند مأمون " یعنی دست راستم را برای بیعت کردن با سرور خودم مأمون در کار داشته ام.
- ۷۷- فارغ: آزاد.
- ۷۸- گسیل کردن: فرستادن، روانه کردن.
- ۷۹- کرامت: بزرگواری شوکت.
- ۸۰- " یکدیگر را گرم برسیدند " : با گرمی حال همدیگر را برسیدند.
- ۸۱- شکر کردن: سپاس نعمت و احسان کسی را گفتن.
- ۸۲- باز گفتن: بیان داشتن و شرح دادن.
- ۸۳- دادن لقب " ذوالیمینین " برای طاهر علیتهای دیگری هم داشته و از آن جمله این که رقتی با علی بن عیسی می جنگید با هر دو دست شمشیر می زد و از این جهت مأمون این لقب را بدو داد.
- ۸۴- سیاه: رنگ سیاه، شمار عباسیان بود در حالی که علویان رنگ سبز را برگزیده بودند.
- ۸۵- درم: واحد سکه نقره که وزن و بهای آن در دوره های مختلف متفاوت بوده است و درم ۸۶- دینار: سکه طلا. مسکوک زه ارزش دینار در ایران و کشورهای دیگر در هر دوره - تفاوت می کرده است.
- ۸۷- طراز: نگار جامه، کناره جامه که رنگی غیر از متن داشته. خطی که با فندگان بر طرف جامه می نگارند.
- ۸۸- دبیر: نویسند، منشی.
- ۸۹- از کارهای تو اندیشه دار: در اندیشه کارهای تو باشد.

- ۹۰- بسنده: کافی.
- ۹۱- کد خدایی: پیشکاری بزرگان.
- ۹۲- تیمار داشتن: خدمت کردن، تعهد کردن.
- ۹۳- صاحب دیوان رسالت^۱.
- ۹۴- مثال: فرمان.
- ۹۵- "آزین گفتند": به این جهت گفتند؛ البته برای وجه تسمیه ذوالریاستین سبب دیگری نیز گفته‌اند و آن این است که هم ریاست جیش و هم ریاست دیوان را داشت.
- ۹۶- ماندن: گذاردن. جمله "بجا ماندم" یعنی بجا گذاردم. و این در متون نظم و نثر بسیار متداول بوده. فردوسی فرموده: از
از امروز کاری به فردا ممان چه دانی که فردا چه گردد زمان^۲

خودآزمایی

الف- گزینه صحیح را علامت بگذارید .

- ۱- " پسر تظاهر دیگر گونه شد و باد در سر کرد و خویشتن را نمی شناسد . "
" باد در سر کردن " در اینجا به معنی است .

الف- فمگین بودن	ج- فبطه خوردن
ب- مغرور بودن	د- متعجب بودن

- ۲- " پسر تظاهر دیگر گونه شد . "

" دیگر گونه " در اینجا به معنی :

الف- عصبانی	ج- سرنوشتی دیگر
ب- رنگ دیگر	د- کیفیت دیگر

- ۳- " و جوابی دارم در باب وی سخت کوتاه اما درشت و دلگیر ، اگر دستوری دهی بگویم . "

" دلگیر " در اینجا به معنی است .

الف- فمگین	ج- برخورد
ب- ناراحت	د- مأیوس کننده

- ۴- " اگر دستوری دهی بگویم . "

" دستوری " در اینجا به معنی است .

الف- حکم	ج- اجازه
ب- فرمان	د- خبر

- ۵- " امیرالمومنین او را از فرودست تراولها و حشم خویش بدست گرفت " .

" فرودست " در اینجا به معنی است .

الف- بالا دست	ج- بدترین
ب- بدی مایه	د- مادیون

۶- " و با آن دل که داد آلت و قوه و لشکر داد ".
" قوه " در اینجا به معنی ... است.

الف - غذا
ج - مجموع آلات جنگی
بد - مجموع سپاهیان
د - نیرو

۷- " مأمون را گفت نذر کرده بودی بمشهد من و سوگندان خورده که اگر ایزد تعالی
شغل برادرت کفایت کند ".

" بمشهد من " در اینجا به معنی ... است.

الف - در حضور من
ج - به شهر مشهد
ب - در کنار من
د - به شهادت من

۸- " سوگندان " در اینجا به معنی ... است.

الف - سوگند به
ج - سوگند به چیزی
ب - جمع سوگند
د - قسم خوردن

۹- " فضل بخانه باز آمد و خالی بنشست ".

" خالی " در اینجا به معنی :

الف - غمگین
ج - تنها
بد - بدون هیچ فکری
د - خلوت

۱۰- " رویت " به چه معنی است؟

الف - قلم
ج - روایت
بد - دوگانگی
د - جوهر

۱۱- " فضل بخانه باز آمد و خالی بنشست و آنچه بنشستی بود بنشست و کار راست

کرد و معتمدی را با این فرمانها نزد يك طاهر فرستاد . "

" کار راست کرد " در اینجا یعنی کار :

الف - درست کرد
ج - مهیا کرد
بد تمام کرد
د - نشان داد

۱۲- " مردی معتمد را از بطلانه" خویش نامزد کرد "
" بطلانه" در اینجا به معنی است.

الف - دشمنان
ج - دوستان
بد نزدیکان
د - فرزندان

۱۳- " مأمون چاره نداشت، و پوشیده و متنگر به بغداد آمد."
" متنگر" در اینجا به معنی است.

الف - محجوب
ج - مظلوم
بد - لباس پوشیده
د - ناشناس

۱۴- " مأمون او را ولی عهد کرد و علمهای سیاه برانداخت و سبز کرد."
" سیاه" در اینجا شعار ... است

الف - عباسیان
ج - امویان
بد - علویان
د - فرزونیان

۱۵- " نام رضا بر درم و دینار و طراز جامه‌ها بنشستند."
" طراز" در اینجا به معنی ... است.

الف - در
ج - نگار
بد - میان
د - پارچه

۱۶- " و دیگر قصه بجا ماندم که دراز است."

" بجا ماندن" در اینجا به معنی است.

الف - درجا ماندن
ج - نقل کردن
بد - باقی گذاشتن
د - بجا آوردن

کتابخانه ملی جمهوری اسلامی ایران

۱۷- دلیل ساکن خوانده شدن " ایزد " در عبارت " ایزد تعالی " چیست؟ به علت این است که:

الف- اسم به فعل اضافه نمی‌گردد .

ب- میان دو کلمه‌ای که اسم مرکب از آنها ساخته می‌شود باید ساکن باشد .

ج- آخر کلمه ایزد باید ساکن باشد .

د- فعل به اسم اضافه نمی‌شود .

۱۸- کلمه‌ای را که در عبارت زیر به علت قرینه بودن حذف شده است تشخیص دهید و محل آنرا در متن با خط کشیدن زیر جمله مشخص کنید .

دو سال و چیزی بعرو بهمانند ، و آن قصه دراز است ، فضل سهل وزیر خواست که خلافت از عباسیان بگرداند و به علویان آرد ، مأمون را گفت نذر کرده بودی بمشهد من و سوگند ان خورده که اگر ایزد تعالی شغل برادرت کفایت کند و خلیفت گردی ولی عهد از علویان کنی و هر چند برایشان نماند تو باری از گردن خود بیرون کرده باشی و از نذر و سوگند بیرون آمده . مأمون گفت سخت صواب آمد .

الف- کند ج- کنی

ب- نماند د- باشی

بد پاسخ سئوالهای زیر را بنویسید .

۱۹- وجه تسمیه نوالریاستین را بنویسید .

۲۰- صاحب دیوان رسالت چه عنوانی بوده و چه مسؤولیتی داشته است؟

گفتار چهارم

اهداف رفتاری

- از شما انتظار می‌رود پس از مطالعه فعل و با درست داشتن متن بتوانید :
 - ۱- معنی واژه‌های زیر را بیان کنید : سراپچه ، زیادتها فرمود ، نیکویی ، چرمک ، برگشاد ، دل مشغول ، دریافته ، پایکاری ، نیک آمد ، باززدن ، افتد ، جان کردن ، نسخه .
 - ۲- عبارتهای زیر را معنی کنید : خیاره کرده بودند ، روزگار کرانه کردن ، همه کاروی را باید کرد ، وزیری پوشیده کردن برود ، تانگرم چه رود .
 - ۳- مفرد کلمه " شرایط " را عنوان کنید .
 - ۴- کلمه‌ای را که بسیهقی برای ساختن کلمه مرکب بیشتر از کلمات دیگر آنها بکار برده است نام ببرید .
 - ۵- معنی " وزارت " را در اصطلاح امروز و تاریخ بسیهقی مقایسه کنید .
 - ۶- نوع جمله " رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُ " را از نظر دستوری مشخص نمایید .

ذکر تاریخ سنه اثنین و عشرين و اربعمائه^۱

محرم این سال^۲ فرشته^۳ شنبه بود. امیر مسعود رضی الله عنه^۴ این روز از کوشک^۵ در عبدالاعلی سوی باغ رفت تا آنجا^۶ مقام کند. دیوانها^۷ آنجا راست کرده بودند و بسیار بناها زیادت کرده بودند آنجا. و یک سال که آنجا رفتن دهلیر^۸ [و] درگاه^۹ و دکانها همه دیگر بود که این بادشاه فرمود^{۱۱}، که چنان دانستی در بناها که هیچ مهندس را بکس نشمردی^{۱۲}، و اینک سرای نو که بغزنین می بینند مرا گواه^{۱۳} بده است. و بنشاهور شاد^{۱۴} یاخ را درگاه و میدان نبود هم او کشید بخط خویش^{۱۵}، سرای بدان نیکویی و چندین سرایچه^{۱۶} ها و میدانها تا چنان است که هست^{۱۸}. و به پشت^{۱۹}، دشت جوگان لشکرگاه امیر پدرش، چندان زیادتها فرمود چنانکه امروز بعضی بدرجای است. و این ملک در هر کاری آیتی^{۲۱} بود، ایزد عز و کره^{۲۲} بر وی رحمت کند^{۲۴}.

و از هرات نامه^{۲۵} توقیعی^{۲۶} رفته بود با کسان^{۲۷} خواجه بوسهل زوزنی^{۲۸} تا خواجه احمد حسن بدرگاه آید^{۲۹}. و جنگی^{۳۱} خداوند قلعه او را از بند بگشاده بود، و او از یاقی حاجب^{۳۳} سالار هندوستان را گفته بود که^{۳۶} نامی زشت گونه^{۳۷} بر تو نشسته است، صواب آن است که با من بروی و آن خداوند را ببینی و من آنچه باید گفت بگویم تا تو با خلعت و بسا نیکویی اینجا با زایی، که اکنون کارها بگرویه^{۴۲} شد و خداوندی کریم^{۴۴} و حلیم چون امیر مسعود بر تخت ملک نشست^{۴۶}. و از یاقی این جریک^{۴۷} بخورد و افسون این مرد بزرگوار بر وی کار کرد و با وی بیامد. و خواجه را چندان خدمت کرده بود در راه که از حسد بگشت. و از وی محتشم تر در آن روزگار از اهل قلم^{۵۲} کس نبود. و خواجه عبدالرزاق را، پسر خواجه بزرگ احمد حسن، که بخلعت^{۵۴} نند نه^{۵۵} موقوف بود، سارغ شراب دار بفرمان^{۵۸} وی را برگشاد^{۵۹} و نزد یک بدرس آورد و فرزندش بیشتر بدر از سارغ فراوان شکر کرد، خواجه گفت من از تو شاگردم. او را گفت: تو به نند نه باز رو که آن شکر را بتوان گذاشت خالی. چون بدرگاه رسم حال تو با زنمایم^{۶۴} و آنچه بزیادت جاه تو بازگردد بیایی^{۶۵}. سارغ بازگشت و خواجه بزرگ خوشتر خوشتر ببلخ آمد و در خدمت امیر آمد و خدمت کرد و تواضع و بندگی نمود، و امیر او را گرم به رسید و تربیت ارزانی داشت^{۶۹} و به زبان نیکویی گفت، او خدمت کرد و بازگشت و بخانه می که راست کرده بودند فرود آمد^{۷۱}. و سه روز بهیاسود پس بدرگاه آمد.

چنین گوید بوالفضل بیهقی که چون این محتشم بیاسود، در حدیث وزارت به پیغام با وی سخن رفت. البته تن درنداد. بوسهل زوزنی بود در آن میانه و کار و بار همه او داشت و معادرات و مواضعات مردم و خریدن و فروختن همه او میکرد و خلوتهای امیر با وی و عبدوس بیشتر می بود. در میان این دو تن را خیاره کرده بودند، و هر دو با یکدیگر بد بودند. پدریان و محمودیان بران بَسَنده کرده بودند که روزی سلامت برایشان بگذرد. و من هرگز بنوعی استادم را دل مشغول تر و متحیر تر ندیدم ازین روزگار که اکنون دیدم.

و از پیغامها که بخواجه احمد حسن میوفت بوسهل را گفته بود " من بیرو شدم و از من این کار بهیچ حال نیاید، بوسهل حمدوی مردی کافی و دریافته است وی را عارضی باید کرد و ترا وزارت تا من از دور مصلحت نگاه میدارم و اشارتی که باید کرد میکنم. " بوسهل گفت: من بخداوند این حشم ندارم، من چه مرد آن کارم، که جز بایکاری رانشایم خواجه گفت " یا سبحان الله از دامغان باز که بامیر رسیدی نه همه کارها تو میگزاردی که کار ملک هنوز یکرویه نشده بود. ؟ امروز خداوند بتخت ملک رسید و کارهای ملک یکرویه شد، اکنون بهتر و نیکوتر این کار بسربری. " بوسهل گفت " خندان بود که پیش ملک کسی نبود. چون تو خداوند آمدی مرا و مانند مرا چه زهره و یارای آن بود ؟ پیش آفتاب ذره کجا برآید ؟ ما همه باطلیم و خداوندی بحقیقت آمد، همه دستها کوتاه گشت. گفت " نیک آمد، تا اندرین بیندیشم " و بخانه باز رفت، و سوی وی دو سه روز قریب بنجاه و شصت پیغام رفت درین باب، و البته اجابت نکرد.

یک روز بخد مت آمد، چون باز خواست گفت امیر وی را بنشانند و خالی کرد و گفت خواجه چرا تن درین کار نمیدهد ؟ و داند که ما را بجای پدر است، و مهمات بسیار پیش داریم، واجب نکند که وی کفایت خویش از مادرین دارد. خواجه گفت من، بنده و فرمان بردارم و جان بعد از قضا، الله تعالی از خداوند یافته ام، اما پیور شده ام و از کار بمانده، و نیز نذر دارم و سوگندان گران که نیز هیچ شغل نکنم، که بمن رنج بسیار رسیده است. امیر گفت ما سوگندان ترا کفایت فرماییم. ما را از این باز نباید زد. گفت اگر چاره نیست از پذیرفتن این شغل، اگر رای عالی بیند تا بنده بطارم نشیند و پیغامی که دارد بر زبان معتمدی بمجلس عالی فرستد و جواب بشنود، آنگاه بر حسب فرمان عالی کار

کند . گفت نیک آمد ، کدام معتقد را خواهی ؟ گفت بوسهل زوزنی در میان کار است ، مگر^{۱۳۵} صواب باشد که بونصر مشکان نیز اندر^{۱۳۶} میان باشد ، که مردی راست است و بروزگار^{۱۳۷} گذشته در میان پیغامهای من او بوده است . امیر گفت سخت صواب آمد . خواجه^{۱۳۸} بازگشت و بدیوان رسالت آمد و خالی کردند . از خواجه بونصر مشکان شنودم^{۱۴۱} گفت من آغاز کردم که بازگردم مرا بنشانند^{۱۴۲} و گفت مرو و تو بکاری^{۱۴۳} که پیغامی است بمجلس سلطان ، و دست از من نخواهد داشت تا به پیغوله^{۱۴۴} بنشینم که مرا روزگار غدر خواستن است از خدای عز و جل نه وزارت کردن . گفتم زندگانی خداوند دراز باد ، امیر را بهتر^{۱۴۵} افتد در این رای که دیده است ، و بندگان رانیز نیک آید ، اما خداوند در رنج افتد .^{۱۴۶} و مهمات سخت بسیار است و آن را کفایت نتوان کرد جز بیدار^{۱۴۷} و رای روشن خواجه . گفت چنین است که میگوید اما اینجا وزرا بسیار می بینم ، و دانم که بر تو پوشیده نیست .^{۱۴۸} گفتم " هست از چنین بابتها " .^{۱۴۹} و لکن نتوان کرد جز فرمان برداری " . پس گفتم " من درین میانه بچه کارم ؟ بوسهل بسنده است ، و از وی بجان آمده ام ، بحیله روزگار کرانه^{۱۵۰} میکنم " .^{۱۵۱} گفت " ازین میند پتر ، مرا بر تو اعتماد است . " خدمت کردم .^{۱۵۲}

بوسهل آمد و پیغام امیر آورد که خداوند سلطان می گوید خواجه بروزگار بدرم^{۱۵۳} آسیبها و رنجها دیده است و ملامت کشیده . و سخت عجب بوده است که وی را زنده بگذاشته اند .^{۱۵۴} و ماندن وی از بهر آرایش روزگار ما بوده است . باید که درین کار تن^{۱۵۵} در دهد که حشمت تو می باید ، شاگردان و یاران هستند همگان بر مثال^{۱۵۶} تو کار می کنند تا کارها سر نظام قرار گیرد .^{۱۵۷} خواجه گفت من نذر دارم که هیچ شغل سلطان نکنم . اما چون خداوند میفرماید و میگوید که سوگندان را کفارت کنم من نیز تن در دادم . اما این شغل را شرایط است ، اگر بنده این شرایط در خواهد تمام^{۱۵۸} و خداوند قبول فرماید ، یکسر همه این خدمتکاران بر من بیرون آیند و دشمن شوند و همان بازیها که در روزگار^{۱۵۹} امیر ماضی میکردند کردن گیرند و من نیز در بلای بزرگ افتم . و امروز که من دشمن ندارم فارغ دل می زیم .^{۱۶۰} و اگر شرایطها در نخواهم و بجای نیارم خیانت کرده باشم و بعجز^{۱۶۱} منسوب گردم و من نزدیک خدای عز و جل و نزدیک خداوند معذور نباشم . اگر چنانچه^{۱۶۲} ناچار این شغل مرا بیايد^{۱۶۳} کرد من شرایط این شغل را درخواهم بتمامی ، اگر اجابت^{۱۶۴} باشد و تمکین یابم آنچه واجب است از نصیحت و شفقت^{۱۶۵} بجا آرم .^{۱۶۶}

ما هر دو تن^{۱۷۸} بر رفتیم تا با امیر گفته شود. بوسهل را گفتم چون تو در میان من بچه کار می آیم ؟
گفت " ترا خواجه در خواسته است ، باشد که بر من اعتماد نیست " ، و سخت ناخوشتر آمده^{۱۷۹}
بود آمدن من اندرین میانه . و چون پیش رفتیم من ادب نگاه داشتم خواستم که بوسهل سخن^{۱۸۰}
گوید ، چون وی سخن آغاز کرد امیر روی بمن آورد و سخن از من خواست ، بوسهل نیک از جای^{۱۸۱}
بشد ، و من پیغام بتمامی بگزاردم ، امیر گفت من همه شغلهایم و خواهم سیرم مگر نشاط و شراب^{۱۸۲}
و چوگان و جنگ ، و درد بگر چیزها همه کاروی را باید کرد ، و برای و دیدار وی هیچ اعتراض^{۱۸۳}
نخواهد بود . باز گشتم و جواب باز بردم و بوسهل از جای بشده بود و من همه بسا وی^{۱۸۴}
می افکندم اما چه کردم که امیر از من باز نمی شد و نه خواجه . او جواب داد گفت فرمان^{۱۸۵}
بردارم ، تا نگرم و مواضعه نویسم تا فردا برای عالی زاده^{۱۸۶} ^{۱۸۷} ^{۱۸۸} ^{۱۸۹} ^{۱۹۰} ^{۱۹۱} ^{۱۹۲} ^{۱۹۳} ^{۱۹۴} ^{۱۹۵} ^{۱۹۶} ^{۱۹۷} ^{۱۹۸} ^{۱۹۹} ^{۲۰۰} ^{۲۰۱} ^{۲۰۲} ^{۲۰۳} ^{۲۰۴} ^{۲۰۵} ^{۲۰۶} ^{۲۰۷} ^{۲۰۸} ^{۲۰۹} ^{۲۱۰} ^{۲۱۱} ^{۲۱۲} ^{۲۱۳} ^{۲۱۴} ^{۲۱۵} ^{۲۱۶} ^{۲۱۷} ^{۲۱۸} ^{۲۱۹} ^{۲۲۰} ^{۲۲۱} ^{۲۲۲} ^{۲۲۳} ^{۲۲۴} ^{۲۲۵} ^{۲۲۶} ^{۲۲۷} ^{۲۲۸} ^{۲۲۹} ^{۲۳۰} ^{۲۳۱} ^{۲۳۲} ^{۲۳۳} ^{۲۳۴} ^{۲۳۵} ^{۲۳۶} ^{۲۳۷} ^{۲۳۸} ^{۲۳۹} ^{۲۴۰} ^{۲۴۱} ^{۲۴۲} ^{۲۴۳} ^{۲۴۴} ^{۲۴۵} ^{۲۴۶} ^{۲۴۷} ^{۲۴۸} ^{۲۴۹} ^{۲۵۰} ^{۲۵۱} ^{۲۵۲} ^{۲۵۳} ^{۲۵۴} ^{۲۵۵} ^{۲۵۶} ^{۲۵۷} ^{۲۵۸} ^{۲۵۹} ^{۲۶۰} ^{۲۶۱} ^{۲۶۲} ^{۲۶۳} ^{۲۶۴} ^{۲۶۵} ^{۲۶۶} ^{۲۶۷} ^{۲۶۸} ^{۲۶۹} ^{۲۷۰} ^{۲۷۱} ^{۲۷۲} ^{۲۷۳} ^{۲۷۴} ^{۲۷۵} ^{۲۷۶} ^{۲۷۷} ^{۲۷۸} ^{۲۷۹} ^{۲۸۰} ^{۲۸۱} ^{۲۸۲} ^{۲۸۳} ^{۲۸۴} ^{۲۸۵} ^{۲۸۶} ^{۲۸۷} ^{۲۸۸} ^{۲۸۹} ^{۲۹۰} ^{۲۹۱} ^{۲۹۲} ^{۲۹۳} ^{۲۹۴} ^{۲۹۵} ^{۲۹۶} ^{۲۹۷} ^{۲۹۸} ^{۲۹۹} ^{۳۰۰} ^{۳۰۱} ^{۳۰۲} ^{۳۰۳} ^{۳۰۴} ^{۳۰۵} ^{۳۰۶} ^{۳۰۷} ^{۳۰۸} ^{۳۰۹} ^{۳۱۰} ^{۳۱۱} ^{۳۱۲} ^{۳۱۳} ^{۳۱۴} ^{۳۱۵} ^{۳۱۶} ^{۳۱۷} ^{۳۱۸} ^{۳۱۹} ^{۳۲۰} ^{۳۲۱} ^{۳۲۲} ^{۳۲۳} ^{۳۲۴} ^{۳۲۵} ^{۳۲۶} ^{۳۲۷} ^{۳۲۸} ^{۳۲۹} ^{۳۳۰} ^{۳۳۱} ^{۳۳۲} ^{۳۳۳} ^{۳۳۴} ^{۳۳۵} ^{۳۳۶} ^{۳۳۷} ^{۳۳۸} ^{۳۳۹} ^{۳۴۰} ^{۳۴۱} ^{۳۴۲} ^{۳۴۳} ^{۳۴۴} ^{۳۴۵} ^{۳۴۶} ^{۳۴۷} ^{۳۴۸} ^{۳۴۹} ^{۳۵۰} ^{۳۵۱} ^{۳۵۲} ^{۳۵۳} ^{۳۵۴} ^{۳۵۵} ^{۳۵۶} ^{۳۵۷} ^{۳۵۸} ^{۳۵۹} ^{۳۶۰} ^{۳۶۱} ^{۳۶۲} ^{۳۶۳} ^{۳۶۴} ^{۳۶۵} ^{۳۶۶} ^{۳۶۷} ^{۳۶۸} ^{۳۶۹} ^{۳۷۰} ^{۳۷۱} ^{۳۷۲} ^{۳۷۳} ^{۳۷۴} ^{۳۷۵} ^{۳۷۶} ^{۳۷۷} ^{۳۷۸} ^{۳۷۹} ^{۳۸۰} ^{۳۸۱} ^{۳۸۲} ^{۳۸۳} ^{۳۸۴} ^{۳۸۵} ^{۳۸۶} ^{۳۸۷} ^{۳۸۸} ^{۳۸۹} ^{۳۹۰} ^{۳۹۱} ^{۳۹۲} ^{۳۹۳} ^{۳۹۴} ^{۳۹۵} ^{۳۹۶} ^{۳۹۷} ^{۳۹۸} ^{۳۹۹} ^{۴۰۰} ^{۴۰۱} ^{۴۰۲} ^{۴۰۳} ^{۴۰۴} ^{۴۰۵} ^{۴۰۶} ^{۴۰۷} ^{۴۰۸} ^{۴۰۹} ^{۴۱۰} ^{۴۱۱} ^{۴۱۲} ^{۴۱۳} ^{۴۱۴} ^{۴۱۵} ^{۴۱۶} ^{۴۱۷} ^{۴۱۸} ^{۴۱۹} ^{۴۲۰} ^{۴۲۱} ^{۴۲۲} ^{۴۲۳} ^{۴۲۴} ^{۴۲۵} ^{۴۲۶} ^{۴۲۷} ^{۴۲۸} ^{۴۲۹} ^{۴۳۰} ^{۴۳۱} ^{۴۳۲} ^{۴۳۳} ^{۴۳۴} ^{۴۳۵} ^{۴۳۶} ^{۴۳۷} ^{۴۳۸} ^{۴۳۹} ^{۴۴۰} ^{۴۴۱} ^{۴۴۲} ^{۴۴۳} ^{۴۴۴} ^{۴۴۵} ^{۴۴۶} ^{۴۴۷} ^{۴۴۸} ^{۴۴۹} ^{۴۵۰} ^{۴۵۱} ^{۴۵۲} ^{۴۵۳} ^{۴۵۴} ^{۴۵۵} ^{۴۵۶} ^{۴۵۷} ^{۴۵۸} ^{۴۵۹} ^{۴۶۰} ^{۴۶۱} ^{۴۶۲} ^{۴۶۳} ^{۴۶۴} ^{۴۶۵} ^{۴۶۶} ^{۴۶۷} ^{۴۶۸} ^{۴۶۹} ^{۴۷۰} ^{۴۷۱} ^{۴۷۲} ^{۴۷۳} ^{۴۷۴} ^{۴۷۵} ^{۴۷۶} ^{۴۷۷} ^{۴۷۸} ^{۴۷۹} ^{۴۸۰} ^{۴۸۱} ^{۴۸۲} ^{۴۸۳} ^{۴۸۴} ^{۴۸۵} ^{۴۸۶} ^{۴۸۷} ^{۴۸۸} ^{۴۸۹} ^{۴۹۰} ^{۴۹۱} ^{۴۹۲} ^{۴۹۳} ^{۴۹۴} ^{۴۹۵} ^{۴۹۶} ^{۴۹۷} ^{۴۹۸} ^{۴۹۹} ^{۵۰۰} ^{۵۰۱} ^{۵۰۲} ^{۵۰۳} ^{۵۰۴} ^{۵۰۵} ^{۵۰۶} ^{۵۰۷} ^{۵۰۸} ^{۵۰۹} ^{۵۱۰} ^{۵۱۱} ^{۵۱۲} ^{۵۱۳} ^{۵۱۴} ^{۵۱۵} ^{۵۱۶} ^{۵۱۷} ^{۵۱۸} ^{۵۱۹} ^{۵۲۰} ^{۵۲۱} ^{۵۲۲} ^{۵۲۳} ^{۵۲۴} ^{۵۲۵} ^{۵۲۶} ^{۵۲۷} ^{۵۲۸} ^{۵۲۹} ^{۵۳۰} ^{۵۳۱} ^{۵۳۲} ^{۵۳۳} ^{۵۳۴} ^{۵۳۵} ^{۵۳۶} ^{۵۳۷} ^{۵۳۸} ^{۵۳۹} ^{۵۴۰} ^{۵۴۱} ^{۵۴۲} ^{۵۴۳} ^{۵۴۴} ^{۵۴۵} ^{۵۴۶} ^{۵۴۷} ^{۵۴۸} ^{۵۴۹} ^{۵۵۰} ^{۵۵۱} ^{۵۵۲} ^{۵۵۳} ^{۵۵۴} ^{۵۵۵} ^{۵۵۶} ^{۵۵۷} ^{۵۵۸} ^{۵۵۹} ^{۵۶۰} ^{۵۶۱} ^{۵۶۲} ^{۵۶۳} ^{۵۶۴} ^{۵۶۵} ^{۵۶۶} ^{۵۶۷} ^{۵۶۸} ^{۵۶۹} ^{۵۷۰} ^{۵۷۱} ^{۵۷۲} ^{۵۷۳} ^{۵۷۴} ^{۵۷۵} ^{۵۷۶} ^{۵۷۷} ^{۵۷۸} ^{۵۷۹} ^{۵۸۰} ^{۵۸۱} ^{۵۸۲} ^{۵۸۳} ^{۵۸۴} ^{۵۸۵} ^{۵۸۶} ^{۵۸۷} ^{۵۸۸} ^{۵۸۹} ^{۵۹۰} ^{۵۹۱} ^{۵۹۲} ^{۵۹۳} ^{۵۹۴} ^{۵۹۵} ^{۵۹۶} ^{۵۹۷} ^{۵۹۸} ^{۵۹۹} ^{۶۰۰} ^{۶۰۱} ^{۶۰۲} ^{۶۰۳} ^{۶۰۴} ^{۶۰۵} ^{۶۰۶} ^{۶۰۷} ^{۶۰۸} ^{۶۰۹} ^{۶۱۰} ^{۶۱۱} ^{۶۱۲} ^{۶۱۳} ^{۶۱۴} ^{۶۱۵} ^{۶۱۶} ^{۶۱۷} ^{۶۱۸} ^{۶۱۹} ^{۶۲۰} ^{۶۲۱} ^{۶۲۲} ^{۶۲۳} ^{۶۲۴} ^{۶۲۵} ^{۶۲۶} ^{۶۲۷} ^{۶۲۸} ^{۶۲۹} ^{۶۳۰} ^{۶۳۱} ^{۶۳۲} ^{۶۳۳} ^{۶۳۴} ^{۶۳۵} ^{۶۳۶} ^{۶۳۷} ^{۶۳۸} ^{۶۳۹} ^{۶۴۰} ^{۶۴۱} ^{۶۴۲} ^{۶۴۳} ^{۶۴۴} ^{۶۴۵} ^{۶۴۶} ^{۶۴۷} ^{۶۴۸} ^{۶۴۹} ^{۶۵۰} ^{۶۵۱} ^{۶۵۲} ^{۶۵۳} ^{۶۵۴} ^{۶۵۵} ^{۶۵۶} ^{۶۵۷} ^{۶۵۸} ^{۶۵۹} ^{۶۶۰} ^{۶۶۱} ^{۶۶۲} ^{۶۶۳} ^{۶۶۴} ^{۶۶۵} ^{۶۶۶} ^{۶۶۷} ^{۶۶۸} ^{۶۶۹} ^{۶۷۰} ^{۶۷۱} ^{۶۷۲} ^{۶۷۳} ^{۶۷۴} ^{۶۷۵} ^{۶۷۶} ^{۶۷۷} ^{۶۷۸} ^{۶۷۹} ^{۶۸۰} ^{۶۸۱} ^{۶۸۲} ^{۶۸۳} ^{۶۸۴} ^{۶۸۵} ^{۶۸۶} ^{۶۸۷} ^{۶۸۸} ^{۶۸۹} ^{۶۹۰} ^{۶۹۱} ^{۶۹۲} ^{۶۹۳} ^{۶۹۴} ^{۶۹۵} ^{۶۹۶} ^{۶۹۷} ^{۶۹۸} ^{۶۹۹} ^{۷۰۰} ^{۷۰۱} ^{۷۰۲} ^{۷۰۳} ^{۷۰۴} ^{۷۰۵} ^{۷۰۶} ^{۷۰۷} ^{۷۰۸} ^{۷۰۹} ^{۷۱۰} ^{۷۱۱} ^{۷۱۲} ^{۷۱۳} ^{۷۱۴} ^{۷۱۵} ^{۷۱۶} ^{۷۱۷} ^{۷۱۸} ^{۷۱۹} ^{۷۲۰} ^{۷۲۱} ^{۷۲۲} ^{۷۲۳} ^{۷۲۴} ^{۷۲۵} ^{۷۲۶} ^{۷۲۷} ^{۷۲۸} ^{۷۲۹} ^{۷۳۰} ^{۷۳۱} ^{۷۳۲} ^{۷۳۳} ^{۷۳۴} ^{۷۳۵} ^{۷۳۶} ^{۷۳۷} ^{۷۳۸} ^{۷۳۹} ^{۷۴۰} ^{۷۴۱} ^{۷۴۲} ^{۷۴۳} ^{۷۴۴} ^{۷۴۵} ^{۷۴۶} ^{۷۴۷} ^{۷۴۸} ^{۷۴۹} ^{۷۵۰} ^{۷۵۱} ^{۷۵۲} ^{۷۵۳} ^{۷۵۴} ^{۷۵۵} ^{۷۵۶} ^{۷۵۷} ^{۷۵۸} ^{۷۵۹} ^{۷۶۰} ^{۷۶۱} ^{۷۶۲} ^{۷۶۳} ^{۷۶۴} ^{۷۶۵} ^{۷۶۶} ^{۷۶۷} ^{۷۶۸} ^{۷۶۹} ^{۷۷۰} ^{۷۷۱} ^{۷۷۲} ^{۷۷۳} ^{۷۷۴} ^{۷۷۵} ^{۷۷۶} ^{۷۷۷} ^{۷۷۸} ^{۷۷۹} ^{۷۸۰} ^{۷۸۱} ^{۷۸۲} ^{۷۸۳} ^{۷۸۴} ^{۷۸۵} ^{۷۸۶} ^{۷۸۷} ^{۷۸۸} ^{۷۸۹} ^{۷۹۰} ^{۷۹۱} ^{۷۹۲} ^{۷۹۳} ^{۷۹۴} ^{۷۹۵} ^{۷۹۶} ^{۷۹۷} ^{۷۹۸} ^{۷۹۹} ^{۸۰۰} ^{۸۰۱} ^{۸۰۲} ^{۸۰۳} ^{۸۰۴} ^{۸۰۵} ^{۸۰۶} ^{۸۰۷} ^{۸۰۸} ^{۸۰۹} ^{۸۱۰} ^{۸۱۱} ^{۸۱۲} ^{۸۱۳} ^{۸۱۴} ^{۸۱۵} ^{۸۱۶} ^{۸۱۷} ^{۸۱۸} ^{۸۱۹} ^{۸۲۰} ^{۸۲۱} ^{۸۲۲} ^{۸۲۳} ^{۸۲۴} ^{۸۲۵} ^{۸۲۶} ^{۸۲۷} ^{۸۲۸} ^{۸۲۹} ^{۸۳۰} ^{۸۳۱} ^{۸۳۲} ^{۸۳۳} ^{۸۳۴} ^{۸۳۵} ^{۸۳۶} ^{۸۳۷} ^{۸۳۸} ^{۸۳۹} ^{۸۴۰} ^{۸۴۱} ^{۸۴۲} ^{۸۴۳} ^{۸۴۴} ^{۸۴۵} ^{۸۴۶} ^{۸۴۷} ^{۸۴۸} ^{۸۴۹} ^{۸۵۰} ^{۸۵۱} ^{۸۵۲} ^{۸۵۳} ^{۸۵۴} ^{۸۵۵} ^{۸۵۶} ^{۸۵۷} ^{۸۵۸} ^{۸۵۹} ^{۸۶۰} ^{۸۶۱} ^{۸۶۲} ^{۸۶۳} ^{۸۶۴} ^{۸۶۵} ^{۸۶۶} ^{۸۶۷} ^{۸۶۸} ^{۸۶۹} ^{۸۷۰} ^{۸۷۱} ^{۸۷۲} ^{۸۷۳} ^{۸۷۴} ^{۸۷۵} ^{۸۷۶} ^{۸۷۷} ^{۸۷۸} ^{۸۷۹} ^{۸۸۰} ^{۸۸۱} ^{۸۸۲} ^{۸۸۳} ^{۸۸۴} ^{۸۸۵} ^{۸۸۶} ^{۸۸۷} ^{۸۸۸} ^{۸۸۹} ^{۸۹۰} ^{۸۹۱} ^{۸۹۲} ^{۸۹۳} ^{۸۹۴} ^{۸۹۵} ^{۸۹۶} ^{۸۹۷} ^{۸۹۸} ^{۸۹۹} ^{۹۰۰} ^{۹۰۱} ^{۹۰۲} ^{۹۰۳} ^{۹۰۴} ^{۹۰۵} ^{۹۰۶} ^{۹۰۷} ^{۹۰۸} ^{۹۰۹} ^{۹۱۰} ^{۹۱۱} ^{۹۱۲} ^{۹۱۳} ^{۹۱۴} ^{۹۱۵} ^{۹۱۶} ^{۹۱۷} ^{۹۱۸} ^{۹۱۹} ^{۹۲۰} ^{۹۲۱} ^{۹۲۲} ^{۹۲۳} ^{۹۲۴} ^{۹۲۵} ^{۹۲۶} ^{۹۲۷} ^{۹۲۸} ^{۹۲۹} ^{۹۳۰} ^{۹۳۱} ^{۹۳۲} ^{۹۳۳} ^{۹۳۴} ^{۹۳۵} ^{۹۳۶} ^{۹۳۷} ^{۹۳۸} ^{۹۳۹} ^{۹۴۰} ^{۹۴۱} ^{۹۴۲} ^{۹۴۳} ^{۹۴۴} ^{۹۴۵} ^{۹۴۶} ^{۹۴۷} ^{۹۴۸} ^{۹۴۹} ^{۹۵۰} ^{۹۵۱} ^{۹۵۲} ^{۹۵۳} ^{۹۵۴} ^{۹۵۵} ^{۹۵۶} ^{۹۵۷} ^{۹۵۸} ^{۹۵۹} ^{۹۶۰} ^{۹۶۱} ^{۹۶۲} ^{۹۶۳} ^{۹۶۴} ^{۹۶۵} ^{۹۶۶} ^{۹۶۷} ^{۹۶۸} ^{۹۶۹} ^{۹۷۰} ^{۹۷۱} ^{۹۷۲} ^{۹۷۳} ^{۹۷۴} ^{۹۷۵} ^{۹۷۶} ^{۹۷۷} ^{۹۷۸} ^{۹۷۹} ^{۹۸۰} ^{۹۸۱} ^{۹۸۲} ^{۹۸۳} ^{۹۸۴} ^{۹۸۵} ^{۹۸۶} ^{۹۸۷} ^{۹۸۸} ^{۹۸۹} ^{۹۹۰} ^{۹۹۱} ^{۹۹۲} ^{۹۹۳} ^{۹۹۴} ^{۹۹۵} ^{۹۹۶} ^{۹۹۷} ^{۹۹۸} ^{۹۹۹} ^{۱۰۰۰} ^{۱۰۰۱} ^{۱۰۰۲} ^{۱۰۰۳} ^{۱۰۰۴} ^{۱۰۰۵} ^{۱۰۰۶} ^{۱۰۰۷} ^{۱۰۰۸} ^{۱۰۰۹} ^{۱۰۱۰} ^{۱۰۱۱} ^{۱۰۱۲} ^{۱۰۱۳} ^{۱۰۱۴} ^{۱۰۱۵} ^{۱۰۱۶} ^{۱۰۱۷} ^{۱۰۱۸} ^{۱۰۱۹} ^{۱۰۲۰} ^{۱۰۲۱} ^{۱۰۲۲} ^{۱۰۲۳} ^{۱۰۲۴} ^{۱۰۲۵} ^{۱۰۲۶} ^{۱۰۲۷} ^{۱۰۲۸} ^{۱۰۲۹} ^{۱۰۳۰} ^{۱۰۳۱} ^{۱۰۳۲} ^{۱۰۳۳} ^{۱۰۳۴} ^{۱۰۳۵} ^{۱۰۳۶} ^{۱۰۳۷} ^{۱۰۳۸} ^{۱۰۳۹} ^{۱۰۴۰} ^{۱۰۴۱} ^{۱۰۴۲} ^{۱۰۴۳} ^{۱۰۴۴} ^{۱۰۴۵} ^{۱۰۴۶} ^{۱۰۴۷} ^{۱۰۴۸} ^{۱۰۴۹} ^{۱۰۵۰} ^{۱۰۵۱} ^{۱۰۵۲} ^{۱۰۵۳} ^{۱۰۵۴} ^{۱۰۵۵} ^{۱۰۵۶} ^{۱۰۵۷} ^{۱۰۵۸} ^{۱۰۵۹} ^{۱۰۶۰} ^{۱۰۶۱} ^{۱۰۶۲} ^{۱۰۶۳} ^{۱۰۶۴} ^{۱۰۶۵} ^{۱۰۶۶} ^{۱۰۶۷} ^{۱۰۶۸} ^{۱۰۶۹} ^{۱۰۷۰} ^{۱۰۷۱} ^{۱۰۷۲} ^{۱۰۷۳} ^{۱۰۷۴} ^{۱۰۷۵} ^{۱۰۷۶} ^{۱۰۷۷} ^{۱۰۷۸} ^{۱۰۷۹} ^{۱۰۸۰} ^{۱۰۸۱} ^{۱۰۸۲} ^{۱۰۸۳} ^{۱۰۸۴} ^{۱۰۸۵} ^{۱۰۸۶} ^{۱۰۸۷} ^{۱۰۸۸} ^{۱۰۸۹} ^{۱۰۹۰} ^{۱۰۹۱} ^{۱۰۹۲} ^{۱۰۹۳} ^{۱۰۹۴} ^{۱۰۹۵} ^{۱۰۹۶} ^{۱۰۹۷} ^{۱۰۹۸} ^{۱۰۹۹} ^{۱۱۰۰} ^{۱۱۰۱} ^{۱۱۰۲} ^{۱۱۰۳} ^{۱۱۰۴} ^{۱۱۰۵} ^{۱۱۰۶} ^{۱۱۰۷} ^{۱۱۰۸} ^{۱۱۰۹} ^{۱۱۱۰} ^{۱۱۱۱} ^{۱۱۱۲} ^{۱۱۱۳} ^{۱۱۱۴} ^{۱۱۱۵} ^{۱۱۱۶} ^{۱۱۱۷} ^{۱۱۱۸} ^{۱۱۱۹} ^{۱۱۲۰} ^{۱۱۲۱} ^{۱۱۲۲} ^{۱۱۲۳} ^{۱۱۲۴} ^{۱۱۲۵} ^{۱۱۲۶} ^{۱۱۲۷} ^{۱۱۲۸} ^{۱۱۲۹} ^{۱۱۳۰} ^{۱۱۳۱} ^{۱۱۳۲} ^{۱۱۳۳} ^{۱۱۳۴} ^{۱۱۳۵} ^{۱۱۳۶} ^{۱۱۳۷} ^{۱۱۳۸} ^{۱۱۳۹} ^{۱۱۴۰} ^{۱۱۴۱} ^{۱۱۴۲} ^{۱۱۴۳} ^{۱۱۴۴} ^{۱۱۴۵} ^{۱۱۴۶} ^{۱۱۴۷} ^{۱۱۴۸} ^{۱۱۴۹}

آن نگاه دارد . و سوگند نامه‌یی باشد با شرایط تمام که وزیر آن را بر زبان رانند^{۳۳۲} و خط خویش زیر آن نویسد و گواه گیرد که بر حکم آن کار کند . گفت پس نسخه آنچه^{۳۳۴} ما را نباید نشست^{۳۳۵} در جواب مواضعه نباید کرد^{۳۳۶} و نخست سوگند نامه ، تا فردا این شغل تمام کرده آید و پس فردا خلعت بپوشد که همه کارها موقوف^{۳۳۸} است . گفتم چنین کنم . و باز گشتم و این نسخه‌ها کرده آمد^{۳۳۹} . و نماز دیگر خالی کرد امیر و بر همه واقف^{۳۴۰} گشت و خوشش آمد .

و دیگر روز خواجه بیامد و چون بار بگشت^{۳۳۳} بطارم آمد و خالی کرد و بنشست ، و بوسهل و بونصر مواضعه^{۳۳۴} او پیش بردند . امیر رویت و کافذ^{۳۳۵} خواست و یک یک^{۳۳۶} باب از مواضعه را جواب نشست بخط خویش و توقیع کرد و در زیر آن سوگند بخورد و آن را نزد یک خواجه آوردند و چون جوابها را بخواند برپای خاست و زمین^{۳۳۷} بوسه داد و پیش تخت رفت و دست امیر را بپوسید و باز گشت و بنشست ، و بوسهل و بونصر آن سوگند نامه پیوسته^{۳۳۸} داشتند ، خواجه آن را بر زبان^{۳۳۹} براند پس بر آن خط خویش نشست و بونصر و بوسهل را - گواه گرفت ، و امیر بر آن سوگند نامه خواجه را نیکویی^{۳۴۰} گفت و نوید های خوب داد ، و خواجه زمین بوسه داد پس گفت باز باید گشت بر آنکه فردا خلعت بپوشیده آید که کارها موقوف - است و مهمات بسیار داریم تا همه گزارده آید^{۳۴۱} . خواجه گفت فرمان بردارم و زمین بوسه داد و باز گشت سوی خانه ، و مواضعه با وی بردند و سوگند نامه هدایات^{۳۴۲} خانه بنهادند . و نسخه سوگند نامه و آن مواضعه بیاورد هم در مقامات محمودی^{۳۴۳} که کرده ام : " کتاب مقامات " و اینجا تکرار نکردم که سخت دراز شدی

شرح و توضیحات گفتار چهارم

- ۱- " ذکر . . . " : بیان کردن تاریخ سال چهارصد و بیست و دو.
- ۲- فُرسَه : شب نخستین همراه قمری || محرم این سال . . . " : شب اول ماه محرم این سال سه شنبه بود .
- ۳- رَضِيَ اللهُ عَنْهُ : خشنود باشد خداوند از او، جمله فعلی دعائی است.
- ۴- کُوشَك : بنای مرتفع و عالی ، قصر ، کاخ .
- ۵- دَرْعَبْدِ الْاَعْلَى : دروازه عبدالاعلی : ظاهراً نام محله‌ای در بلخ بوده .
- ۶- "مقام کردن : اقامت کردن .
- ۷- دیوان : ر.ک گفتار سوم شماره ۳۳ .
- ۸- راست کردن : آماده و فراهم ساختن .
- ۹- دهلِیز : دالان .
- ۱۰- درگاه : دربار ، قصر ، کاخ ، سرای پادشاه ، درخانه .
- ۱۱- " که این پادشاه فرمود " : این پادشاه دستور ساختن و بنا کردن آن را فرمود .
- ۱۲- " به کس نشمردی " : به حساب نمی‌آورد و قابل نمی‌دانست .
- ۱۳- بسنده : کافی .
- ۱۴- شاد یاخ : از نواحی شهر نیشابور بود و سمت راست آن قرار داشت و پس از این که نیشابور به سال ۵۴۸ هجری ویران گردید ، شاد یاخ جای آن را گرفت . وقتی مجدداً در حطه مغولان آنجا ویران گردید نیشابور بر جای قدیم خود قرار گرفت .
- ۱۵- " هم او کشید به خط خویش " یکی از معانی " خط " عبارت است از خط کشیدن جهت بنا کردن زمین و حد پیدا کردن ، و بر روی هم یعنی نقشه درگاه و میدان را او مشخص کرد و کشید .
- ۱۶- سرای : منزل ، خانه ، این جا ظاهراً کاخ معنی می‌دهد .
- ۱۷- سرایچه : سرای کوچک ، این جا کاخ کوچک .
- ۱۸- " تا چنان است که هست " تا بدین خوبی و زیبایی که هم اکنون است ساخته و آماده شد .

- ۱۹- بُسْت: شهری بوده میان غزنین و هرات که اکنون جزو افغانستان است. در روزگار غزنویان بسیار رونق داشت و بعدها بدست علاءالدین غوری به تاراج رفت. اکنون جزو کشور افغانستان است.
- ۲۰- جوگان: جویی که دسته آن راست و باریک و سرش کمی خمید هاست و بدان در بازی "جوگان بازی"، گوی می زنند. این بازی هم به صورت سوار بر اسب و هم پیاده معمول بوده است.
- ۲۱- "زیاد تنها فرمود": یعنی در آن دشت ساختمانهای زیادی ساخت.
- ۲۲- آیت: یکی از معانی این واژه "عَجُوبه" است. در زبان امروزی نیز می گوئیم: فلان کس در فلان کار آیتی است.
- ۲۳- عَزَّوَجَلَّ: یادش گرامی است.
- ۲۴- کُناذ: صیغه دعائی از مصدر "کردن" است بر روی هم یعنی: پروردگار... او را بیامزد. یا او را رحمت کند اِنْ شَاءَ اللّٰهُ.
- ۲۵- هرات: که به صورتهای: هرا، هری و هراه نیز در متون آمده نام یکی از چهار شهر بزرگ خراسان قدیم بوده که امروز در شمال غربی افغانستان در کنار هری رود قرار دارد.
- ۲۶- نامه توثیقی: رک به فعل اول "ارزش نامه ها"
- ۲۷- با کسان خواجه: همراه با مأموران و افراد خواجه و "خواجه" عنوانی تقریباً برابر با "جناب" در مفهوم امروزی دارد.
- ۲۸- بوسهل زوزنی: از منشیان و بزرگان مشهور دوره غزنوی است که در زمان مسعود به مقام تعدی "دیوان عرض" منصوب گردید. پس از آن برکنار شد و به زندان افتاد و مجدداً جزو مقریان مسعود درآمد و به مقام صاحب دیوانی دیوان رسالت مسعود و سپس مُودود غزنوی برگزیده شد تا چندی پیش از سال ۴۵۰ ه درگذشت.
- ۲۹- احمد حسن: احمد بن حسن میمندی وزیر مشهور غزنویان است که به سال ۴۰۱ ه به مقام وزارت محمود غزنوی رسید و سالهای ۴۱۵ یا ۴۱۶ معزول و در قلعه کالنجَر هندوستان محبوس شد تا به سال ۴۲۲ در دوره مسعود از نو به وزارت رسید و تا محرم سال ۴۲۴ که مُرد این مقام را داشت. مُردی با کفایت و در امروزارت سختگیر بود.
- ۳۰- درگاه: پیشگاه حضرت.
- ۳۱- "جَنگی خداوند قلعه": "جنگی" اسم خاص است و ظاهراً انبهمان در کالنجَر

کشمیر بوده است؛ یعنی جنگی که نگهبان دژ بود .

۳۲- او: خواجه احمد حسن .

۳۳- اریارق: در زمان محمود غزنوی " حاجب سالار هندوستان" بود .

۳۴- حاجب: به معنی پرده دار و دربان و نگهبان و یکی از مشاغل مهم حکومتی در دوره غزنویان شمرده می شد حاجب مأموریت تشریفات درگاه را داشت و اموری همچون استقبال از بزرگان ، خلعت پوشانیدن ، اذن دخول گرفتن و کارهایی از این قبیل به او مفوض بود و گاه حاجبان مشاغل دیگری نیز بر عهده داشتند که در این صورت لفظ حاجب برای آنان لقبی محسوب می گردید^۱ .

۳۵- سالار: سردار و فرمانده سپاه ، نیز از مشاغل مهم در دوره غزنویان بود .

۳۶- مراد از هندوستان قسمتهایی از آن است که محمود غزنوی آنها را تصرف کرده بود و از متصرفات او بشمار می رفت .

۳۷- زشت گونه: زشت بیهقی ترکیبات زیبایی با کلمه " گونه " دارد . مانند: آرام گونه ، ترگونه ، بیگانه گونه ، ابله گونه ، خلق گونه ، رنج گونه

۳۸- صواب: درست ، صحیح .

۳۹- " با من بروی " : امروز می گوئیم " با من بیایی "

۴۰- خلعت: جامه و زیور و سلاح که پادشاهان و امیران به کسی می داده اند خلعت ها با شغل خلعت گیرندگان تناسب داشت و نیز بسته به مقام و رتبه خلعت دهندگان تفاوت می کرد مثلاً " خلعت احمد حسن منمندی به هنگام پذیرفتن وزارت عبارت بود از " قباي سقلاطون بغدادی ، سپیدی سیید ، سخت خرد نقش پیدا و عمامه قصب بزرگ بغایت باریک و مرتفع و طرازی سخت باریک و زنجیره بزرگ و کمری از هزار مثقال پیروزه ها در نشاند^۲ .

۴۱- نیکویی: عطیه ، نعمت ، انعام .

۴۲- یکرویه شد: سروسامان و نظم یافت .

۴۳- خداوند: پادشاه ، سرور .

۱- رجوع کنید به اصطلاحات دیوانی

۲- رک تاریخ بیهقی ، صفحه ۱۵۵ و نیز اصطلاحات دیوانی .

- ۴۴- کریم : بخشنده .
- ۴۵- حلیم : بردبار
- ۴۶- مُلْك : پادشاهی .
- ۴۷- جَرَبَك : سخنی که از راه سیاست و غمز دربارۀ کسی گویند و این معنی مجازی و اژه است زیرا جَرَبَك در اصل نوعی نانِ روغنی بریان شده است. || " این جَرَبَك بخورد و . . . " دروغ راست نمای احمد حسن را باور کرد و فریب خورد .
- ۴۸- افسون : حیلۀ ، مکر ، سحر . || " افسون این مرد . . . بروی کار کرد " یعنی گفته هایی که احمد حسن برای مطیع کردن آریارن گفت مؤثر افتاد .
- ۴۹- خدمت کردن : بندگی و چاکری کردن .
- ۵۰- در راه : منظور فاعله هندوستان تا بلخ است .
- ۵۱- محتشم تر : بزرگتر و با جشمت تر .
- ۵۲- اهل قلم : کسانی که با قلم سروکار دارند مراد اهل فضل و دانشمندان است .
- ۵۳- عبدالرزاق : فرزند احمد حسن بود و به وزارت مودود و عبدالرشید غزنوی رشید .
- ۵۴- قلعت : قلعه ، دژ .
- ۵۵- نندنه : از قلعه های هندوستان بر سر راه کشمیر در پنجاب بود که محمود غزنوی به سال ۴۰۴ آن را فتح کرد .
- ۵۶- موقوف : زندانی .
- ۵۷- سارغ شرابدار : نگهبان قلعه نندنه در زمان محمود و مسعود بود . " شرابداری " از مشاغل رسمی و عبارت بود از شغلی که تعدی شراب در آبدار خانه سلطنتی باشد و سارغ چنین شغلی را در دوره محمود داشته است .
- ۵۸- بفرمان : طبق دستور .
- ۵۹- برگشادن = آزار کردن .
- ۵۹- مرجع "تر" در فرزندش خواجه احمد حسن است .
- ۶۰- شکر کردن : سپاسگزاری و تشکر کردن :
- ۶۱- او : این جایزه سارغ شرابدار .
- ۱- ر . ک اصطلاحات دیوانی .

- ۶۲- کُغَر = سرزمین ، مرز .
- ۶۳- بَنَشَوَان گذاشت خالی : نمی توان خلوت و تنها گذاشت .
- ۶۴- باز نمودن : شرح دادن ، بیان کردن .
- ۶۵- " آنچه بزیادت . . . بیایی " آنچه به زیادی و افزونی مقام تو مربوط شود بدست خواهی آورد .
- ۶۶- خدمت کردن : احترام و تعظیم کردن .
- ۶۷- " گرم بپرسید " : با گرمی حال پرسى کرد .
- ۶۸- تربیت : احسان و تفقد .
- ۶۹- ارزانی داشتن : بخشیدن .
- ۷۰- نیکویی گفتن : تحریف و تحسین و تمجید کردن . ذکر خیر کردن و به نیکویی نام بردن .
- ۷۱- راست کردن : مهیا کردن ، تدارك دیدن و آماده ساختن .
- ۷۲- فرود آمدن : وارد شدن .
- ۷۳- در حدیث : در مورد ، درباره .
- ۷۴- " به پیغام با وی سخت رفت البته تن در نداد " : به صورت پیغام (نه رودر روی) در خصوص پذیرفتن وزارت گفتگو شد و به هیچ وجه نپذیرفت .
- ۷۵- بوسهل زوزنی : ر.ك شعاره ۲۸ .
- ۷۶- میانه : بین ، بین دو یا چند تن یا امر و به این معنی در تاریخ بیهقی مستعمل است مثلاً " عبدوس سخت نزدیک بود به میانه همه کارها درآمده " معنی جمله این است که : بوسهل زوزنی دست اندرکار بود .
- ۷۷- کار و بار همه او داشت " : همه کارها را او انجام می داد .
- ۷۸- معادرات : جمع مُعَادَره : ضبط کردن اموال و دارایی کسی به سبب جرمی که مرتکب شده یا به زور ، تاوان گویی ، گرفتن جریمه .
- ۷۹- مواضعات : جمع مواضعه : قرار دادی که میان دو تن مثلاً " سلطان و وزیر منعقد می شد . پیمان نامه ها .
- ۸۰- وی : بوسهل .
- ۸۱- عبدوس : از ندیمان و بزرگان و معتمدان دربار محمود و مسعود غزنوی بود .

۸۲- "خلوت‌های امیر... می‌بود" : یعنی مسعود با هوسل و عهد و پیمان بیشتر مشورت می‌کرد .

۸۳- خیاره کرده بودند : انتخاب کرده بودند .

۸۴- پدریان و محمودیان : این دو کلمه مرادف هم به کار رفته یعنی دولتمردان دوره محمود و وابستگان پدر .

۸۵- بسنده کردن : اکتفا کردن ، کفایت کردن .

۸۶- " روزی به سلامت ... بگذرد " : روزی را جان به سلامت ببرند .

۸۷- بونصر : بونصر مشکان ، رئیس دیوان رسالت محمود و مسعود و استاد بیبقی بود . او از نویسندگان و دبیران و بزرگان دوره غزنویان محسوب می‌گردد و به سال ۴۳۰ هـ . ق — درگذشت .

۸۷- دل مشغول : یا مشغول دل . پریشان ، کسی که ذهنش به چیزی مشغول است و متوجه رفع اشکال و خطری است ، مشوش و دل نگران .

۸۸- متحیر- سرگشته ، حیوان .

۸۹- از پیغامها ... گفته بود " : از جمله پیغام های مسعود که برای احمد حسن فرستاده می‌شد یکی این بود که به هوسل گفته بود ...

۹۰- هوسل حمدوی : از مقرران امیر محمد غزنوی بود . مسعود در سال ۴۲۴ او را عمید عراق کرد . چند سالی نیز در ری بود تا در سال ۴۲۹ به درگاه مسعود بازگشت . هوسل وزیر و ندیم مسعود غزنوی و نیز نویسنده و شاعر بود و اشعاری هم به تازی داشت فرخی او را مدح گفته است هوسل به سال ۴۳۲ درگذشت .

۹۱- کافی : کاردان و با کفایت .

۹۲- دریافته : بخرد ، اهل فهم و شعور .

۹۳- عارضی : شغل و سمت " عارض " (معادل وزیر جنگ امروزی) .

۹۴- وزارت : دیوان وزارت هم معنی با صدارت عظمی و نخست وزیری است که گاه آن را صدارت نیز می‌گفته‌اند و مطلق کلمه " وزیر به جای " صدر اعظم " یا نخست وزیر بوده و پس از شاه بزرگترین مقام کشوری محسوب می‌گردیده است .

۹۵- ملاحظت نگاه می‌دارم " : به تعبیر امروز یعنی نظارت می‌کنم .

- ۹۶- اشارتی که باید کرد، می‌کنم: "هر جا لازم باشد نظرم را می‌گویم."
- ۹۷- چشم داشتن: توقع و انتظار داشتن.
- ۹۸- من چه مرد آن کارم؟ من لایق این کار مهم نیستم.
- ۹۹- پایکاری: خدمتکاری، پادوی
- ۱۰۰- شایستن: لایق و درخور بودن. مناسب بودن.
- ۱۰۱- سُبْحَانَ اللَّهِ: جمله است، ولی در زبان فارسی از اصوات به شمار می‌رود که به هنگام شگفتی و تعجب از چیزی بر زبان می‌رانند. معنی جمله یعنی: پاکی خدای راست. کویر و شرق ایران.
- ۱۰۲- از دامغان باز: از دامغان به این طرف || دامغان شهری در شمال کویر و شرق ایران.
- ۱۰۳- گزاردن: انجام دادن. اداره کردن.
- ۱۰۴- يك رویه شدن: سرو سامان یافتن و منظم شدن.
- ۱۰۴- ظاهراً: وقتی مسعود از ری به فزنین می‌رفته بوسه‌ل خود را به مسعود می‌رساند و ملزم رکاب می‌گردد و در طول راه کارها را او می‌گزارد.
- ۱۰۵- بسر بردن: به انجام رسانیدن.
- ۱۰۶- ملك: این جا مراد مسعود است.
- ۱۰۷- چه زهره؟ زهره ندارم، جرأت ندارم.
- ۱۰۸- یارا: جرأت و دلیری.
- ۱۰۹- پیش آفتاب زره کجا برآید؟ یعنی در برابر آفتاب زره عرض اندام نمی‌کند. یعنی من با تو قابل مقایسه نیستیم.
- ۱۱۰- باطل: بیهوده.
- ۱۱۱- بحقیقت: حقیقی.
- ۱۱۲- همه دستها کوتاه گشت: در خالت‌های بیمورد از میان رفت.
- ۱۱۳- نيك آمد: به تعبیر امروز یعنی موافقم، بسیار خوب است.
- ۱۱۴- وی: مراد خواجه است.
- ۱۱۵- در این باب: در مورد وزارت.
- ۱۱۶- اجابت کردن: پذیرفتن.

- ۱۱۷- خالی کردن : خلوت کردن .
- ۱۱۸- تن درین کار نمی دهد : کار وزارت را نمی پذیرد و زیر بار آن نمی رود .
- ۱۱۹- و: حال این که ، و او حالیه است .
- ۱۲۰- مهمّات : کارهای مهم
- ۱۲۱- واجب کردن : ضرورت داشتن ، سزاوار بودن ، لازم بودن .
- ۱۲۲- کفایت : کاردانی .
- ۱۲۳- قنّاء الله تعالی : خوانست و تقدیر خدای بزرگ .
- ۱۲۴- سوگندان گران : سوگندهای شدید و سخت .
- ۱۲۵- " نیز هیچ شغل نکتم که . . . " : دیگر هیچ شغل و مقام و منصب و مسؤولیتی دیوانی را نپذیرم زیرا که اینها برای من با رنج و زحمت فراوان همراه بوده است .
- ۱۲۶- کفّارت فرمودن : کفّارت کردن : کفّاره دادن . کفّاره: چیزی که گناه را بدان پاک گردانند و بپوشانند مانند صدقه و روزه و مانند آن مثلا در شکستن سوگند یا خوردن روزه عملی بکمال آنها انجام دهند . و این بکمال بسته به مورد تفاوت دارد مثلا " کفّاره" سوگند هجرتست از یک بنده آزاد کردن یا سه روز روزه داشتن یا ده مسکین را طعام دادن یا لباس پوشانیدن .
- ۱۲۷- باز زدن : مضایقه کردن . دروغ داشتن ، منع کردن .
- ۱۲۸- رای عالی : اندیشه بلند حضرت عالی .
- ۱۲۹- دیدن : صلاح دانستن ، صلاح دیدن . مصلحت داشتن ، صواب شعردن .
- ۱۳۰- طارم : در لغت به معانی : خانه ، چوبین ، خانه بالا . دیدگاه ، خرگاه و غیره آمده ولی با توجه به متن به تعبیر امروز باید " اتاق انتظار " معنی کرد و ظاهرا " جائی بوده سرسرا مانند در کاخ .
- ۱۳۱- معتمد : کسی که مورد اطمینان باشد .
- ۱۳۲- مجلس : بارگاه . محضر .
- ۱۳۳- بر حسب : مطابق . بروفق .
- ۱۳۴- در میان بودن : واسطه و رابط بودن ؛
- ۱۳۵- مگر : شاید .

- ۱۳۶- اندر میان: ر.ك شماره ۱۳۴.
- ۱۳۷- روزگار گذشته: این جا مراد زمان محمود غزنوی پدر مسعود است.
- ۱۳۸- سخت جواب آمد: بسیار خوب.
- ۱۳۹- دیوان رسالت: ر.ك گفتار سوم شماره ۳۳.
- ۱۴۰- خالی کردن: خلوت کردن و دور از اغیار با هم سخن گفتن. || خواجه احمد و بنصر مشكان به رایزنی پرداختند.
- ۱۴۱- شنودم: فاعل فعل خود بییهقی است.
- ۱۴۲- بنشاند: فاعلش خواجه است.
- ۱۴۳- توپکاری: تو مورد نیاز هستی.
- ۱۴۳- بیغوله: گوشه‌ی دور از آبادی یا درخانه.
- ۱۴۴- روزگار عذر خواستن: زمان تو به و آموزش خواهی.
- ۱۴۵- گفتم: فاعل بنصر مشكان است.
- ۱۴۶- امیر: امیر مسعود.
- ۱۴۷- افتادن: اتفاق افتادن. روی دادن. دست دادن و پیش آمدن، بییهقی درجایی دیگر می گوید: "وچنان افتاد که غازی از پس برافتادن آرمیارق بدگمان شد." || بهتر افتادن: بهتر روی دادن، نیکوتر واقع شدن.
- ۱۴۸- خداوند در رنج افتد: حضرت عالی (= خواجه احمد). با پذیرفتن شغل وزارت به رنج و زحمت خواهید افتاد.
- ۱۴۹- کفایت کردن: از عهده برآمدن.
- ۱۵۰- دیدار: بصیرت، روشن بینی.
- ۱۵۱- می گوید: شما می گوئید.
- ۱۵۲- "این جا وزرا بسیار می بینم": یعنی این جا همه وزیرند یا خود را وزیر می دانند و می خواهند در کارها دخالت کنند.
- ۱۵۳- هست از چنین بابتها: به تعبیر امروز همین طور است که می گوئید.
- ۱۵۴- "من در این میانه بچه کارم؟ من در این وسط چه کارام؟"
- ۱۵۵- روزگار کرانه کردن: عمر گذرانیدن.

- ۱۵۶- خدمت کردن : تعظیم کردن .
- ۱۵۷- بوسه زنی : ر.ك شماره ۲۸ .
- ۱۵۸- زنده بگذاشته اند : فاعل جمله دشمنان خواجه در دوره محمود غزنوی است .
- ۱۵۹- مانند : زنده باقی ماندن .
- ۱۶۰- حشمت تومی باید : کار وزارت بزرگی و شکوهمندی شما را می طلبد .
- ۱۶۱- مثال : فرمان و امر .
- ۱۶۲- بر نظام قرار گیرد . سروسامان و نظم یابد .
- ۱۶۳- شغل کردن : به عهده گرفتن مسئولیت اجرای کار و ستمی ، انجام دادن مأموریت .
- خدمت انجام دادن : شغل کردن را غیر از بیبقی دیگران نیز بکار بردند ؛ مسعود سعد گوید : و رکنم شغل هیچ کس پس از این گردنم در خور قفا باشد .
- مسعود سعد (دیوان پسر رشید یاسمی) ۱۰۸
- ۱۶۴- دَرِ خواَهَد : درخواست و خواهش کند .
- ۱۶۵- تمام : بطور کامل . به تمامی .
- ۱۶۶- بیرون آمدن : عصیان و سرکشی کردن .
- ۱۶۷- " یکسر همه این . . . " : همه این خدمتگزاران فعلی که قدرتی هم دارند یکسر به من خواهند شورید و با من دشمنی خواهند ورزید .
- ۱۶۸- امیر ماضی : در این جا مقصود امیر محمود یعنی سلطان محمود غزنوی است .
- ۱۶۹- گسرفتن : آغاز و شروع کردن || کردن گیرند : شروع کنند به انجام دادن . بیبقی در جای دیگر دارد : اعیان بر اثر ایشان آمدن گرفتند ، یعنی شروع به آمدن کردند .
- ۱۷۰- زیستن : زندگی کردن ، می زم : زندگی می کنم .
- ۱۷۱- شرایطها : جمع شرایط و این خود جمع شریطه است ، جمع بستن مجده کلمات جمع عربی در فارسی سابقه و تداول دارد . " مرتورا معجزات های قوی است "
- ۱۷۲- به عجز منسوب گردم : مرا به ناتوانی متهم خواهند کرد .
- ۱۷۳- خداوند : این جا مقصود امیر مسعود است .
- ۱۷۴- شغل کردن : ر.ك شماره ۱۶۳ .
- ۱۷۵- اجابت باشد : پذیرفته و مقبول باشد .

- ۱۷۶- تمکین یافتن: قدرت یافتن. اختیار به دست آوردن استوار و یابرجا شدن.
- ۱۷۷- شفقت: مهربانی. دلسوزی، نرم دلی.
- ۱۷۸- ما هر دو تن: منظور بونصر مشکان و بوسهل زوزنی است.
- ۱۷۹- "ترا خواجه درخواست کرده است" بوسهل به بونصر مشکان می گوید: ترا خواجه احمد- حسن درخواست کرده است که همراه من باشی و در جریان کارها قرارگیری، اشارت دارد به چند سطر پیشتر که: "گفت [خواجه احمد حسن] بوسهل زوزنی در میان کار است مگر صواب باشد که بونصر مشکان نیز اندر میان باشد که مردی راست است و...".
- ۱۸۰- من: مقصود بونصر مشکان است.
- ۱۸۱- از جای شدن: خشمگین شدن، از جا در رفتن.
- ۱۸۲- پیغام بتمامی بگزاردم: پیغامی را که خواجه احمد حسن برای مسعود داده بود به طور کامل شرح دادم.
- ۱۸۳- نشاط: لهو، عشرت، خوشگذرانی.
- ۱۸۴- چوگان: مقصود چوگان بازی است که با تشریفات خاصی انجام می گرفت.
- ۱۸۵- همه کار وی را باید کرد: انجام دادن همه کارها به اختیار او خواهد بود.
- ۱۸۶- دیدار: ر.ک شماره ۱۵۰.
- ۱۸۷- اعتراض: خرده گیری، ایراد گرفتن.
- ۱۸۸- از جای شدن: ر.ک شماره ۱۸۱.
- ۱۸۹- با وی می افکنم: ظاهراً یعنی برعهده او می گذاشتم.
- ۱۹۰- باز شدن: رها کردن، ول کردن || امیر از من باز نمی شد و نه خواجه: امیر و خواجه دست از من بر نمی داشتند و مرا رها نمی کردند، و اصرار می ورزیدند.
- ۱۹۱- جواب داد: فاعل خواجه احمد حسن است.
- ۱۹۲- نگردن (= نگرستن): اندیشیدن و تفکر کردن.
- ۱۹۳- مواضعه: پیمان، قرارداد و دستورالعمل مانندی بود که میان مثلاً سلطان و وزیر یا حاکم بسته می شد و رسم بود که وقتی کسی می خواست به مقامی منصوب شود شرایط خود را در می خواست و سلطان به هر پرسشی پاسخ می داد. و پس از آن وزیر یا حاکم باید طبق آن قرارداد کار کنند.

- ۱۹۴- زَادَهُ اللَّهُ عُلُوًّا: برورد گار برتریش را افزون کند .
- ۱۹۵- توقیع: مُهر و امضاء و فرمان ر. ك فعل اول، ارزش نامه هـا || « به توقیع مؤكد گردد؛ علاوه بر د ستخط سلطان با امضاء و مُهر کردن ذیل مواضعه آن را استوارتر کند.
- ۱۹۶- جنان داشته شود: بدان گونه انجام گیرد .
- ۱۹۷- چون راست شد ؟: چگونه تنظیم شد ؟
- ۱۹۸- و معلوم تست که بونصری: برای تو که بونصر هستی معلوم و روشن است.
- ۱۹۹- رفتیم و گفتیم: فاعل هر دو فعل بونصر مشکان و بوسهل است.
- ۲۰۰- از شغلها فارغ شده باشد: اشتغالات مقدماتی مانند همین تنظیم قرارداد و غیره را بیایان رسانیده باشد .
- ۲۰۱- چون خواجه بازگردد: هنگامی که خواجه احمد حسن بخواهد از دُربار برگردد .
- ۲۰۲- با تو حدیثی دارم: با تو حرفی دارم ، می خواهم سخنی بگویم .
- ۲۰۳- خداوند: این جا مقصود خواجه احمد حسن است.
- ۲۰۴- ر.ك شماره ۱۷۹ .
- ۲۰۵- تحریف کردن: دیگر گون کردن ، تغییر دادن .
- ۲۰۶- كَشَّخَانِكَ: كَشَّخَانُ + ك: تصغیر، و كَشَّخَانُ شخصی را گویند که زن او هر چه خواهد کند و او چشم از آن پوشیده دارد . جمع آن كَشَّخَنَه است.
- ۲۰۷- این وزیری پوشیده کردن برود: یعنی باز هم این د خالتهای پنهانی آنها انجام می گیرد و ادامه می یابد || پوشیده وزیری کردن: بطور پنهانی و پشت پرده کارهای وزیرانه و مثل وزیر انجام دادن ، رفتن کار: انجام شدن و واقع شدن آن . اتفاق افتادن آن .
- ۲۰۸- فگار کردن: آفگار: آزرده و رنجه و مجروح کردن || گردن او را فگار کنم: به تعبیر امروز شاخش را می شکم . گردنش را خرد می کنم .
- ۲۰۹- چنان کنند: رنج بسیار تحمل کردن . رنج بسیار بردن || جان و جگر می کند ...: یعنی جنان گردنش را خرد می کنم و سرش را به زمین می کوبم تا بر او فشار و رنج بسیار وارد شود و از وزارت کردن دست بکشد .
- ۲۱۰- شکمیدن: قرار و آرام گرفتن .
- ۲۱۱- پیچیدن: رنج و عذاب و تعب دیدن . به رنج و عذاب و تعب دچار شدن . جزا

- یافتن و به سزا رسیدن .
- ۲۱۲- اذْناَب: دَنباله‌ها جمع ذَنْب : دُم و دَنباله || این خواجه بسیار اذْناَب را به تخت خود راه داده است : امیر مسعود افراد بی سرویا و دَنباله رو و فرومایه را به دربار خود راه داده است .
- ۲۱۳- گستاخ : جسور .
- ۲۱۴- تا نگرَم چه رود : تا بهینم چه پیش خواهد آمد .
- ۲۱۵- رسم رفته است : متداول و مرسوم است .
- ۲۱۶- محتشم : شخص با حشمت و شکوه و شوکت .
- ۲۱۷- توقیع کردن : مهر و امضاء کردن .
- ۲۱۸- به آخر آن : در پایان قرارداد .
- ۲۱۹- عَزَّ ذَکَرُه : یاد تر گرامی است .
- ۲۲۰- نگاه داشتن : تعهد کردن . نگهداری کردن ، مواظبت کردن . فاعل "نگاه دارد" مسعود است یعنی مسعود از خدا بخواهد که او (مسعود) وزیر را بر آنچه نوشته نگهدارد و مقید به انجام دادن آنها باشد .
- ۲۲۱- با شرایط تمام : تمام مسؤولیتهای وزیر در آن قید شود .
- ۲۲۲- بر زبان راند و خط خویش زیر آن نویسد : به تعبیر امروز مثل این است که بگوییم : بخوانم و سپس امضاء کنم .
- ۲۲۳- گواه گرفتن : گواه آوردن . دلیل آوردن .
- ۲۲۴- نسخه : متن ، پیش نویس .
- ۲۲۵- آنچه ما را بهاید نهمشست : آنچه ما باید بنویسیم .
- ۲۲۶- کردن : مهیا ساختن ، تهیه دیدن ، آماده کردن || پیش نویس آن را باید آماده کرد .
- ۲۲۷- این شغل تمام کرده آید : این کار تمام شود .
- ۲۲۸- کارها موقوف است : به تعبیر امروز یعنی کارها خوابیده است ، تعطیل شده .
- ۲۲۹- کرده آمد : ر. ک شماره ۲۲۶ || یعنی فراهم آمد .
- ۲۳۰- نماز دیگر : (وقت) نماز عصر .

- ۲۳۱- خالی کرد : خلوت کرد .
- ۲۳۲- بر همه واقف گشت : از محتوای بیشتر نویس قراردادها آگاه شد .
- ۲۳۳- بار بگسست، بار : اجازه ملاقات شاه . بارگسستن : بهم خوردن مجلس و پایان یافتن در تداوم امروز می گوئیم . شرفیابی تمام شد .
- ۲۳۴- پیش بردن : به حضور بردن . به نزد يك بردن .
- ۲۳۵- گزویت : مُطال دوات .
- ۲۳۶- يك يك باب از مواضعه : امروز می گوئیم يك يك با بهای قرارداد .
- ۲۳۷- زمین بوسه دادن : رسمی بود که به عنوان بجا آوردن ادب و سپاسگزاری انجام می گرفت .
- ۲۳۸- پیش داشتن . تقدیم کردن .
- ۲۳۹- ر.ك شماره ۲۲۲۰ .
- ۲۴۰- نیکویی گفتن : تحسین کردن .
- ۲۴۱- همه گزارده آید : تمام کارها انجام گیرد .
- ۲۴۲- دواتخانه : (= گزویت خانه) . ظاهرا محلی بود بایگانی گونه که اسناد و کتابهای سلطنتی را در آنجا نگهداری می کردند . مسؤول آنجا را " دوات دار " می نامیدند . (اصطلاحات دیوانی) .
- ۲۴۳- مقامات محمودی : (= کتاب مقامات) از این کتاب اطلاعی نداریم . ظاهرا کتابی بود که بیهقی درباره محمود غزنوی نوشته و شاید هم قسمتی از همین کتاب تاریخ بیهقی را که مربوط به محمود بوده به این نام خوانده باشد .

خود آزمایی گفتار چهارم

الف - گزینه صحیح را علامت بگذارید .

۱- " وینشاپور شاد یاخ رادرگاه و میدان نبود هم اوکشیده خط خویش ، سرایی بدان

نیکویی و چندین سرایچه ها و میدانها تا چنان است که هست "

" سرایچه " در اینجا به معنی ... است .

الف - خانه کوچک ج - کاخ کوچک

ب - رواق مسجد د - دکان کوچک

۲- " به بخت ، دشت چوگان لشکرگاه امیر بدرش ، چندان زیاد تها فرمود چنانکه امروز

بعضی برجای است . "

" زیاد تها فرمود " در اینجا به معنی ... زیادی ساخت . "

الف - ساختنهای ج - مسجدهای

ب - کاخهای د - بارگاههای

۳- " تا تو خلعت بانیکی اینجا بازی "

" نیکی " در اینجا به معنی ... است .

الف - سخن نیکو ج - نعمت

ب - پادافرا د - کارهای نیکو

۴- " وارباق این چربك بخورد . "

" چربك بخورد " در اینجا به معنی :

الف - نان روغنی اوارا خورد ج - حیل کرد

ب - سخن سیاستمداران اوارا ورا کرد د - غذای کم چربی اوارا خورد

۵- " سارغ شراب اریفرمان وی رابرجشاد ونزدیک پدرش آورد "

" برجشاد " در اینجا به معنی :

الف - خبرکرد
ب - آزادی عمل داد
ج - آزاد گذاشت.
د - آزاد کرد

۶- "ومن هرگز بنصراستادم را دل مشغول ترو متحیرترندیدم"
"دل مشغول" در اینجا به معنی ... است.

الف - مشوش
ب - دارای اشتغال
ج - دارای شغل
د - پشیمان

۷- "بوسهل حمدوی مردی کافی و دریافته است"
"دریافته" در اینجا به معنی ... است.

الف - اهل علم و دانش
ب - اهل فهم و شعور
ج - دل مشغول
د - کار دان

۸- "من چه مرد آن کارم، که جز نپایکاری رانشیم."
"نپایکاری" در اینجا به معنی ... است.

الف - خدمتکاری
ب - بندگی
ج - مهتری
د - خدمت

۹- "گفت نیک آمد، تا در این بیندیشم."
"نیک آمد" در اینجا به معنی ... است.

الف - خوش آمد.
ب - نیکوئی بیار
ج - بسیار خوب
د - جالب توجه

۱۰- "امیرگت ماسوگندان ترا کفارت فرماییم. ما را از این بازنباید زد."
"باززدن" در اینجا به معنی ... است.

الف - دوری جستن
ب - تکرار کردن
ج - انکار کردن
د - مضایقه کردن

۱۱- "گدتم زندگانی خداوند درازباد، امیر را به ترافتد در این رأی که دیده است"
 "افتد" در اینجا به معنی ... است.

- الف - پیش آمدن
 ج - اجرا کردن
 ب - تصمیم گرفتن
 د - مصلحت دانستن

۱۲- "نخست گردن او را فگار کنم تا جان و جگر می بکند و دست از وزارت بکشد"
 "جان کندن" در اینجا به معنی ... است.

- الف - به حد مرگ رسیدن
 ج - پشیمان شدن
 ب - تسلیم شدن
 د - رنج زیاد کشیدن

۱۳- "گفت پس نسخه آنچه را باید نبشت در جواب مواضعه بیاید کرد"
 "نسخه" در اینجا به معنی ... است.

- الف - نسخه خطی
 ج - سوگند نامه
 ب - پیش نویس
 د - نامه توقیعی

۱۴- "در میان این دو تن را خیاره کرده بودند، و هر دو هایدی گریبده بودند.
 "خیاره کرده بودند" در اینجا به معنی ... کرده بودند.

- الف - انتخاب
 ج - اختیار
 ب - دشمن
 د - خوار

۱۵- "بوسهل بسنده است، و از وی بجان آمده ام، بحیله روزگار کرانه میکنم."
 "روزگار کرانه کردن" در اینجا به معنی ... است.

- الف - غایب شدن بر روزگار
 ج - گذارندن مهر
 ب - خوش گذارندن در دنیا
 د - به کناره رسیدن

۱۶- " و در دیگر چیزها همکاری را باید کرد ، و برای و دیداروی هیچ اعتراض نخواهد بود . "

" همکاری را باید کرد " در اینجا یعنی :

الف - همکاری را باید انجام دهد
ب - همکاری را اختیار خواهد بود
ج - او را باید در تمام کارها شریک کرد
د - در مورد همکاری با او سؤال شود

۱۷- " و دیگران چنان می پندارند که اگر من این شغل گیرم ایشان را این وزیری پوشیده کردن برود . "

" وزیری پوشیده کردن " برود در اینجا یعنی :

الف - وزیر یا زهم محافظه کاری خواهد کرد
ب - ایشان دیگر وزیری نخواهند کرد
ج - باز هم این دخالت های پنهانی آنها انجام می گیرد .
د - ایشان از گناه من چشم پوشی خواهند کرد .

۱۸- " و من آنچه واجب است از نصیحت و شفقت بجای آرم تا نگرم چه رود . "

" تا نگرم چه رود " در اینجا یعنی :

الف - تا ببینم چه پیش خواهد آمد
ب - تا نگاه کنم چه کار خواهد کرد
ج - آنها چه دستوری خواهند داد
د - خواهند دید که چه کار خواهند کرد

۱۹- " شرایط " جمع چه کلمه ای است ؟

الف - شرط
ب - شریطه
ج - شروط
د - شرایطها

۲۰- نوع کدامین از ترکیبات زیر را در تاریخ بهیقی بیشتر کار رفته است ؟

الف - کامگاری
ب - زشت گونه
ج - درگاه
د - سراچه

ب - پاسخ سوالهای زیر را بنویسید .

۲۱- با توجه به متن زیر جمله "رضی الله عنه" از نظر دستوری چه نوع جمله است ؟
"امیرمعهود رضی الله عنه این روز از کوشش در میدان اعلی سوی باغ رفت تا آنجا مقام کند ."

۲۲- با توجه به متن زیر معنی کلمه "وزارت" را در اصطلاح امروز و تاریخ بیهقی مقایسه کنید .

"بوسهل حمد وی مردی کافی و دریافته است وی را فارغی باید کرد و ترا وزارت تا من از دور مصلحت نگاه می دارم ."

گفتار پنجم

هدفهای رفتاری

- از شما انتظار می‌رود پس از مطالعه فصل و با در دست داشتن متن بتوانید :
- ۱- از معنی واژه‌های زیر را بیان کنید: دمیدن، نرفتار، شکر، مگر، آزارگرفت، فرا روی، خلق- گونه، ناتمامی، کراکردن، خلیفه شهر، ناشیوین، ایستادن، برجای، بدو، خبه کردن، نوباده، مرغ دل، جگرآور، زلفین.
- ۲- عبارتهای زیر را معنی کنید: گذشته شده است، انگشت در کردن.
- ۳- از میان واژه‌های عربی، سه جمع مکسر، سه اسم فاعل، سه اسم مفعول، سه مصدر بیابید و به ترتیب بنویسید.
- ۴- ده مصدر مرکب فارسی از متن استخراج کنید.
- ۵- از میان صفت‌های فارسی مرکب مستعمل در این متن پنج صفت پیدا کنید و بنویسید.

ذکربرد ارگردن امیرحسین^۲ و زیور حقه الله علیه^۳

فعلی خواهم نبشت درابتدای این حال^۱ بردار کردن این مرد^۴ و بی شرح قصه^۵ شد .
 امروز که من این قصه آغاز میکنم در ذی الحجه^۶ سنه^۷ خمسین^۸ و اربع^۹ مائه^{۱۰} در فرخ روزگار سلطان^{۱۱} معظم^{۱۲}
 ابوشجاع فرخ زاد این ناصر دین الله^{۱۳} اطفال^{۱۴} الله^{۱۵} بقا^{۱۶} ازین قوم که من سخن خواهم راند یک دو
 تن زند فاند در گوشه^{۱۷} بی افتاده و خواجه بوسهل زوزنی چند سال است تاگشته^{۱۸} شده^{۱۹} است
 و بیاسخ آن که از وی رفت گرفتار^{۲۰} و مارا با آن کار نیست^{۲۱} - هر چند مرا از وی بد آمد^{۲۲} - بهیچ^{۲۳} حال^{۲۴} ،
 دهم من بشدت وینج^{۲۵} آمد و بر اثر وی می باید رفت^{۲۶} . و در تاریخ^{۲۷} که می کشم سخنی ترا^{۲۸} که آن
 بتعصبتی^{۲۹} و تریدی^{۳۰} کشد و خوانندگان این تعصیف^{۳۱} گویند شرم باد این پهمرا^{۳۲} بلکه آن گویم که تا
 خوانندگان با من اندرین موافقت^{۳۳} کنند و طعنی^{۳۴} نزنند .

این بوسهل مردی امامزاده^{۳۵} و محتشم^{۳۶} و فاعل^{۳۷} وادیب^{۳۸} بود اما شرارت^{۳۹} و زعارتی^{۴۰} در طبع^{۴۱}
 وی موگد^{۴۲} شده^{۴۳} - و لا تهدیل^{۴۴} یخلق^{۴۵} الله^{۴۶} - و با آن شرارت^{۴۷} دلسوزی^{۴۸} نداشت و همیشه چشم^{۴۹} نهاده^{۵۰}
 بودی تایاد^{۵۱} شاه^{۵۲}ی بزرگ و چهاربرج^{۵۳}اگری خشم^{۵۴} گرفتاری^{۵۵} و آن حا کر رالت^{۵۶} زدی و فروگرفت^{۵۷} این مرد از
 کرانه^{۵۸} جستی^{۵۹} و فرصتی^{۶۰} جستی^{۶۱} و تضریب^{۶۲} کردی^{۶۳} و الی^{۶۴} بزرگ^{۶۵} بدین حا کر رسانیدی^{۶۶} و انگاه^{۶۷} لافزیدی^{۶۸}
 که فلان را من فروگرفتم^{۶۹} - و اگر کرد^{۷۰} دید^{۷۱} و جشید^{۷۲} - و خرد^{۷۳} مندان^{۷۴} دانستندی^{۷۵} که نه^{۷۶} چنان^{۷۷} است^{۷۸} و
 سری^{۷۹} می جنبانیدی^{۸۰} و میوشیده^{۸۱} خنده^{۸۲} می زندی^{۸۳} که وی گراف^{۸۴} گوی^{۸۵} است^{۸۶} . جزا^{۸۷} ستاد^{۸۸} م که وی را
 فرو نتوانست^{۸۹} برد^{۹۰} با آن همه^{۹۱} حیلت^{۹۲} که در باب^{۹۳} وی ساخت^{۹۴} . از آن در باب^{۹۵} وی یکام^{۹۶} نتوانست^{۹۷} رسید^{۹۸}
 که قضای^{۹۹} ایزد^{۱۰۰} با تضریبهای^{۱۰۱} وی موافقت^{۱۰۲} و مساعدت^{۱۰۳} نکرد^{۱۰۴} . و دیگر که بونصر^{۱۰۵} مردی^{۱۰۶} بود عاقبت^{۱۰۷} نگر^{۱۰۸} ،
 در روزگار^{۱۰۹} امیر محمود رضی^{۱۱۰} الله^{۱۱۱} عنه^{۱۱۲} می آنکه^{۱۱۳} مخدوم^{۱۱۴} خود را خیانتی^{۱۱۵} کرد دل این سلطان^{۱۱۶} مسعود را
 رحمه^{۱۱۷} الله^{۱۱۸} علیه^{۱۱۹} نگاه^{۱۲۰} داشت بهمه^{۱۲۱} چیزها^{۱۲۲} ، که دانست^{۱۲۳} تخت^{۱۲۴} ملک^{۱۲۵} پسر زید^{۱۲۶} را خواهد^{۱۲۷} بود^{۱۲۸} . و حال^{۱۲۹}
 حسنا^{۱۳۰} د یگر بود^{۱۳۱} ، که بر هوای^{۱۳۲} امیر محمود^{۱۳۳} و نگاه^{۱۳۴} داشت دل^{۱۳۵} و فرمان^{۱۳۶} محمود این خداوند^{۱۳۷} زاده^{۱۳۸} را
 بیازرد^{۱۳۹} و چیزها کرد و گفت^{۱۴۰} که اکفا^{۱۴۱} آن را احتمال^{۱۴۲} نکنند^{۱۴۳} تا بیاد^{۱۴۴} شاه^{۱۴۵} چه^{۱۴۶} رسد^{۱۴۷} ، همندان^{۱۴۸} که جعفر^{۱۴۹}
 برمکی^{۱۵۰} و این طبقه^{۱۵۱} وزیری^{۱۵۲} کردند^{۱۵۳} بروزگار^{۱۵۴} هرون الرشید^{۱۵۵} و عاقبت^{۱۵۶} کار ایشان^{۱۵۷} همان^{۱۵۸} بود که از آن^{۱۵۹} این^{۱۶۰}
 وزیر^{۱۶۱} آمد^{۱۶۲} . و جا کران^{۱۶۳} ویندگان^{۱۶۴} رازبان^{۱۶۵} نگاه^{۱۶۶} باید^{۱۶۷} داشت^{۱۶۸} با خداوندان^{۱۶۹} ، که محال^{۱۷۰} است^{۱۷۱} رو با هان^{۱۷۲}
 را با شیوان^{۱۷۳} چخیدن^{۱۷۴} . و بوسهل^{۱۷۵} با جاه^{۱۷۶} و نعمت^{۱۷۷} و مرد^{۱۷۸} مشر^{۱۷۹} در جنب^{۱۸۰} امیر حسنا^{۱۸۱} یک^{۱۸۲} قطره^{۱۸۳} آب^{۱۸۴} بود^{۱۸۵}
 از روی^{۱۸۶} - فضل^{۱۸۷} جای^{۱۸۸} د یگر نشیند^{۱۸۹} - اما چون^{۱۹۰} تعد^{۱۹۱} بهارفت^{۱۹۲} از وی^{۱۹۳} که پیش^{۱۹۴} ازین^{۱۹۵} در تاریخ^{۱۹۶} بیاورد^{۱۹۷} نام^{۱۹۸}

یکی آن بود که عَبدُوس را گفت: ^{۷۸} «امیرت را بگوی که من آنچه کنم بفرمان خداوند ^{۷۰} خود میکنم، اگر وقتی تخت ملک بتو رسد حسنگ را بردار باید کرد.» لا جرم چون سلطان پادشاه شد این مرد بر مرکب جوبهین نشست. ^{۷۱} و بوسهل و غیر بوسهل درین کیستند؟ ^{۷۲} که حسنگ عاقبت تهوّر ^{۷۳} و تعدی خود کشید. و پادشاه بهیچ حال بر سه چیز اغضا ^{۷۴} نکند. الْقَذْحُ فِي الْمُلْكِ وَافْشَاءُ السَّرِّ وَالتَّعَرُّضُ [لِلْحُرْمِ] ^{۷۵}. وَنَعُوذُ بِاللَّهِ مِنَ الْخِذْلَانِ ^{۷۶}.

چون حسنگ را از بَست بهرات آوردند بوسهل زوزنی او را به علی رایش ^{۷۸} چاکر خوینر سپرد، و رسید بدواز انواع استخفاف آنچه رسید، که چون با زُجُستی نبود ^{۷۹} کار و حال او را انتقامها و تشقیها رفت. و بدان سبب مردمان زبان بر بوسهل دراز کردند که زده و افتاده را توان زد، مرد آن مرد است که گفته اند الْعُقُودُ عِنْدَ الْقُدْرَةِ ^{۸۰} بکار تواند آورد. قَالَ اللَّهُ عَزَّ وَجَلَّ: «وَقَوْلُهُ الْحَقُّ - الْكَاطِمِينَ الْغَيْظِ وَالْعَافِينَ عَنِ النَّاسِ وَاللَّهُ يُحِبُّ الْمُحْسِنِينَ» ^{۸۱}. و چون امیر مسعود رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُ از هرات قصد بلخ کرد علی رایش حسنگ را به بند می برد و اِسْتِخْفَاف می کرد و تشقی و تَعَصُّب ^{۸۲} و انتقام می بود، هر چند می شنودم از علی - پوشیده وقتی مرا گفت - که «هر چه بوسهل مثال ^{۸۳} داد از کردار زشت در باب این مرد از ده یکی کرده آمدی و بسیار محابا ^{۸۴} رفتی.» و ببلخ در امیر می دید ^{۸۵} که ناچار حسنگ را بردار باید کرد. و امیر پس حلیم و کریم بود، جواب ننگتی و معتمدِ عَبدُوس گفت روزی پس از مرگ حسنگ از استاد ^{۸۶} شنودم که امیر بوسهل را گفت حَجَّتِی و عذری باید کشتن این مرد را، بوسهل گفت: «حجت بزرگتر که مرد قرمطی است و خلعت مضریان ^{۹۱} است تا امیر المؤمنین القادر بالله ^{۹۲} بپازرد و نامه از امیر محمود بازگرفت و اکنون پیوسته ازین می گوید. ^{۹۳} و خداوند یاد دارد که بنشاپور رسول خلیفه آمد و لِسُوا ^{۹۴} و خلعت آورد، و مفسور و پیغام درین باب بر چه جمله بود. ^{۹۵} فرمان خلیفه درین باب نگاه بایستد ^{۹۶} داشت.» ^{۹۷} امیر گفت تا درین معنی بهندیشم.

پس ازین هم استاد حکایت کرد از عَبدُوس که با بوسهل سخت بد بود - که چون بوسهل درین باب بسیار بگفت، یک روز خواجه احمد ^{۹۸} حسن را، چون از بازار ^{۹۹} باز می گشت، امیر گفت که خواجه تنها بطارم ^{۱۰۰} بشیند که سوی او پیغام است بر زبان عَبدُوس. خواجه بطارم رفت و امیر رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُ مرا بخواند گفت خواجه احمد را بگوی که حال حسنگ ^{۱۰۱}

بر تو پوشیده نیست که بروزگار پدرم چند درد در دل ما آورد هاست و خون پدرم گذشته شد چه قصه ها کرد بزرگ در روزگار برادرم و لکن نرفتند و چون خدای عز و جل بدان آسانی تخت ملک بما داد اختیار آن است که عذر گناهکاران بپذیرم و بگذشته مشغول نشویم ، اما در اعتقاد این مرد سخن می گویند بدانکه خلعت مصریان بستد برغم^{۱۰۷} خلیفه ، و امیر المؤمنین بیازرد و نکاتبت از پدرم بگست ، و می گویند رسول را که بنشاپور آمده بود و عهد ولوا و خلعت آورده پیغام داده بود که " حسنك قرمطی است وی را بر دار باید کرد " . و ما این بنشاپور شنیده بودیم و نیکو یاد نیست ، خواجه اندرین ده بیند^{۱۰۸} و چه گوید ؟ چون پیغام بگزاردم خواجه دیو اندیشید پس مرا گفت بوسهل زوزنی را با حسنك چه افتاده است^{۱۱۰} که چنین مبالغتها در خون او گرفته^{۱۱۱} است ؟ گفتم نیکو نتوانم دانست ، این مقدار شنود هام که يك روز بسرای حسنك شده بود بروزگار وزارتش پیاده و - بدرآه^{۱۱۳} ، پرده داری بروی استخفاف کرده بود و وی را بینداخته^{۱۱۵} . گفت " ای سبحان الله^{۱۱۶} این مقدار شقرا چه در دل باید داشت پس گفت خداوند را بگوی که در آن وقت که من بقلعت کالنجبر بودم باز داشته و قصد جان من کردند و خدای عز و جل نگاه داشت ، نذرها کردم و سوگندان خوردم که در خون کس ، حق و ناحق ، سخن نگویم . بدان وقت که حسنك از حج ببلخ آمد و ما قصد ماوراء النهر کردیم و با قدرخان دیدار کردیم ، پس از بازگشتن بغزنین مرا بنشانند^{۱۱۳} و معلوم نه که در باب حسنك چه رفت و امیر ماضی با خلیفه سخن بر چه روی گفت : بونهر مشکان خبرهای حقیقت دارد ، از وی باز باید پرسید . و امیر خداوند پادشاه است آنچه فرمودنی است بفرماید که اگر بروی قرمطی درست^{۱۲۷} گردد در خون وی سخن نگویم بدانکه وی را درین مالش^{۱۲۹} که امروز منم^{۱۳۰} مرادی بوده است^{۱۳۱} ، و پوست باز کرده بدان گفتم که تا وی را در باب من سخن گفته^{۱۳۳} نباید که من از خون همه جهانیمان بهزام ، و هر چند چنین است از سلطان نصیحت باز نگیرم که خیانت کرده باشم تا خون وی و هیچ کس نریزد البته ، که خون ریختن کار بازی نیست " . چون این جواب باز بر دم سخت دیواندیشید پس گفت خواجه را بگوی آنچه واجب باشد فرموده آید . خواجه برخاست و سوی دیوان رفت ، در راه مرا که عید و سم گفت : تا بتوانی خداوند را بر آن دار که خون حسنك ریخته نباید ، که زشت نامی تولد گردد^{۱۳۳} . گفتم فرمان بر دارم ، و - بازگشتم و با سلطان بگفتم ، قضا در کمین بود کار خویش میکرد^{۱۳۷} .

و پس از این مجلسی کرد با استاد م. ^{۱۳۸} او حکایت کرد که در آن خلوت چه رفت. ^{۱۳۹}

گفت امیر پرسید مرا از حدیث حسنک ^{۱۴۰}، پس از آن از حدیث خلیفه، و گفت چه گویی در دین و اعتقاد این مرد و خلعت بستن از مصریان ^{۱۴۱}؟ من در ایستادم و رفتن بحاج تا آنکه که از مدینه بود آن القری ^{۱۴۲} بازگشت بر راه شام ^{۱۴۳}، و خلعت مصری بگرفت، و ضرورت بستن و از موصل راه گردانیدن و ببغداد باز نشدن ^{۱۴۴}، و خلیفه را بدل آمدن که مگر ^{۱۴۵}

امیر محمود فرموده است، همه بتامی شرح کردم. امیر گفت پس از حسنک درین باب چه گناه بوده است که اگر به راه بادیه آمدی در خون آن همه خلق شدی؟ ^{۱۴۶} گفتیم "چنین بود ولیکن خلیفه را چند گونه صورت کردند تا نیک آزار گرفت و از جای بشد و حسنک را قمرطی خواند. و درین معنی مکاتبات و آمد و شد بوده است. امیر ماضی چنانکه لجوجی و عجزت وی بود یک روز گفت: "بدین خلیفه خرف شده نباید نشست که من از بهر قدر عباسیان انگشت در کرده ام در همه جهان و قمرطی می جویم و آنچه یافته آید و درست گردد بردار می کشند، و اگر مرا درست شدی که حسنک قمرطی است خبر با امیر المؤمنین رسیدی که در باب وی چه رفتی. ^{۱۴۷} وی را من پرورده ام و با فرزندان و برادران من برابر است، و اگر وی قمرطی است من هم قمرطی باشم." هر چند آن سخن پادشاهانه بود، بدیوان آمدم و چنان نیشتم نشستمی که بندگان بخداوندان نویسند. ^{۱۴۸}

و آخر پس از آمد و شد بسیار قرار بر آن گرفت که آن خلعت که حسنک ^{۱۴۹} استده بود و آن طرایف ^{۱۵۰} که نزد امیر محمود فرستاده بودند آن مصریان، با رسول ببغداد فرستد تا بسوزند. و چون رسول باز آمد امیر پرسید که "آن خلعت و طرایف بکدام موضع سوختند؟" که امیر را نیک درد آمده بود که حسنک را قمرطی خوانده بود خلیفه. و با آن همه وحشت و تعصب خلیفه زیادت میگشت اندر نهان نه آشکارا، تا امیر محمود فرمان یافت. ^{۱۵۱}

بنده آنچه رفته است بتامی باز نمود. ^{۱۵۲} گفت بدانستم. ^{۱۵۳}

پس از این مجلس نیز بوسهل الهته فرو نایستاد از کار. روز سه شنبه بیست و هفتم صفر جون بار بگست امیر، خواجه را گفت بطارم باید نشست که حسنک را آنجا خواهند آورد با قضاة و مرگیان ^{۱۵۴} تا آنچه خرید آمده است جمله بنام ما قبالة نبشته شود و گواه گیرد بر خویشتن. ^{۱۵۵} خواجه گفت چنین کنم. و بطارم رفت و جمله خواجه شماران و اعیان و صاحب دیوان رسالت و خواجه بوالقاسم کثیر - هر چند معزول بود و بوسهل

زوزنی و بوسهل حمدوی آنجا آمدند . و امیر دانشمند نبیه و حاکم لشکر را ، نصر^{۱۷۸}
خلف ، آنجا فرستاد . و قضاة بلخ و اشراف و علما و فقها و معدلان و مژکیان ، کسانی که^{۱۷۹}
نامدار و فراروی بودند ، همه آنجا حاضر بودند و بنشسته . چون این کوکبه راست^{۱۸۰}
شد - من که بوالغلم و قومی بیرون طارم بدکانها بودیم نشسته در انتظار حسنک - يك

ساعت بود ، حسنک پیدا آمد بی بند ، جبهه^{۱۸۳} بی داشت خبری^{۱۸۴} رنگ با سیاه میزد ، خلق -
گونه ، دراعه وردائی سخت پاکیزه و دستاری نشابوری مالیده و موزه میکائیلی نو در پای^{۱۸۶}
و موی سر مالیده زیر دستار پوشیده کرده اندک مایه پیدا می بود ، و والی حرس با وی^{۱۸۷}
و علی راییش و بسیاری پیاده از هر دست^{۱۸۸} . وی را بطارم بردند و تا نزد يك نماز پیشین^{۱۸۹}
بعاند ، پس بیرون آوردند و بحر^{۱۹۰}س باز بردند ، و بر اثر وی قضاة و فقها بیرون آمدند ،
این مقدار شنودم که دو تن بایکدیگر می گفتند که " خواجه " بوسهل را برین که آورد ؟^{۱۹۱}
که آب خویش ببرد . "

بر اثر خواجه احمد بیرون آمد با اعیان و بخانه خود باز شد . و نصر خلف دوست^{۱۹۲}
من بود ، از وی پرسیدم که چه رفت ؟ گفت که چون حسنک بیامد خواجه بر پای خاست ،
چون او این مکرمت بکرد همه اگر خواستند یا نه بر پای خاستند . بوسهل زوزنی برخشم^{۲۰۰}
خود طاعت نداشت برخاست نه تمام و بر خویشتن می ژکید . خواجه احمد او را گفت^{۲۰۱}
" در همه کارها ناتمامی . " وی نیک از جای بشد . و خواجه امیر حسنک را هر چند^{۲۰۲}
خواست که پیش وی نشیند نگذاشت و بردست راست من نشست . و بر دست^{۲۰۳}
راست خواجه ابوالقاسم کثیر و بونصر مشکان را بنشانند . - هر چند ابوالقاسم کثیر معزول بود^{۲۰۴}
اما خرمشتر سخت بزرگ بود - و بوسهل بردست چپ خواجه ، ازین نیز سخت بتابید .^{۲۰۵}
و خواجه بزرگ روی بحسنک کرد و گفت : خواجه چون میباید و روزگار چگونه میگردد ؟ گفت^{۲۰۶}
جای شکر است . خواجه گفت دل شکسته نباید داشت که چنین حالها مردان را بپیش آید ،^{۲۰۷}
فرمان برداری باید نمود بهره خداوند فرماید ، که تا جان در تن است امید صد هزار^{۲۰۸}
راحت است و فرج^{۲۰۹} است . بوسهل را طاعت برسید گفت خداوند را کرا کند که چنین سنگ^{۲۱۰}
قرمطی که بر دار خواهند کرد بفرمان امیرالمؤمنین چنین گفتن ؟ خواجه بخشم در بوسهل^{۲۱۱}
نگریست . حسنک گفت " سنگ ندانم که بوده است ، خاندان من و آنچه مرا بوده است از^{۲۱۲}
آلت و حشمت و نعمت جهانیان دانند . جهان خوردم و کارها راندم و عاقبت کار آدمی^{۲۱۳}

مرگ است، اگر امروز آجل رسیده است کس باز نتواند داشت که برادر کشند یا حذر از، که بزرگتر از حسین علی نیم. این خواجه که مرا این میگوید مرا شعر گفته است و بر سرای من ایستاده است^{۳۳۱} اما حدیث قرطبی^{۳۳۲} به ازین باید، که او را باز داشتند بدین تهمت نه مرا، و این معروف است، من چنین چیزها ندانم. "بوسهل را صغرا بچنینید و بانگ برداشت و فراد شنام خواست شد^{۳۳۳}، خواجه بانگ برآورد و گفت این مجلس سلطان را که اینجا نشسته ایم هیچ حرمت نیست؟ ما کاری را گرد شده ایم، چون ازین فارغ شویم این مرد پنج و شش ماه است تا در دست شماست هر چه^{۳۳۴} خواهی بکن. بوسهل خاموش شد و تا آخر مجلس سخن نگفت.

و در قبایله نشسته بودند همه سباب و ضیاع حسنک را بجمله از جهت سلطان، و یک یک - ضیاع را نام بروی خواندند و وی اقرار کرد بفروختن آن بطوع و رغبت، و آن سیم که معین کرده - بود نیست، و آن کسان گواهی نداشتند، و حاکم سجل کرد در مجلس و دیگر خواه نیز، علی الرسم فی امثالها. چون ازین فارغ شدند حسنک را گفتند باز باید گشت. و وی روی بخواجه کرد و گفت "زندگانی خواجه بزرگ دراز باد، بروزگار سلطان محمود بفرمان وی در باب خواجه ژاژ موسی^{۳۳۵} خاییدم که همه خطا بود، از فرمان برداری چه چاره، بهستم وزارت مراد اندونده جای من بود، بهاب خواجه هیچ قصدی نکردم و کسان خواجها را نواخته داشتم" پس گفت "من خطا کردهام و مستوجب هر عقوبت هستم که خداوند فرماید و لکن خداوند کریم مرا فرونگدارد، و دل از جان برداشته ام، از عیال و فرزندان اندیشه باید داشت، و خواجه مرا بچیل کند" و بگریست.

حاجران را بروی رحمت آمد. و خواجه آب در چشم آورد و گفت "از من بچلی، و چنین نومید نباید بود که بهبود ممکن باشد، و من اندیشیدم و یزد یزتم از خدای عزوجل اگر قضای است بر سروی قوم او را تیمار دارم".

پس حسنک برخاست و خواجه و قوم برخاستند. و چون همه بازگشتند و برفتند خواجه بوسهل را بسیار ملاطفت کرد، و وی خواجها بسیار عذرخواست و گفت با صغرای خویش بر نیامدم. و ایمن مجلس را حاکم لشکر و فقیه نبیه با میرسانیدند، و امیر بوسهل را بخواند و نیک بمالید که گرفتم که برخون این مرد تشنه ای و زهر مارا حرمت و حشمت بایستی داشت. بوسهل گفت "از آن ناخویشتر شناسی که وی با خداوند در هجرات کرد در روزگار امیر محمود یاد کردم خویش را نگاه نتوانستم داشت و پیش چنین سهو نیفتد". و از خواجه عمید عبد الرزاق شنودم که این شب که در پیروز آن حسنک را بردار میکردند بوسهل نزد یک پدرم آمد نماز خفتن، پدرم گفت چرا آمده ای؟ گفت نخواهم گرفت تا آنگاه که خداوند بخشد، که نباید رفعتی نویسد سلطان در باب حسنک بشفاعت. پدرم

گفت " بنوشتمی ، اما شمع تپاه کرد هاید . و سخت ناخواب است " و جایگاه خواب رفت .
 و آن روز آن شب بد بیدار کردن حسنک در پیش گرفتند . و د و مرد پیدار است کردند
 با جامه پیکان که از بغداد آمد هاند و نامه خلیفه آورد که حسنک قرمطی را ببرد ارباید کرد و
 بسنگ کشت تا ببرد یگر برغم خلفا هیچ کس ر خلعت مصری نبوشید و حاجیان را در آن راه بار نبرد چون
 کارها ساخته آمد ، د یگر روز چهارشنبه د و روز ماند ه از صفر ، امیر مسعود برنشست و قصد شکار
 کرد و نشاط سرورزه ، هاند ایمان و خاصگان و مطربان ، و در شهر خلیفه شهر را فرمود داری -
 زن بر کران معلا بلخ ، فرود شارستان . و خلق روی آنجا نهاده بودند ، بهوسل برنشست
 و آمد تا نزد یک دارو [بر] بالای بایستاد . و سواران رفته بودند با هیادگان تا حسنک را
 بیارند ، چون از کران بازار عاشقان در آوردند و میان شارستان رسید ، میکائیل بد آنجا سب
 بداشته بود بدیره وی آمد وی را ماجر خواند و دشنامهای زشت داد . حسنک در وی تشکر
 و هیچ جواب نداد . عامه مردم او را لعنت کردند بدین حرکت ناشیرین که کرد و آن زشتها
 که بر زبان راند ، و خواص مردم خود نتوان گفت که این میکائیل را چه گویند . پس از حسنک
 این میکائیل که خواهر یا از اربزی کرده بود بسیار بلاها دید و محنتها کشید ، و امروز برجای
 است و بعبادت و قرآن خواندن مشغول شده است ، چون دوستی زشت کند چه چاره از باز
 گفتن ؟

و حسنک راهبای دار آوردند ، نَعُوذُ بِاللّٰهِ مِنْ قَهَارِ الشَّوْءِ ، و د و پیک را ایستانیست ه
 بودند که از بغداد آمد هاند . و قرآن خوانان قرآن میخواندند . حسنک را فرمودند که جامه
 بیرون کثر . وی دست اندر زیر کرد و از اربند استوار کرد و میاچه های از اربابست و جبهه و
 پیراهن بکشید و در انداخت باد ستار ، و برهنه با از اربابستاد و دستها درهم زد ، تنی
 چون سیم سفید و رویی جوصد هزارنگار . و همه خلق بدژد میگریستند . خودی روی پوش
 آهنی بهماوردند عمد آ تنگ جنانکه روی و سرش را نبوشید ، و آواز دادند که سرور ویش را نبوشید
 تا از سنگ تپاه نشود که سرش را ببغداد خواهیم فرستاد نزد یک خلیفه . و حسنک راهمچنان
 می داشتند ، و اولب می جنانید و چیزی می خواند ، تا خودی فراخ تر آوردند . و درین میان
 احمد جامه دار بهما د سوار و روی بحسنک کرد و میغامی گفت که خداوند سلطان می گوید
 " این آرزوی تست که خواسته بودی و گفته که " چون تپاه شاه شوی ما را بدار کن " . مابر
 تور حمت خواستم کرد اما امیر المومنین نبشته است که تو قرمطی شده ای ، و بفرمان او بدار
 می کنند . حسنک البته هیچ پاسخ نداد .

پس از آن خود فراخ تر که آورده بودند سروروی اورادان بهوشانیدند . پس آواز -
دادند او را که بدو . دم نزد و از ایشان نیندیشید . هر کس گفتند " شرم ندارید مرد
را که می بکشید [به دژ] دارید ؟ " و خواست که شوری بزرگ بهای شود ، سواران سوی
عالمه تاختند و آن شور بنشانند و حسنک را سوی دار بردند و بجایگاه رسانیدند ،
بر مرکبی که هرگز ننشسته بود بنشانند و جلادش استوار بهست و رَسَنها فرو آورد . و
آواز دادند که سنگ دهید ، هیچ کس دست بسنگ نمی کرد و همه زارزار می گریستند
خاصه نشابوریان . پس مُشتی رند را سیم دادند که سنگ زنند ، و مرد خود مرده بود که
جلادش رسن بگو افکنده بود و خسته کرده . این است حسنک و روزگارش . و گفتارش
رَحْمَةُ اللَّهِ عَلَيْهِ این بود که گفתי مرا دعای نشابوریان بسازد ، و نساخت . و اگر زمین و آب
مسلمانان بغصب بستند نه زمین ماند و نه آب ، و چندان غلام و ضیاع و اسباب و زروسیم
هیچ سود نداشت . اورفت و این قوم که این مکر ساخته بودند نیز برفتند رَحْمَةُ اللَّهِ عَلَيْهِم
و این افسانه ای است با بسیار عبرت . و این همه اسباب منازعت و مُکاوحت از بهر
خُطام دنیا بیک سوی نهادند . اَحَقُّ مُردا که دل درین جهان بندد که نعمتی
بدهد و زشت بازستاند .

لَعْمُرِكَ مَا لَدُنْیَا بِدَارِ اِقَامَةٍ اِذَا زَالَ عَنْ هَیْنِ الْبَصِیْرِ فِطَاوُهَا
وَ کَیْفَ یَقَاوِلُ النَّاسَ فِیْهَا وَ اِنَّمَا یُنَالُ بِاَسْبَابِ الْفَنَاءِ بِقَاوُهَا

رودکی گوید :

بسرای سنج مهمانان را ۳۳۴
زیر خاک اندرونت باید خفت ۳۳۵
با کمان بودن ت چه سود کند ۳۳۶
بار تو زیر خاک مور و مگس ۳۳۷
آنکه زلفین و گیسوت بهر است ۳۳۸
چون ترا دید زرد گونه شده ۳۳۹

چون از این قارع شدند بوسهل و قوم از های دار بازگشتند و حسنک تنها ماند
چنانکه تنها آمده بود از شکم مادر .

و پس از آن شنیدم از بوالحسن خربلی که دوست من بود و از مختفان بوسهل^{۳۴۱} ،
 که يك روز شراب میخورد و با وی^{۳۴۲} بودم ، مجلسی نیکو آراسته و غلامان بسیار ایستاده
 و مطربان همه خوش آواز. در آن میان فرموده بود تا سر حسنك پنهان از ما آورده بودند
 و بداشته در طبقي با مکتبه^{۳۴۵} . پس گفت نو باوه آورد هاند ، از آن بخوریم . همگان^{۳۴۶}
 گفتند خوریم . گفت بیاورید . آن طبقي بیاورند و ازو مکتبه برداشتند ، چون سر حسنك
 را بدیدم همگان متحیر شدیم و من از حال بشدم . و بوسهل بخندید ، و با تفاق شراب^{۳۴۸}
 در دست داشت بهبوستان ریخت ، و سر باز بردند . و من در خلوت دیگر روز او را بسیار^{۳۴۹}
 ملامت کردم ، گفت : " ای بوالحسن تو مردی مرغ دلی ، سر دشمنان چنین باید ؟ " و این^{۳۵۰}
 حسد پست فاش شد و همگان او را بسیار ملامت کردند بدین حدیث و لعنت کردند . و آن^{۳۵۱}
 روز که حسنك را بر دار کردند استادم بونصر روزه بنگشاد و سخت غمناك و اندیشه مند
 بود چنانکه بهیچ وقت او را چنان ندیده بودم ، و میگفت چه امید ماند ؟ و خواججه^{۳۵۲}
 احمد حسن هم برین حال بود و بدیوان نشست .^{۳۵۳}

و حسنك قریب هفت سال بر دار بماند چنانکه پایهایش همه فرو تراشید و خشك^{۳۵۸}
 شد چنانکه اثری نماند تا بدستور فرو گرفتند و دفن کردند چنانکه کس ندانست که سرش^{۳۵۹}
 کجاست و تن کجاست . و مادر حسنك زنی بود سخت جگر آور ، چنان شنودم که دوسه^{۳۶۰}
 ماه ازو این حدیث نهان داشتند ، چون بپنید جزعی نکرد چنانکه زنان کنند ، بلکه^{۳۶۱}
 بگریست بدرد چنانکه حاضران از درد وی خون گریستند ، پس گفت : بزرگامردا که این^{۳۶۲}
 پسر بود . که پادشاهی چون محمود این جهان بود داد و پادشاهی چون مسعود آن^{۳۶۳}
 جهان . و ماتم پسر سخت نیکو بداشت ، و هر خردمند که این بشنید بهیستد ،^{۳۶۴}
 و جای آن بود . و یکی از شعرای نشابور این مرثیه بگفت اندر مرگ وی و بدین جای^{۳۶۵}
 یاد کرده شد :

ببرید سرش را که سران را سر بود^{۳۶۷}

آرایش دهر و ملک را افسر بود^{۳۶۸ ۳۶۹}

گر قرمطی و جهود و گرکافر بود^{۳۷۱}

از تخت بدار بر شدن منکر بود^{۳۷۲ ۳۷۳}

شرح و توضیحات گفتار پنجم

- ۱- نکر: بیان کردن، یاد کردن.
- ۲- امیر حسنک وزیر: از خانواده معروف میkal و از مردمان نیشابور بود پس از این که احمد بن حسن میمندی از وزارت محمود غزنوی بر کار شد او بدین مقام منصوب گردید. بعد از این که محمود درگذشت از آنجا که مسعود پسر بزرگتر سلطان محمود مورد بی مهری پدر واقع شده بود حسنک نیز به پیروی از محمود که با مسعود مخالفت می ورزید، امیر محمد پسر کوچکتر محمود را یاری داد تا به سال ۴۲۱ به پادشاهی رسید. و بدین گونه انگیزه خشم مسعود را فراهم آورد. تا هنگامی که او به سلطنت رسید، با همدستی بوسهل زوزنی که او نیز با حسنک پیشینه دشمنی و خصومت داشت از او انتقام بگیرد. او را به قمرطی بودن منسوب داشتند و در پایان صفر ۴۲۲ در بلخ به دارش آویختند و سرش را به بغداد فرستادند و میکشش را حدود هفت سال بر بالای دار نگه داشتند.
- ۳- بخشایش خدای بر او باد.
- ۴- حال بر دار کردن: چگونگی به دار کشیدن و اعدام.
- ۵- مرد: منظور حسنک است.
- ۶- به شرح قصه شد: به بیان کردن قصه خواهم پرداخت. "خواهم" بهتر از شد به قرینه حذف شده است.
- ۷- من: اینجا مراد گوینده داستان و ابوالفضل بیهقی است.
- ۸- ذی الحجه سنه: خمسین و اربعه ماه ذی الحجه سال چهارصد و پنجاه قمری.
- ۹- قرخ: فرخنده.
- ۱۰- ابو شجاع: کینه فرخ زاد پسر مسعود است و ناصر دین الله لقب مسعود است که خلیفه عباسی با و داده بود یعنی یاری کننده دین پروردگار.
- ۱۱- اَطَالَ اللهُ بَقَاةَهُ: پروردگار زندگانی را دراز دارد.
- ۱۲- بوسهل زوزنی: متصدی دیوان عرض (وزارت جنگ امروز) در روزگار مسعود غزنوی بود معزول و محبوس گردید و مدتی بعد از آزادی در ردیفندیمان مسعود درآمد و پس از مرگ بونصر مشکان صاحب دیوان رسالت مسعود شد. از مهربان مسعود بشمار

می رفت و به قول بیهقی "شرارت و زهارتی در طبع وی موکد شده" چنانکه از همین متن برمی آید. چند سالی پیش از سال ۴۵۰ درگذشت.

۱۳- گذشته شده است: درگذشته است.

۱۴- به پاسخ آن که از وی رفت گرفتار: گرفتار پاسخ گوئی به کارهای زشتی است که در این جهان از او سرزد.

۱۵- هر چند مرا از وی بد آمد: اگر چه از او به من بد رسید. در جای دیگر نیز گفته که "من از بوسهل جفا دیدم".

۱۶- به هیچ حال: قید است برای جمله "ما را با آن کار نیست."

۱۷- بر اثر: پشت سر، به دنبال.

۱۸- کردن. تألیف کردن، تصنیف کردن و به این معنی شواهد بسیار داریم، همچون کسر کتابی نکرد اندر چون و چرای آفرینش^۱.

۱۹- راندن: نوشتن، شرح دادن.

۲۰- تعصب: جانبداری، حمایت کردن.

۲۱- تزئید: در سخن افزودن، برگفتاری، به تکلف افزودن در سخن. || معنی جمله "سخنی نرانم که آن به تعصبی و تزئیدی کشد" این است که من در این تاریخی که می نویسم نخواهم نوشت که حمل بر جانبداری کسی و زیاده گوئی و مثلاً "مدح و توصیف بیهمورد از کسی شود".

۲۲- این پیر: منظور خود نویسنده کتاب و ابوالفضل بیهقی است.

۲۳- طعن زدن: سرزنش کردن، نکوهش کردن.

۲۴- امام زاده: فرزند یا نوه امام و نیز کسی که با واسطه کم از نسل امام باشد. امام به بزرگان علم و دین و پیشوایان دینی گفته می شد بیهقی در جای دیگر نیز دارد که "امام روزگار بود [بونصر] در دهری" بنظر می رسد که پدر یا احتمالاً "نای بوسهل مردی دانشمند یا فقیه و روحانی بوده است".

۲۵- محتشم: دارای حشمت و شوکت و دبدبه.

۲۶- شرارت: فتنه انگیزی.

۲۷- زهارت: بد خوئی.

- ۲۸- طبع: سرشت.
- ۲۹- مَوَكَّد: تأکید شده، استوار.
- ۳۰- وَلَا تَدْعُ لِخَلْقِ اللَّهِ: و برای آفریدگان خدای دگرگونی نیست^۱.
- ۳۱- دلسوزی: غمخواری، مهربانی، غمخواری.
- ۳۲- چشم نهادن: چشم به راه بودن و منتظر بودن.
- ۳۳- جَبَّار: مستبَد، خود رای.
- ۳۴- چاکر: بنده، نوکر، خدمتگزار.
- ۳۵- لَتَ زِدَ: سبلی زدن این جا یعنی تنبیه و مجازات کردن، زیان رسانیدن و آزریدن.
- ۳۶- فروگرفتن: توقیف و بازداشت کردن.
- ۳۷- این مرد: این جا مقصود بوسهل است || این مرد از کرانه بجستی یعنی بوسهل از گوشه بی بیرون می آمد.
- ۳۸- تَضَرِيبُ کردن: دوسه هم زدن. فتنه انگیزی کردن.
- ۳۹- اَلَمَ: درد ورنج.
- ۴۰- لَاف زدن: ادعای باطل کردن.
- ۴۱- "اگر کرد دید و چشید": بوسهل اگر این تمهکاریها را کرد به پاد افسراه آن هم رسید.
- ۴۲- استادام: مقصود استاد بیبقی یعنی بونصر مشکان است.
- ۴۳- فروبردن: به زور بردن و پایین بردن.
- ۴۴- حیلَت ساختن: نیرونگ به کار بردن.
- ۴۵- از آن: از آن جهت.
- ۴۶- قضای ایزد: خواست پروردگار، مشیت باری.
- ۴۷- دیگر که: دیگر این که.
- ۴۸- رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُ: خدای ازو خشنود باد.
- ۴۹- مَخْدُوم: خدمت کرده شده، سرور. این جا مقصود سلطان محمود غزنوی است.
- ۵۰- به همه چیزها: در همه موارد.

- ۵۱- که دانست... خواهد بود: به نصر می دانست که پس از محمود تخت پادشاهی به مسعود خواهد رسید.
- ۵۲- حال حسنك دیگر بود: حسنك غیر از این می اندیشید، به گونه دیگری فکر می کرد.
- ۵۳- امیر محمد: پسر کوچکتر محمود غزنوی بود که پس از پدر با یاری حسنك وزیر و نیز با توجه به علاقه محمود به ولیعهدی او در غزنین به حکومت رسید ولی به دست مسعود معزول و به زندان افتاد.
- ۵۴- خداوند زاده: شاهزاده، این جا مقصود مسعود سلطان است.
- ۵۵- اکفاء جمع کفو است یعنی همدیگان.
- ۵۶- احتمال کردن: تحمل کردن.
- ۵۷- جعفر برمکی: ر.ک گفتار دوم شماره ۶.
- ۵۸- این طبقه: برمکیان و خاندان آل برمک.
- ۵۹- هارون الرشید: ر.ک گفتار دوم شماره ۲.
- ۶۰- این وزیر: مقصود حسنك وزیر است.
- ۶۱- خداوندان: صاحبان و مالکان. دارندگان جاه و مقام.
- ۶۲- چخیدن: ستیزه کردن.
- ۶۳- با جاه و نعمت و مردمش با مقام و مال و منال و خدم و حشمش.
- ۶۴- جنب: پهلوی.
- ۶۵- بوسهل با جاه... از رودی: بوسهل با همه امکاناتی مانند ثروت و خدم و حشمی که داشت در برابر حسنك حکم قطره آبی از رودی را داشت.
- ۶۶- "فضل جای دیگر نشیند": حساب فضل و دانش او جداست پیش از این نیز بییهی گفت که: "این بوسهل مردی... و فضاغل و ادیب بود"
- ۶۷- تعدی: تجاوز کردن و از حدّ خود فراتر رفتن.
- ۶۸- عهد و س: از ندیمان و بزرگان و افراد مورد اعتماد و محرم در دربار مسعود غزنوی بود.
- ۶۹- "امیرت را بگوی که": به تعبیر امروز یعنی به اربابت مسعود بگو که...
- ۷۰- خداوند خود: پادشاه و سرور خود که مقصود سلطان محمود است.
- ۷۱- مرکب چوبین: این جا یعنی بالای دار که ظاهراً آن را از چوب می ساخته اند. و دار

- چوبی بوده است که مجرمان و دزدان و گناهکاران را بدان می‌آویخته اند و در عنوان این فعل نیز " بردار کردن " به همین معنی به کار رفته است.
- ۷۲- که " : این جا برای تعلیل است یعنی به علت این که .
- ۷۳- تهور: بی باکی .
- ۷۴- افضا کردن : چشم پوشی کردن درگذشتن .
- ۷۵- الْقَدْحُ فِي الْمُلْكِ وَإِقْشَاءُ السِّرِّ وَالتَّعَوُّضُ لِلْحَرَمِ . عیب کردن در پادشاهی و آشکارا کردن راز و دست درازی به نارواها .
- ۷۶- نَعُوذُ بِاللَّهِ مِنَ الْخِذْلَانِ : از خواری و بی بهرگی از یاری به خدا پناه می‌بریم .
- ۷۷- بُسْتُ : نام شهری که امروز جزو کشور افغانستان است میان غزنین و هرات واقع بود و در روزگار غزنویان رونق داشت و بعدها به دست علاءالدوله غوری به تاراج رفت و به آتش کشیده شد .
- ۷۸- عَلِي رَايَضُ : از جمله ماموران دربار مسعود غزنوی بود که محافظت امیر حسنك را به عهده داشت و از چاکران بوسهل زوزنی محسوب می‌گردد .
- ۷۹- استخفاف: تحقیر و کوچك و خوار شمردن .
- ۸۰- باز جُست: بازرسی .
- ۸۱- تَشَقَّى : رها گردیدن از خشم و بهبود یافتن . تسکین دادن دل
- ۸۲- الْعَفْوُ عِنْدَ الْقُدْرَةِ : درگذشتن به هنگام توانایی . بخشی از يك حدیث نبوی است .
- ۸۳- قَالَ اللَّهُ تَعَزَّزْ كَرُهُ - وَقَوْلُهُ الْحَقُّ - الْكَاطِمِينَ الْغَيْظَ وَالْعَافِينَ عَنِ النَّاسِ وَاللَّهُ يُحِبُّ الْمُحْسِنِينَ : پروردگار که پادشگرامی است و گفته او راست ، گفت : فروخورندگان خشم و درگذرندگان از مردم ، [از پرهیزگاران] اند و خدای نیکوکاران را دوست دارد . قسمت اخیر بخشی از آیه ۱۳۴ سوره آل عمران است که فروخورندگان خشم از پرهیزگاران شمرده شده‌اند .
- ۸۴- تعصَّب: کینه توزی ، دشمنی .
- ۸۵- پوشیده : پنهانی .
- ۸۶- مثال دادن : فرمان دادن .
- ۸۷- محابا رفتی : ملاحظه می‌شد ، رعایت جانب او می‌شد .

- ۸۸- د میدان : وسوسه کردن .
- ۸۹- از استاد م شنیدم . . . روزی پس از مرگ حسنك از استاد م شنیدم که معتمد عهد وس گفته بود که امیر به بوسهل گفت حجت و دلیلی برای کشتن حسنك لازم است .
- ۹۰- قرطی : منسوب به قرط است که لقب حمدان اَشْعَث بود . قرطیان هر چند در - آفاق فرقه یی از اسماعیلیه بودند ولی بعداً با آنها مخالفت و پیکار می نمودند ، و از جمله آنان را به بی دینی متهم می کردند .
- ۹۱- مصریان : خلفای فاطمی مصر که با خلفای عباسی سخت مخالفت داشتند . آنان شیعی اسماعیلی و خود را از نژاد فاطمه (ع) می شمردند و "خلقت گرفتن " حسنك در سفرش به مکه از خلیفه فاطمی سبب خشم اَلْقَا دُرِّ سَالِّله خلیفه عباسی گردید و او از سلطان محمود غزنوی خواست که حسنك را به جرم قرطی بودن به قتل برساند اما سلطان محمود این ادعای او را نپذیرفت .
- ۹۲- استند : گرفت .
- ۹۳- بیازرد : آزرده خاطر شد .
- ۹۴- نامه از امیر محمود بازگرفت : مکاتبات را با امیر محمود قطع کرد .
- ۹۵- از این : از این موضوع قرطی بودن حسنك .
- ۹۶- لوا : رایب و علم و د رفتن و بهرق .
- ۹۷- برجه جمله : چگونه .
- ۹۸- نگاه داشتن : فرمان : رعایت کردن آن .
- ۹۹- با بوسهل بد بود : فاعل عهد وس است .
- ۱۰۰- خواجه احمد حسن : احمد بن حسن میمندی وزیر مشهور محمود و مسعود غزنوی است که محمود او را مدتی زندانی کرد و حسنك را به جای او منصوب داشت اما مسعود مجدداً او را به وزیری برگزید و تا پایان عمرش در مقام وزارت امیر مسعود باقی بود .
- ۱۰۱- بار : اجازه و رخصت دخول به حضور شاه با تشریفات خاص .
- ۱۰۲- طارم : تالار انتظار سراسرا .
- ۱۰۳- مرا : مقصود عهد وس است .
- ۱۰۴- درد : رنج و آزار .

- ۱۰۵- قعد : قعدِ سو و سوِ نیت.
- ۱۰۶- تَوَقُّش : کاری از پیش نبرد .
- ۱۰۷- به رَغَمِ خلیفه : به ضدِ خلیفه . بِرِخْلَافِ تمایلِ خلیفه (= القادر بالله) .
- ۱۰۸- چه بیند : چه صلاح می داند .
- ۱۰۹- بگزاردم : گوینده و فاعل فعلِ عبد و سر است.
- ۱۱۰- چه افتاده است ؟ : چه پیش آمده یا چه اتفاقی میان آنها افتاده است.
- ۱۱۱- چنین مبالغتها در خون او گرفته است : برای گشتنِ او پافشاری می کند .
- ۱۱۲- به روزگار وزارتش : در زمانِ وزیریِ حسنك .
- ۱۱۳- درآه : لباسی بود ظاهراً از پشم که قسمت جلوش تا حدودِ قلب باز و دکه دار بوده است گفته اند که : درآه را در هند قضا ، اهل ادب و همچنین توده مردم می پوشند .
- ۱۱۴- پرده دار : نگهبان .
- ۱۱۵- وی را بهنداخته : او را به درون راه نداده و رانده بود . ای سبحان الله : ای عجبای ای شگفتا .
- ۱۱۷- شَقَر : اندوه به دل نشسته یا به دل چسبیده این کلمه در نسخه های خطی صورتها گوناگون دارد مثلاً : شغر ، شعر ، شغر و شادروان دکتر قیاض در پاورقی متن تاریخ بهیقتی احتمال نَقَر ، نقار و شُغل هم داده اند .
- ۱۱۸- خداوند را بگوی : به سلطان مسعود بگوی .
- ۱۱۹- قلعَتِ کَالَنْجَر : دژ کالنجر که قلعه ای در شمال لاهور و جنوب کشمیر بوده است . کلمه کالنجر لفظی هندی و مرکب از دو جزه کَالَنْ (: سیاه) و جَر (: معرب گر به معنی قلعه) است .
- ۱۲۰- حق و ناحق : درست و نادرست .
- ۱۲۱- ماوراء النهر : به محدوده میان رود سیحون و جیحون شامل سرقند و بخارا و خجند و آسَر و شَنَه و ترند می گفتند . ماوراء النهر مدت پنج قرن بزرگترین مهد تمدن اسلامی ایران و مرکز حکومت های ایرانی شمار می رفت و تا دوره قاجاریه تابع حکومت مرکزی ایران بود ،

- و اکنون جزو جمهوری ارمنستان شوروی محسوب می‌گردد .
- ۱۲۲- قَدْ رَخَان : یوسف بن هارون بغراخان پادشاه آل افراسیاب که در ماوراء النهر حکومت داشت .
- ۱۲۳- بَنَ شَانَدَنَد : بازداشت کردند .
- ۱۲۴- حَقِيقَت: اسم است ولی به معنی صنعتی یعنی حقیقی بکاررفته یعنی خبرهای راستین .
- ۱۲۵- پادشاه: فرمانروا و صاحب اختیار .
- ۱۲۶- وی: مرجع آن حسنک است .
- ۱۲۷- درست: ثابت و محقق .
- ۱۲۸- مالِش: گوشمالی ، تنبیه .
- ۱۲۹- خون: قتل و اعدام .
- ۱۳۰- "درین مالش که امروز منم": تنبیهی که من (= حسنک) امروز گرفتار آن هستم .
- ۱۳۱- در خون وی . . . مرادی بوده است: درباره قتل حسنک نظری ابراز نمی‌کنم بدان جهت که وی را (= حسنک را) این سوء ظن حاصل نشود که در این مجازاتی که می‌بیند منم (= خواجه احمد حسن) سهیم بوده‌ام .
- ۱۳۲- پوست باز کرده: بی پرده و آشکارا .
- ۱۳۳- "تا وی را در باب من سخن گفته نباید": تا به حسنک در مورد من (= خواجه احمد حسن) سخنی گفته نشود .
- ۱۳۴- بازی نیمت: سرسری نیمت .
- ۱۳۵- بردم: فاعل عید و سراسر است .
- ۱۳۶- تولد ^وگردد: پدیدار شود .
- ۱۳۷- در کمین بودن: پنهان شدن به قصد دشمن یا صید و ناگاه بدر آمدن و پراوردن .
- ۱۳۸- او: مرجع ضمیر استاد است که بونصر مشکان استاد بییهقی باشد .
- ۱۳۹- چه رفت: چه گذشت .
- ۱۴۰- حدیث: موضوع .
- ۱۴۱- مصریان: این جا خلفای فاطمی مصر مراد است .

- ۱۴۲- در ایستادن: با پافشاری و سماجت بی گرفتن و دنبال کردن.
- ۱۴۳- مدینه: شهر مدینه در حجاز.
- ۱۴۴- وادی القری: ناحیه‌ی از توابع مدینه میان مدینه و شام.
- ۱۴۵- شام: صوریه، "براه شام" یعنی از راه شام بازگشت که آن سرزمین جزو قلمرو حکومتی فاطمیان بود.
- ۱۴۶- موصل: شهری در شمال عراق.
- ۱۴۷- راه گردانیدن: تغییر راه و مسیر دادن.
- ۱۴۸- به بغداد باز نشدن: مقصود این است حسنك وقتی به موصل رسید راه را تغییر داد و به بغداد که مرکز و پایتخت خلافت عباسیان بود برگشت.
- ۱۴۸- مگر: بی شك، حتماً همانا، بتحقیق، توضیح این که این جا به همین معانی و قید تاکید بشمار می‌رود و نه به معنی "شاید" که یکی دیگر از معانی "مگر" است. چه خلیفه اگر لا اقل پیش خود مطمئن نبود و در واداشتن محمود حسنك را تردید داشت به صرف "احتمال" و "شاید" با محمود قطع مکاتبه نمی‌کرد چند سطر پیش داشتیم که: "امیر المومنین القادر بالله بیازرد و نامه از امیر بازگرفت". و به این معنی در تاریخ بی‌هیچ سابقه دارد مثلاً "در جمله‌های زیر: "جواب یافت که چون برفت مگر زشت باشد بازگشتن" و یا: "بوسهل زوزنی در میان کار است مگر صواب باشد که بونصر مشکان نیز اندر میان باشد که مردی راست است و به روزگار گذشته در میان پیغامهای من او بوده است" و یا: "اگر ای عالی بیند مگر صواب باشد که معتدی به تعجیل برود و آن خزانه را بیارد". و یا: تا تلك را [اسم خاص] مگر شرم آمد و های پیش نهاد."
- ۱۴۹- بادیه: بادیة العرب، نام صحرای عربستان که از شام تا خلیج فارس را شامل می‌گردد.
- ۱۵۰- در خون کسی شدن: باعث قتل و کشتن کسی شدن.
- ۱۵۱- صورت کردن: وانمود کردن، تعبیر کردن، جلوه دادن.
- ۱۵۲- آزار گرفت: رنجید، دل آزرده و خشمناك گردد.
- ۱۵۳- از جای شدن: از جا در رفتن و عصبانی شدن.

- ۱۵۴- لجوجی: لجاجت و سستیزه گری.
- ۱۵۵- ضجرت: بی آرامی و تنگدلی.
- ۱۵۶- خَرَف: تباه خرد که از پیروی خیزد.
- ۱۵۷- قَدَر: آبرو و اعتبار.
- ۱۵۸- انگشت در کردن: جستجو کردن.
- ۱۵۹- درست شدن: ثابت و محقق شدن.
- ۱۶۰- که در باب وی چه رفتی: که چه بلایی بر سرش می آورم، می گوید اگر ثابت شده بود که حسنک قرطبی است خودم شما " او را به نیابت خلیفه توپیخ می کردم و خبرش را هم به خلیفه گزارش می کردم.
- ۱۶۱- "هر چند آن سخن... نویسند": اگر چه سخن محمود از موضع قدرت و سلطنت و خشم آمیز بود اما من به دیوان رسالت آدم و چنان نامه ای نوشتم که چاکران به سروران می نویسند.
- ۱۶۲- استده بود: گرفته بود.
- ۱۶۳- طرایف: ج طریفه: چیزهای نادر و خوب این جا یعنی هدایا.
- ۱۶۴- موضع: جایگاه.
- ۱۶۵- تعصّب: مخالفت، کینه ورزی، دشمنی.
- ۱۶۶- فرمان یافتن: مردن.
- ۱۶۷- بنده: این جا گوینده بونصر مشکان است.
- ۱۶۸- باز نمودن: شرح دادن و بیان کردن.
- ۱۶۹- فرو ایستادن: آرام گرفتن.
- ۱۷۰- قضات ج قاضی، داوران.
- ۱۷۱- مزگیمان: ج مزگئی، کسانی که عدالت شاهدان را تزکیه و آنها را تأیید می کردند.
- ۱۷۲- تا آنچه خریده آمده است... گواه گیر بر خویشتن: تا چیزها و املاکی که از حسنک خریداری شده همه آنها سند شریعه نام ما تغییر یابد و حسنک هم این فروش را - گواهی کند. (مسعود معادله کردن اموال او را به "خریدن اموال" او تعبیر می کند!)
- ۱۷۳- خواجه شعاران: دولتمردان وقت و کسانی که در شمار خواجگان محسوب می شدند.

- خواجه، عنوانی معادل "جناب" بود که به بزرگان حکومت اطلاق می‌گردید .
- ۱۷۴- خواجه بوالقاسم کثیر: عارض لشکر (= وزیر جنگ) سلطان محمود غزنوی .
- ۱۷۵- "هر چند معزول بود . . ." در زمان مسعود از کار برکنار بود .
- ۱۷۵- بوسهل حمدوی: وزیر و ندیم مشهور امیر مسعود که نویسنده و شاعر نیز بود .
- ۱۷۶- نبیه: اسم خاص است و د و سه صفحه بعد نیز آمده که: " این مجلس را حاکم لشکر و فقیه نبیه به امیر رسانیدند " . نبیه در لغت به معنی هشیار است .
- ۱۷۷- حاکم لشکر: قاضی عسکر، مسئول رسیدگی به مقررات و دعاوی و مسائل شرعی لشکر
- ۱۷۸- نصر خلف: از بزرگان روزگار مسعود و حاکم لشکر او .
- ۱۷۹- معدلان ج: معدّل تأیید کنندگان عدالت شهود .
- ۱۸۰- فراروی: سرشناس .
- ۱۸۱- کوکبه: گروه و جماعت مردم .
- ۱۸۲- راست شدن: آماده شدن .
- ۱۸۳- بی بند: یکی از معانی بند زنجیر و ریسمانی است که برپای دیوانگان و اسیران و گنهکاران نهند . در بهیقی داریم: علی رایش حسنک را به بند می‌برد . " و این جا بی بند به معنی بدون قید و زنجیر است یعنی ناپسته و مثلاً آزاد .
- ۱۸۴- جبه: نوعی پوشیدنی بود جلو باز و بلند و نیمه آستین و بی آستر^۲ .
- ۱۸۵- حبسری: رنگ با سیاه می‌زد به رنگ حبر (= مرکب) ، تیره یعنی رنگ تیره‌یی که به سیاه نزدیک بود .
- ۱۸۶- خَلَق گونه: کهنه نما .
- ۱۸۷- دُرّاعه: پیراهن بلند و گشاد .
- ۱۸۸- رد ا: عبا، خرقة، بالا پوش و آن جامه‌ای گشاد و بلند و جلو باز بوده که روی لباسها می‌پوشیده اند .
- ۱۸۹- دستاری نیشابوری: سرپوش و عمامه‌ای مانند نیشابوریان (که همشهریان حسنک بودند)
- ۱۹۰- مالیده: مسرتب و برهم نهاده به تمبیر امروز صاف و منظم و اتو کشیده . شادروان
-
- ۱- ر. ک. شماره ۲۵ همین فصل .
- ۲- ر. ک فرهنگ البسه مسلمانان

دکتر فیاض زیل متن نوشته‌اند: "مراد نوعی از منسوج است یا شکل و هیأت دستار را - وصف می‌کند؟

۱۹۱- موزه میکائیلی: موزه (=گفتر) منسوب به میکائیل که ظاهراً نوعی کفش بوده است.
 ۱۹۲- مالیده: صاف و مرتب و منظم: استاد فقیه مرحوم دکتر فیاض زیل متن نوشته‌اند: "کلمه مالیده هر چند قابل توجیه است اما "مالیده مناسب‌تر به نظر می‌آید" بالیدن: رشد کردن و بلند شدن.

۱۹۳- والی حریر: رئیس و مهتر پاسبانان یا فرمانده کشیک خانه، حریر جمع حارس: پاسبان و نگهبان.

۱۹۴- ازهر دستی: از هر گروهی: از هر صنفی.

۱۹۵- نماز پیشین: نماز ظهر.

۱۹۶- حریر: کشیک خانه، شاید بشود به تعبیر امروز بازداشتگاه معنی کرد.

۱۹۷- بر اثر: به دنبال.

۱۹۸- خواجه بوسهل را برین که آورد... "چه کسی خواجه بوسهل را به این کار (محاكمه و اذیت و آزار حسنك) برانگیخت و او را وادار به این کار کرد تا در نتیجه آبروی خود را بریزد. آب: آبرو.

۱۹۹- نصر خلف: از اعیان دوره مسعود که فرمانده لشکر او نیز بود.

۲۰۰- من: مراد بی‌بختی است.

۲۰۱- چه رفت: چه اتفاق افتاد، چه گذشت.

۲۰۲- مکرمت: بزرگواری، احترام، بزرگداشت.

۲۰۳- اگر خواستند یا نه: خواه و ناخواه.

۲۰۴- بر پای خاستند: مقصود این است که وقتی حسنك وارد شده عنوان ادب و احترام او از جای خود بلند شدند.

۲۰۵- بر خشم خود طاقت نداشت: نتوانست جلوه عصبانیت خود را بگیرد.

۲۰۶- نه تمام: نه به طور کامل برخاسته.

۲۰۷- ژکیدن بر خویشتن می‌ژکید: با خود شرمناکی فرولند می‌کرد.

۲۰۸- ناتمامی: کم تجربه و ناپخته هستی.

۲۰۹- و خواجه امیر حسنك را هر چند . . . نشست: خواجه احمد حسن می‌نمندی حسنك را که خواست در روبروی او (= خواجه احمد حسن یا بوسهل ؟) بنشیند نگذاشت بنشیند و بنابراین حسنك آمد و در سمت راست من (= نصر خلف) نشست توضیح: اگر مرجع ضمیر او را خواجه بدانیم به این دلیل که خواجه حاضر نشد در جایی که متهم و گناهکاری آنجا می‌نشیند، حسنك بنشیند چون او را گناهکار نمی‌دانست و اگر بوسهل بدانیم به این دلیل که اگر حسنك در مقابل بوسهل زوزنی می‌نشست احتمالا " به اختلاف آنها دامن زده می‌شد و به ستیزه‌گری حداقل لفظی می‌پرداختند .

۲۱۰- و بردست راست خواجه ابوالقاسم کثیر و بونصر مشکان را بنشانند: خواجه احمد- حسن بردست راست خود ابوالقاسم کثیر را (که البته در آن زمان دیگر بر سر کار نبود) نشانید .

۲۱۱- از این نیز سخت تر بتابید: بوسهل از این (از این که او در سمت چپ قرار گرفته بود) نیز بیشتر خشمناك گردید . توضیح این که ترتیب نشستن در مجالس رسمی بستگی به مقام و رتبه افراد داشت .

۲۱۲- چنین حالها مردان را پیش‌آید: این گونه گرفتاری‌ها برای مردان (بزرگ) پیش می‌آید در مقابل دلجویی به حسنك می‌گوید برای مردان بزرگی مانند تو، پیش‌آمدن چنین گرفتاری‌هایی طبیعی است و تو نباید نومید و ناراحت باشی .

۲۱۳- قَرَجَ: گشایش .

۲۱۴- طاقت برسید . تحملش تمام شد .

۲۱۵- کرا کردن . ارزیدن ، ارزش داشتن ، خداوند را کرا کند که . . . ؟ : برای حضرت عالی زیبنده است که ؟

۲۱۶- ر.ك شماره ۹۰ این بخش .

۲۱۷- آلت: ساز و برگ و امکانات زندگی .

۲۱۸- جهان خوردم و کارها راندم . از جهان برخوردار شدم و کارهای مهم انجام دادم .

۲۱۹- بزرگتر از حسین طلی نیم: من هر که باشم از حسین بن علی (= امام سوم شیعیان) بزرگتر نیستم [که او را بدان گونه کشتند .]

۲۲۰- شِعْر گفتن: مدح گفتن به شهر، ناصر خسرو می‌گوید :

يك چند به زرق شعر گفتن بر شعر سپاه و چشم ازرق .

۲۲۱- بر در سرای من ایستاده است. . . وقتی من صاحب منصب و مقام بودم او مرا

با اشعارش می ستود و مدت ها نیز بر در سرای من می ایستاد تا من بیرون آیم .

۲۲۲- اما حدیث قرطبی بودن به ازاین باید : شنیدن قصیه اتهام قرطبی بودن ازاین شنیدنی تر و خوشمزه تر است .

۲۲۳- صفرا جُنیدن : خشمگین شدن و خشمناك گردیدن .

۲۲۴- فرادشنام خواست شد : " فرا " حرف اضافه به معنی " به " است . یعنی خواست به دشنام دادن پردازد .

۲۲۵- را : برای " کاری را " یعنی برای کاری مهم و بزرگ .

۲۲۶- دو قباله نهشته بودند : شادروان دکتر فیاض ذیل هر دو چاپ کتاب احتسـال

داده اند که به جای " دو " " دَر " باشد . اما تواند بود که همان دو صحیح باشد چه استعادی ندارد که استاد را در دو نسخه تنظیم می کرده اند تا چنانکه حالا نیز در دفترخانه مرسوم است هر يك از دو طرف معامله نسخه ای برای خود داشته باشند .

بنابر این معنی جمله چنین می شود که در دو نسخه قباله ها سند نوشتند .

۲۲۷- اسباب جمع سبب : دارای ها .

۲۲۸- ضیاع : جمع ضیمه : املاك ، آب و زمین زراعتی .

۲۲۹- بجمله : تماما .

۲۳۰- يك يك ضیاع را نام بروی خواندند و . . . رخت هر يك از املاك و دارای که داشت با ذکر مشخصات آنها برایش خواندند . (چنانکه امروز نیز در دفترخانه ها این روش مرسوم است و پیش از گرفتن امضاء از فروشنده ملك و غیره مشخصات آن را از روی دفتر معاملات بر او می خوانند تا بعد ها اشکالی پیش نیاید) و او نیز به فروش آنها اقرار کرد ، البته از روی اراده و میل . (تا یکی از شرایط معامله را که اختیار است و نه اجبار در فروختن رعایت کرده باشند) .

۲۳۲- سیم : بها ، قیمت ، پول .

۲۳۳- حاکم نیز سجل کرد در مجلس . . . فی امثالها : قاضی و داور نیز این موضوع را در

صورت شرعی و رسمی آن را به ظاهر رعایت کردند و چنین وانمود کردند که حسنك املاك

و مستغلات و دارایی خود را با میل و اراده خودش به سلطان مسعود فروخته و بهای آنها را هم دریافت کرده است و دیگر داوران (غیر از حاکم) نیز به همان گونه که در موارد مشابه این گونه معاملات مرسوم بود تأیید کردند. || مجلس: این جا به معنی: گزارش و صورت جلسه است. جای دیگر نیز داریم که: این مجلس را حاکم لشکر و فقیه نبیه به امیر رسانیدند.^۱

۲۳۴- ژاژ خاییدن: بهیوده و یاوه گفتن، ژاژ: گیاهی بی مزه و خاردار است که شستران هرچند آن را می‌جویند، نمی‌توانند بهیلعند، خاییدن، جویدن. و بنابراین، این ترکیب بر روی هم به معنی هرزه درائی کردن و بهیوده گفتن است.

۲۳۵- "از فرمانبرداری چه چاره؟ چاره‌ی جز فرمانبرداری نداشتم" چون محمود چنیـــــــن می‌خواست ناگزیر از اطاعت فرمان او بودم

۲۳۶- به ستم وزارت مرا دادند: وزارت را با اکراه به من دادند.

۲۳۷- نه جای من بود: حد من نبود، جای من نبود. من لایق آن کار نبودم.

۲۳۸- قصد: سوء نیست.

۲۳۹- نواخته داشتم: نوازش و توجه کردم.

۲۴۰- مستوجب: سزاوار و مستحق.

۲۴۱- عقوبت: پاد افراه، تنبیه.

۲۴۲- مقصود از خداوند سلطان مسعود و از "خداوند کریم"، پروردگار بخشایشگر است.

۲۴۲- میال: "هسر" (و فرزندان).

۲۴۳- بجلّ کردن: بخشیدن و حلال کردن مرکب از: به (= حروف اضافه) + حل (= حلال) + کردن

۲۴۴- آب در چشم آوردن: اشک در چشم حلقه زدن (کنایه از گریستن).

۲۴۵- از من بچلی: من ترا بخشودم. بچ برفتم از خدای: با خدای پیمان بستم و عهد کردم.

۲۴۷- قضا: بلا و حادثه، شوم و ناگوار، اتفاق بد.

- ۲۴۸- تیمار داشتن: فمخواری و مراقبت و محافظ نمودن.
- ۲۴۹- صفرا: زرداب. خلط زرد رنگ مشهور مجازاً "خشم با صفرای خویش برنیا مدم یعنی نتوانستم برخشم و غضب خود تسلط یابم.
- ۲۴۹/۲- مجلس: گزارش. صورت جلسه.
- ۲۵۰- نبیه: اسم خاص است، ر.ك شماره ۱۷۶ همین فصل || امالیدن: گوشمالی دادن و توبیخ و تنبیه کردن.
- ۲۵۲- گرفتن: فرض کردن.
- ۲۵۳- وزیر ما را حرمت و حشمت بایستی داشت: بایستی برای وزیر ما احترام قائل شد و حرمت و حشمت او را رعایت کرد.
- ۲۵۴- ناخویشتن شناسی: گستاخی، حدّ و پایگاه خود را ندانستن و نهایتاً "پای را از گیم خود بیرون گذاشتن.
- ۲۵۵- بیش چنین سهو نیفتد: دیگر چنین اشتباهی پیش نخواهد آمد.
- ۲۵۶- شنودم: فاعل بییهقی است.
- ۲۵۷- خواجه عمید عبد الرزاق: عبد الرزاق فرزند احمد بن حسن میمندی وزیر معروف است که وزارت مودود و عبد الرشید فزنوی را به عهده داشت || عمید: سرور و مهتر.
- ۲۵۸- پدرم: پدر عبد الرزاق که خواجه احمد حسن باشد.
- ۲۵۹- نماز خفتن: وقت نماز شام.
- ۲۶۰- خسبیدن: خفتن.
- ۲۶۱- "نہاید رقعتی نویسد... بشفاعت": مبادا نامه‌ی در پایبردی و میانجیگری حسنک به سلطان مسعود بنویسد.
- ۲۶۲- بنوشتی: البته می‌نوشتم.
- ۲۶۳- سخت ناخوب است: این کار شما بسیار ناپسند و زشت است.
- ۲۶۳- تدبیر: تدارک و آماده سازی.
- ۲۶۴- پیک: قاصد، پیام آور.
- ۲۶۵- راست کردن: تهیه و تدارک دیدن، مهیا و آماده ساختن.
- ۲۶۶- با جامه پیکان که از بغداد آمده‌اند: بالباسی قاصدانه [جامه‌ای که پیکها

- و قاصدان برتن می کردند [یعنی که از بغداد [از نزد خلیفه] آمده اند .
۲۶۷- بررغم: صورت فارسی شده علی الرغم عربی است یعنی برخلاف میل .
۲۶۸- ر.ك شماره ۹۱ همین فصل .
۲۶۹- و حاجیان را در آن دیار نبرد . [هیچ کس را نبرد] مسافران سفر حج را به سرزمین مصر نبرد .
۲۶۹- کارها ساخته اند : کارها سروسامان یافت و تدارك های لازم دیده شد . برنشستن : سوار شدن .
۲۷۱- نشاط : شادی و خرمی ، تفریح .
۲۷۲- ندیمان : همدان ، جمع ندیم .
۲۷۳- خاصگان : نزدیکان ، جمع خاصه .
۲۷۴- مطربان : خنیاگران ، نوازندگان .
۲۷۵- خلیفه شهر : در این جا به معنی شهربان و داروفه مثلاً رئیس شهربانی و کسی است که امنیت شهر با او بوده است . در جای دیگر کتاب نیز می خوانیم : " خلیفۀ شهر هر دو را به حرس برد و بازداشت و قوم بازگشت " (ص ۱۶۴) (ر.ك اصطلاحات دیوانی) .
۲۷۶- برکران مصلاي بلخ : در کنار نمازگاه شهر بلخ .
۲۷۷- فروید شارستان : قسمت پائین شهر ، شارستان به قسمت اصلی و مرکزی شهر گفته می شده .
۲۷۸- بربالایی بایستاد : در مکان بلند و مرتفعی ایستاد .
۲۷۹- بازار عاشقان : بازاری بوده است در بلخ که ظاهراً به دستور سلطان محمود ساخته شده بود ، در جای دیگر کتاب می خوانیم : چون امیر محمود رحمه الله علیه از ملتان به فزنین آمده و مدتی نبود و کارها بساخت و روی به خراسان آورد ، چون به بلخ رسید بازار عاشقان را که به فرمان وی برآورده بودند ، سوخته دید با بلخیان فتاب کرد و . . . " .
۲۸۰- شارستان ، ر.ك ۲۷۷ .
۲۸۱- میکائیل : از صاحب منصبان دوره مسعود غزنوی که همسر خواهر ایاغلام محمود غزنوی بود .
۲۸۲- نداشته بود : متوقف کرده بود [و در انتظار آمدن حسنك بود]

۲۸۳- پذیره: استقبال، پیشواز.

۲۸۴- مُواجر: تن فروش.

۲۸۵- حرکت ناشیرین: عمل ناشایست و ناپسند.

۲۸۶- ایماز: ابوالنجم ایماز پسر اویماق غلام محبوب و مقرب سلطان محمود غزنوی و از امرای محمود و نیز مسعود بود. گفته اند زیبا و باهوش بود. و دلپسنگی و علاقه^۱ محمود به ایماز در ادب فارسی شهرت فراوان دارد. خواجه احمد حسن او را در جای دیگر چنین توصیف می کند: خواجه گفت... ایماز که سالاری نیک است و در همه^۲ کارها با امیر ماضی بوده.

۲۸۷- به زنی کرده بود: او را به مسمری خود برگزیده بود.

۲۸۸- برجای: زنده.

۲۸۹- چون دوستی زشت کند... اگر دوستی کاری ناپسند و زشت انجام دهد بجز بازگفتن آن گزیری نیست.

۲۹۰- نَعُوذُ بِاللّٰهِ مِنْ قَفَاةِ السُّوءِ: از قضای بد به خدا پناه می بریم.

۲۹۱- ایستائیدن: متعدی ایستادن: برپای نگهداشته بودند.

۲۹۲- ر.ک. شماره ۲۶۶.

۲۹۳- دست اندر زیر کرد: دست را زیر جامه برد.

۲۹۴- از آریند: بندن شلوار و تنبان.

۲۹۵- پایچه: پاچه، دهانه هر يك از دو بخش شلوار.

۲۹۶- ر.ک. شماره ۱۸۴ همین فصل.

۲۹۷- دستها درهم زده: دو دست را در هم پیوسته.

۲۹۸- نگار: زیبا، خوبروی، روی چون صد هزار نگار: روی حسنك در زیبایی به اندازه صد هزار خوبروی بود.

۲۹۹- بدر: از روی برد.

۳۰۰- خود: کلاه خود.

۳۰۱- روی پوش: روی پوشنده و رخسار را در برگیرنده.

- ۳۰۲- تباه نشود: این جا یعنی خراب و داغان نشود قابل تشخیص باشد.
- ۳۰۳- همچنان می داشتند: به همان صورت نگه می داشتند.
- ۳۰۴- فراخ: گشاد.
- ۳۰۵- احمد جامه دار: احمد نامی که مسئولیت اداره جامه خانه مسعود را به عهده می داشت و جامه خانه جایی بوده که جامه های دوخته و ندوخته را آنجا می نهادند و در موقعیت مناسب افرادی را که شایستگی خاصی میدادند به آنجا می بردند و خلعت مناسبی به او میدادند و "جامه دار" شغل مسئول جامه خانه بوده است. (ر.ک اصطلاحات دیوانی).
- ۳۰۶- خداوند سلطان: مسعود.
- ۳۰۷- چون تو پادشاه شوی ما را بر دار کن: وقتی تو به سلطنت رسیدی ما را (=حسنک را) بر دار کن. این همان پیغامی است که حسنک در زمان سلطان محمود برای مسعود فرستاده بود. ر.ک شماره ۷۰ همین فصل در حقیقت بخش مهمی از انتقام گیری ها و عناد ورزیهای مسعود از حسنک بواسطه همین پیام بود.
- ۳۰۸- رحمت: بخشایش، عفو
- ۳۰۹-۱۰- مراد از "امیرالمؤمنین" و "او" خلیفه القادر بالله است.
- ۳۱۱- بدو: فعل امر از مصدر "دویدن"، به تعبیر امروز "زود باش"، تند برو" البته با لحنی که پاسهانی یا مأموری به مجرمی گوید. " که می بکشید به دویدار برید ؟ " که دارید او را با دواندن [و شکنجه دادن] می کشید، به سوی دار هم می برید.
- ۳۱۲- شور: شورش و غوغا.
- ۳۱۳- نشانند: خاموش کردن.
- ۳۱۴- مرکب: مقصود جوبه دار است.
- ۳۱۵- جلاد: دژخیمی که عهدار کشتن گناهکاران به امر حاکم است.
- ۳۱۶- رَسَن ها فرود آوردند: طنابهای دار را که حسنک به آنها بسته شده بود پائین آوردند.
- ۳۱۷- دادن: در این جا یعنی زدن، سنگ دهید: سنگ بزنید در بیت زیر از فردوسی نیزده به همین معنی بکار رفته.

فَمَا كَفَرَ وَقَدَّرَ كَفَرَهُ فَلَكَ كَفَرْتُ أَحْسَنَ مَلِكٍ كَفَرَهُ

۳۱۸- نشاپوریان: از آن جهت که همشهریان او بودند و زمانی نیز مهتر آن شهر بود.

۳۱۹- مشتق رند: به تعبیر امروز گروهی ارذل و اوباش.

۳۲۰- خُبه کردن: خفه کردن.

۳۲۱- رَحْمَةُ اللَّهِ عَلَيْهِ: بخشایش پروردگار بر او باد، امروز معمولاً می گوئیم: خدایش بیامرزاد.

۳۲۲- دَعَايِ نَشَابُورِيَانِ مَرَا بَسَاژِدْ و...: دَعَايِ نَشَابُورِيَانِ پشت سر من خواهد بود و در مشکلات مرا یاری خواهد داد و خواهد ساخت ولی چنین نشد و نساخت. ساختن:

روبراه کردن. بسامان کردن. سروصورت دادن.

۳۲۳- بِه فَصَحْبِ بَسَنَدْ: بزور گرفت.

۳۲۴- غَمِياع: ر.ك ۲۲۸.

۳۲۵- اسباب: ر.ك ۲۲۷.

۳۲۶- مَكْرُ: توطئه.

۳۲۷- افسانه‌ای است با بسیار عبرت. سرگذشتی است پرازیند و اندرز.

۳۲۸- مَنَازَعَت: باهم ستیزه کردن.

۳۲۹- مَكَاوَحَت: با یکدیگر جنگیدن و دشمنی ورزیدن.

۳۳۰- حَطَامِ دُنْيَا: این جا یعنی مال اندک و بی ارزش جهان. حطام در اصل به معنی

زیره گیاه خشك و باره شکسته از چیزی خشك است و اندوخته‌های این جهانی را از جهت کم ارزشی و بی بها بودن به کنایه حطام گفته‌اند.

۳۳۱- بِيَكْ سَوْنَهَادَنْد: کنار گذاشتند.

۳۳۲- نَعْمَتِي بَدَهْدْ وَ زَشْتِ بَا زَسْتَانْد: فاعل هر دو فعل جهان و زشت قید جمله است

جهان نعمتی به جهانیان می دهد اما به زشتی و رسوائی و به نحو نامطلوبی [چنانکه در سرگذشت حسنك دیدیم] پسر می گیرد.

۳۳۳- معنی دو بیت عربی:

به جانت سوگو که این جهان جای ماندن نیست هنگامی که پرده غفلت از پیش

چشم بصیرت کنار زده شود.

و چگونه مردمان در آن ماندنی باشند و حال آنکه ماندنشان به اسباب فنا و نیستی

می گراید.

۳۳۴- سپنج: موقتی، چند روزی.

۳۳۵- همیشگی، دائمی، پیوسته. ۳۳۵/۲- دیبا: نوعی پارچه ابریشمی رنگین.

۳۳۶- کسان: خویشان، بستگان.

۳۳۷- بَدَلِ آنکه گیسوت پیراست: به جای آن کسی که [به تو مهر می‌ورزید] و موهایت را می‌پیراست و زینت می‌داد. پیراستن: کاستن برای آراستن.

۳۳۸- زلفین: حلقه‌ای که بر چهار چوبه در می‌زنند و زنجیر و بند یا قلاب را به آن می‌اندازند. شاعران حلقه گیسو را به آن مانند کرده‌اند. صورتهای دیگر کلمه عبارت است از: زرفین، زفرین، زولفین، زوفرین. بعضی به فلف "ین" آخر آن را تشبیه عربی دانسته‌اند. ۳۳۸/۲- بها: ارزش، نرخ. نباید آن را با بها به معنی روشنی اشتباه کرد.

۳۳۹- "گرچه دینار یا در مشربهاست... اگر چه [در برابر پیراستن گیسوانت] مزد دریافت می‌کرد، با این وصف وقتی گونه زرد و نازیبای تنورا [در مرگ] ببیند دلش از تو سیر می‌گردد و با تو سرد می‌شود.

۳۴۰- جربلی: این نام در چاپ نخستین شادروان دکتر فهای خربلی است و "خَرْبَل" نام دهی است از بخش گجساران بهبهان (لغت نامه) اما جربل شناخته نشد. بعضی نسخه‌ها نیز "جربلی" ضبط کرده‌اند و در هر صورت به استناد متن نام دوست بیهقی و از نزد یگان بوسهل زوزنی بوده‌است.

۳۴۱- مختصان: نزد یگان.

۳۴۲- وی: مرجع ضمیر "وی" و نیز فاعل "می‌خورد" بوسهل زوزنی است.

۳۴۵- بد داشتن: توقف دادن، نگهداشتن. در جای دیگر کتاب می‌خوانیم: در تاریخی که کرده است چندین هزار سال را تا سنه ۴۰۹ به‌آورده و قلم را بداشته. نیز رک شعاره ۲۸۲ از همین گفتار.

۳۴۶- مگسبه: سربوشر.

۳۴۷- نوباوه: نوهر، نخستین میوه درخت که برسد.

۳۴۸- باتفاق: از قضا، تصادفاً.

۳۴۹- شراب در دست داشت بهوستان ریخت، شرابی را که در حال نوشیدن بود بر روی بهوستان ریخت.

- ۳۵۰- سر باز بردند: سر را برگردانیدند.
- ۳۵۱- مرغ دل: ترسو مانند، بزدل.
- ۳۵۲- سردشمنان چنین باید: سردشمنان باید چنین بریده و از تن جدا شده باشد.
- ۳۵۳- حدیث: سخن.
- ۳۵۴- فاش شدن: آشکارا شدن، فاش صیغه اسم فاعل از ریشه "فشو" است (در اصل "فاشی" است، ولی در فارسی "فاشی" به کار می‌برند).
- ۳۵۵- روزه بنگشاد: روزه‌اش را باز نکرد (این واقعه در ماه صفر اتفاق افتاد و ارتباطی به روزه ماه رمضان ندارد). اما احتمال دارد که در ماه صفر روزه تطوع و مستحبی داشته است.
- ۳۵۶- چه امید ماند: دیگر امید و اُمْنیتی باقی نمی‌ماند.
- ۳۵۷- به دیوان نشست: سرکار دیوانی ترفِت.
- ۳۵۸- فرو تراشیدن: خشک شدن و ریختن چیزی (لغت نامه به همین شاهد).
- ۳۵۹- بدستور: با اجازه در چاپ نخست "دستوری" است و صحیح تر بنظر می‌رسد.
- ۳۶۰- فروگرفتن: باین آوردن [جسد از بالای دار]
- ۳۶۱- جگر آور: دلیر، شجاع، بزدل، دلاور.
- ۳۶۲- جزم: ناشکیبایی، بی‌تابی.
- ۳۶۳- بزرگا مردا که این پسر م بود: الف در "بزرگا مردا" ظاهراً: برای مبالغه در وصف است. این پسر من چه مرد بزرگی بود.
- ۳۶۴- آن جهان: به این اعتبار که او شهید شد و دیگر سرای از آن اوست.
- ۳۶۵- جای آن بود: به تعبیر امروز: جا هم داشت که بپسندد (شاید هم می‌خواهد بگوید: "ماتم پسر را سخت نیکو داشتن" سزاوار بود و حق بود که چنان عزاداری کند).
- ۳۶۶- مرثیه: شعری که در رثا و ماتم مرده‌ای می‌رانند.
- ۳۶۷- سران را سر بود: مهتر و سردار مهتران بود.
- ۳۶۸- دهر: جهان
- ۳۶۹- ملک: کشور، مملکت.
- ۳۷۰- افسر: تاج.

۳۷۱- جهود : يهودی .

۳۷۲- از تخت به دار بر شدن : از تخت وزارت به بالای دار رفتن .

۳۷۳- منکر^و : زشت ، اسم مفعول از مصدر انکار .

خودآزمایی گفتار پنجم:

الفد گزینه صحیح را علامت بگذارید .

- ۱- " و ببلخ " در امیر می د مید که ناجا رحسنگ را بردار باید کرد .
" د میدن " در اینجا به معنی است.

الفد توضیح دادن ج- مجبور کردن
ب- دلیل آوردن د- وسوسه کردن

- ۲- " چه قصدها کرد بزرگ در روزگار برادرم ولکن نرفتشر .
" نرفتشر " در اینجا به معنی است.

الفد با او نرفت ج- همراهی نکرد
ب- کاری از پیش نبرد د- موافقت نکرد

- ۳- " این مقدار شقرا چه در دل باید داشت
" شقرا " در اینجا به معنی است.

الفد اندوه به دل نشسته ج- آزرده گی
ب- سختی د- مهر و شفقت

- ۴- " و خلیفه را بدل آمدن که مگر امیر محمود فرموده است .
" مگر " در اینجا به معنی است.

الفد مگر اینکه ج- بی شک
ب- زمانیکه د- شاید

- ۵- " چنین بود ولکن خلیفه را چند گونه صورت کرد نداننیک آزار گرفت و از جای بشد
و حسنک را قرطی خواند .

" آزار گرفت " در اینجا یعنی :

الفد آزرده ج- ریاکاری کرد
ب- درنجید د- تحت تاثیر قرار گرفت

۶- " وقفاه بلخ و اشراف و علما و فقها و معدلان و مزكیان ، کسانی که نامدار و فراروی بودند ، همه آنجا حاضر بودند و بنشسته . "

" فرا روی " در اینجا یعنی :

ج- سرشناس

الفد روبرو

د- فقیه

بد دانشمند

۷- " جنبه‌ی داشت جبری رنگ با سیاه می‌زد ، خلق گونه ، درآه و ردائی سخت پاکیزه و دستاری نشابوری مالیده و موزه میکائیلی نو در پای و موی سر مالیده زیر دستار پوشیده کرده اندك مایه پیدا می‌بود . "

" خلق گونه " در اینجا به معنی ... است .

ج- مانند لباس بلند و گشاد

الفد خرقه نما

د- کهنه نما

بد بلند نما

۸- " خواجه احمد او را گفت " در همه کارها ناتمامی " وی نیک از جای بشد

" ناتمامی " در اینجا به معنی ... است .

ج- بی انتهای

الفد ناپخته ای

د- عصبانی

بد نامرد

۹- " بوسهل را طاقت پرسید گفت خداوند را کراکند که چنین سگ قرمطی که بردار خواهند کرد . "

" کرا کردن " در اینجا به معنی ... است .

ج- پاسخ دادن

الفد پاداش دادن

د- ستایش کردن

بد ارزش داشتن

۱۰- " و در شهر خلیفه شهر را فرمود داری زدن برکران معلای بلخ ، فرود شارستان . "

" خلیفه شهر " در اینجا به معنی ... شهر است .

الحد وزیر ج - داروفه
بد حاکم د - قاضی

۱۱- " عامه مردم او را لعنت کردند بدین حرکت ناشیرین که کرد ."
" ناشیرین " در اینجا به معنی . . . است.

الحد تلخ ج - مزورانه
بد دل خراش د - ناپسند

۱۲- " و امروز برجای است و بعبادت و قرآن خواندن مشغول شده است ."
" سرجای " در اینجا به معنی . . . است.

الحد سلامت ج - مثل سابق
بد زنده د - سرجایش

۱۳- " و در پیک را ایستانیده بودند که از بغداد آمده اند ."
" ایستانیدن " در اینجا یعنی :

الحد نگهداشته بودند
بد برپای نگهداشته بودند
ج - جلوی دروازه شهر نگهداری می کردند
د - برای مجازات نگهداشته بودند .

۱۴- " پس آواز دادند او را که بدو ."
" بدو " به تعبیر امروز یعنی :

الحد دیدن ج - بزن
بد تند برو د - بگیر و برو

۱۵- هر مرکب که هرگز ننشسته بود بنشانند ."
" مرکب " در اینجا به معنی . . . است.

- الفد چوبه دار ج- زمین
بد اسب د- تاهوت
- ۱۶- " مرد خون مرده بود که جلاد شررسن بگوا فکنده بود و خبه کرده " " خبه کرده " در اینجا به معنی ... است.
الفد به دار آویخته ج- خفه کرده
بد خفی کرده د- توطئه کرده
- ۱۷- " پسر گهت نوباوه آورده اند، آزان بخوریم " " نوباوه " در اینجا به معنی ... است.
الفد غذای تازه ج- نوهر
بد میوه تازه د- میوه نو
- ۱۸- " ای ابوالحسن تومردی مرغ دلی سر دشمنان چنین باید. " " مرغ دل " در اینجا به معنی ... است.
الفد شجاع ج- مرغ صورت
بد ترسو د- خبر چین
- ۱۹- " و مادر حسنك زنی بود سخت جگراور. " " جگراور " در اینجا به معنی ... است.
الفد مهربان ج- دلیر
بد جهان دیده د- مبارزاتی
- ۲۰- آنکه زلفین و گیسوت پیوست گرچه دینار یا درمتر بهاست. " " زلفین " در اینجا یعنی :
الفد حلقه گیسو ج- حلقه در
بد زلف دو طرف د- دو زلف

۲۱- "خواجه بوسهل زوزنی چند سال است تا گشته شده است و بهاسخ آن که از وی رفت گرفتار، و ما را با آن کار نیست." "گشته شده است" در اینجا یعنی: الفدا از کارم دست برداشته است.

بد درگشته است.

ج- گرفتاری اش تمام شده است.

د- دست او لاجت برداشته است.

۲۲- "من از بهر قدر عباسیان انگشت در کرده‌ام درهمه جهان و قرمطی می‌جویم و آنچه یافته‌آید و درست گردد بردارم کشند."

"انگشت در کردن" در اینجا به معنی ... است.

الفدا جستجو کردن ج- انگشت را بریدن

بد انگشت در سوراخ در کردن د- باعث قتل کسی شدن

بد پاسخ سوالهای زیر را بنویسید.

۲۳- از میان واژه‌های عربی سه جمع مکسر، سه اسم فاعل، سه مفعول و سه مصدر بیابید و بنویسید.

۲۴- ده مصدر مرکب فارسی از متن استخراج کنید.

۲۵- از میان صفت‌های فارسی مستعمل در این متن پنج صفت پیدا کنید و بنویسید.

گفتار ششم

هدفهای رفتاری

از شما انتظار می‌رود پس از مطالعه فصل و با درست داشتن متن بتوانید:

- ۱- معنی واژه‌های زیر را بنویسید: نخست، تدبیر، شیرین کردند، پدربان، بیستگانی، نیک آمد، بوقی، آب نشود، یکسواره.
- ۲- معادل عبارت "بسیار مال شکست" را بنویسید.
- ۳- ضرب المثلی که با جمله زیر همخوانی دارد بیان کنید.
"اونخست بپرید و انداز هنگرفت، پس بد رخت تا موزه و قبا تنگ و بی اندام آمد."
- ۴- عبارتی را که در آن وجه اخباری به جای التزامی به کار رفته است از متن استخراج کنید و همین عبارت را بنویسید.
- ۵- کلمه‌ای که به دلیل قرینه بودن حذف شده است از متن استخراج کنید.
- ۶- نوع کلمه تأثیر را از نظر دستوری مشخص کنید و معنی اجزای آن را بنویسید.

باز ستدن مالهای حلتی^۱

و نخست^۲ که همه دلها را سرد کردند برین پادشاه^۳ آن بود که بوسهل زوزنی و دیگران تدبیر کردند در نهان^۴ که مال بیعتی^۵ و حلتها که برادرت امیر محمد داده است باز باید^۶ - ستد که افسوس و غم است کاری نافتاده^۷ را افزون^۸ هفتاد و هشتاد بار هزار هزار درم بترکا^۹ و تازیگان^{۱۰} و اصناف لشکر بگداشتن^{۱۱} . و این حدیث را در دل پادشاه شیرین کردند و گفتند " این پدریان بروی و ربای خود نخواهند که این مال خداوند باز خواهد که ایشان آلوده^{۱۲} اند و مال ستده^{۱۳} اند دانند که باز باید داد و ناخوششان آید^{۱۴} . صواب آن است که از خازنان^{۱۵} نسختی^{۱۶} خواسته آید بخرجهای که کرده^{۱۷} اند و آنرا بدیوان عرض فرستاده شود و من که بوسهل لشکر را بر یکدیگر تسبیب^{۱۸} کنم و براتها بنویسند تا این مال مستغرق^{۱۹} شود و بیستگانی^{۲۰} نباید داد يك سال تا مالی بخزانة بازرسد از لشکر و تازیگان که چهل سال است تا مال می نهند و همگان بنواهند^{۲۱} ، و چه کار کرده^{۲۲} اند که مالی بدین بزرگی پسرایشان بده باید کرد^{۲۳} " امیر گفت نسیک^{۲۴} آمد^{۲۵} . و با خواجه بزرگ خالی کرد^{۲۶} و درین باب سخن گفت . خواجه جواب داد که: فرمان خداوند راست بهرچه فرماید ، اما اندرین کار نیکو بیندیشیده است ؟ گفت اندیشیده ام و صواب^{۲۷} آن است ، و مالی بزرگ است . گفت : تا بنده نیز بیندیشد^{۲۸} ، آنگاه آنچه او را فراز آید^{۲۹} باز نماید : که بر بدیبت^{۳۰} راست نماید ، آنگاه آنچه رای عالی بیند بفرماید . امیر گفت نیک آمد^{۳۱} . و بازگشت و آن روز و آن شب اندیشیده را بدین کار گذاشت و سخت تاریک نمود وی را ، که نه از آن بزرگان و زیوگان و داهیان^{۳۲} روزگار دیدگان بود که چنین چیزها بر خاطر روشن وی پوشیده ماند^{۳۳} .

دیگر روز چون امیر بار داد و قوم بازگشت امیر خواجه را گفت : در آن حدیث دینیه^{۳۴} چه دیده است ؟ گفت بطارم^{۳۵} روم و پیغام دهم . گفت نیک آمد^{۳۶} . خواجه بطارم آمد^{۳۷} و خواجه بونصر^{۳۸} را بخواند و خالی کرد و گفت خبر داری که چه ساخته اند ؟ گفت ندارم^{۳۹} گفت خداوند سلطان را برین حریص کرده^{۴۰} اند که آنچه برادرش داده است بعلت^{۴۱} لشکر را و احرار^{۴۲} و شعرا را تا بوقی و دینیه زن را و مسخره را باید ستد . و خداوند بامن درین باب سخن گفته است . و سخت ناپسند آمده است مرا این حدیث ، و در حال

چیزی بیشتر نگفتم که امیر را سخت حریص دیدم در بازستدن مال، گفتم بپندیشم. و دی و
دور درین بودم و هر چند نظر انداختم^{۵۸} صواب نمی بینم این حدیث کردن که زشت
نامی بی بزرگ حاصل آید. و ازین مال بسیار بشکنند^{۵۹} که ممکن نگردد که باز توان ستند.
توجه گوئی درین باب؟ بونصر گفت: "خواجه بزرگ مهتر و استاد همه پندگان است
و آنچه وی دید صواب جز آن نباشد و من این گویم که وی گفته است، که هر کس نکرده است
و نشنوده است در هیچ روزگار که این کرده اند. از ملوک^{۶۰} حجم که از ما دورتر است
خبری نداریم، باری در اسلام خوانده نیامده است که خلفا و امیران خراسان و عراق مال
صیلات بیعتی بازخواستند، اما امروز چنین گفتارها بهیچ حال سود نخواهد داشت.
من که بونصرم باری هر چه امیر محمد مرا بخشیده است از زرو سیم و جامه ناپرده و قباها
و دستارها و جز آن همه مُعْتَد دارم، که حقاً که ازین روزگار بپندیشیده‌ام، و هم امروز
بخزانه بازفرستم پیش از آنکه تسبیب کنند و آب بشود، که سخن گفتن در چنین ابواب^{۶۱}
فایده نخواهد داشت. و از آن من آسان است، که برجای دارم و اگر ندارم تاوان توانی^{۶۲}
داد، و از آن یکسواری و خرده مردم^{۶۳} بهتر، که بسیار گفتار و درد سر باشد. و ندانم
تا کار کجا بازایستد که این ملک رحیم و حلیم و شرمگین را بد و باز نخواهند گذاشت
چنانکه به روی کار دیده آمد، و این همه قاعده‌ها برگردد، و تا عاقبت چون باشد."
خواجه بزرگ گفت: بپاید رفت و از من درین باب پیغامی سخت گفت جزم و بی محابا
بدرد، تا فردا روز که این زشتی بپفتند و باشد که پشیمان شود من از گردن خود بیرون
کرده باشم و نتواند گفت که کسی نبود که زشتی این حال بگفتی. بونصر برفت و پیغام
سخت محکم و جزم بداد و سود نداشت، که وزیر^{۶۴} الصو^{۶۵} کار را استوار کرده بودند، و جواب
امیر آن بود که خواجه نیکو می گوید، تا اندیشه کنیم و آنچه رأی واجب کند بفرماییم.
بونصر بطارم باز آمد و آنچه گفته بود شرح کرد و گفت: سود نخواهد داشت.
خواجه بدیوان رفت. و استاد بونصر چون بخانه باز رفت مُعْتَدی را بنزد ملک^{۶۶}
خازنان فرستاد پوشیده و درخواست تا آنچه بروزگار ملک و ولایت امیر محمد^{۶۷} آورده —
بودند از زرو سیم و جامه و قباها و اصناف نعمت^{۶۸} نسختی کنند، بفرستند. و برگردند
و بفرستادند. و وی جمله آنرا بداد و در حال بخزانه فرستادند و خط خازن^{۶۹}ان
بازستند بر آن^{۷۰} سخت حجت را. و این خبر بامیر بردند پسندیده آمد، که بوسهل زوزنی^{۷۱}

و دیگران گفته بودند که از آن همگان همچنین باشد. و در آن دوسه روز بومنه—ور—
 مستوفی را و خازنان و مشرفان و دبیران خزانه را بنشانند و نسخت صلات و خلعتها
 که در نوبت پادشاهی برادرش امیر محمد هداده بودند اعیان و ارکان دولت و حشم
 و هرگونه مردم را، بکردند، مالی سخت بی منتها و عظیم بود و امیر آن را بدید و بهوسهل
 زورنی داد و گفت ما بشکار پره خواهیم رفت و روزی بیست کار گیرد، چون ما حرکت
 کردیم بگو تا بر آنها بنویسند این گروه را بر آن گروه و آن را برین تا مالها مقاصد
 شود و آنچه بخزانه باید آورد بیاورند. گفت چنین کنم. و این روز آدینه غره ماه رجب
 این سال پس از نماز سوی پره رفت بشکار با عدتی و آلتی تمام. و خواجه بزرگ
 و عارض و صاحب دیوان رسالت بخرنوب ماندند.

و پس از رفتن وی براتها روان شد و گفت و گوی بخاست از حد گذشته، و جندان
 زشت نامی افتاد که دشوار شرح توان کرد. و هرکس که پیش خواجه بزرگ رفت و بنالید،
 جواب آن بود که کار سلطان و عارض است، مرا درین باب سخنی نیست. و هرکس ازند ما
 و حشم و جزایشان که با امیر سخنی گفتی جواب دادی که: کار خواجه و عارض است.
 و چنان نمودی که البته خود نداند که این حال چیست. و عتفها و تشدیدها رفت
 و آخر بسیار مال شکست و بیکبار دلها سرد گشت و آن میلیها و هواخواهیها که دیده
 آمده بود بنشست و بهوسهل در زبان مردمان افتاد و از وی دیدند همه، هرچند که
 یاران داشت درین باب نام ایشان برنیامد و وی بدنام گشت و پشیمان شد و سود نداشت
 و در امثال این است که قَدْ رُمِّ اَقْطَع، و نخست بهرید و اندازه نگرفت پس بدوخت تا
 موزه و قبا تنگ و بی اندام آمد.

شرح و توضیحات گشتار ششم

- ۱- مال های صلتی: دارایی های بخشیده شده، مال های بخشش. صله: عطا، بخشش، جایزه، انعام.
- ۲- نُخُسْت: نخستین انگیزه‌یی که، اولین سببی که.
- ۳- پادشاه: این جامراد سلطان مسعود غزنوی است.
- ۴- بوسهل زوونسی: ر.ک شماره ۱۲ / گفتار پنجم
- ۵- تدبیر: دسیسه و توطئه.
- ۶- درنهان: پنهانی و مخفیانه.
- ۷- مال بیعتی: مالی که پادشاه در وقت به قدرت رسیدن خود به پادشاه حق بیعت بدهد باجی که بابت فرمانبرداری به بیعت کنندگان داده شود.
- ۸- امیر محمد: ر.ک شماره ۳۸ / گفتار اول.
- ۹- بازستدن: پسر گرفتن. باز باید ستد یعنی باید پسر گرفت.
- ۱۰- افسوس و فتن است: حیف و زیان است، ظلم و زیانکاری است.
- ۱۱- کاری ناافتاده: کار انجام نگرفته و بسامان نرسیده.
- ۱۲- درم: ر.ک شماره ۲۵ / گفتار پنجم.
- ۱۳- ترکان: این جا مقصود ترکان غزنوی است.
- ۱۴- تازیگان: ایرانیان جمع تازیک است، تازیک: تازیك: تاجیک یعنی ایرانی و نباید آنرا با تازی (= تازیک) به معنی عربی اشتباه کرد.
- ترکیب " تازیك " [تات (به ترکی یعنی ایرانی و فارسی) + چیک (مغلوب)] بر روی هم به معنی " ایرانی مغلوب " که نامی است هدیه ترکان به ایرانیان و فارسی زبانان.
- ۱۵- اصناف: جمع صنف: گروهها.
- ۱۶- بگداشتن: واگدارن، رها کردن.
- ۱۷- شیرین کردند: دلپذیر جلوه دادند.
- ۱۸- پدریان: طرفداران پدر محمود: محمودیان و حامیان محمود.
- ۱۹- روی و ریا: ریاکاری و تظاهر، درویشی.
- ۲۰- " به روی و رهای خود نخواهند که... " از روی ریاکاری و نفاق که دارند نمی خواهند

که پادشاه این مال را مطالبه کند .

۲۱- ایشان آلوده‌اند : خودشان هم [به این مال گرفتن] آلوده هستند .

۲۲- دانند که باز باید داد و . . . : می‌دانند که باید پس بدهد ولی [این پس دادن] بر ایشان ناخوش است .

۲۲- خازنان : خزینه داران و متحدیان اموال و هدایا .

۲۳- نُسخَت : سیاهه اموال ، صورت دارایی .

۲۴- دیوان عَرَض : وزارت جنگ امروز .

۲۵- تَسْبِیْب : حواله بر بد هکاره لشکر را بر یکدیگر تَسْبِیْب کنم . . . این مالهای متعذر- الوصول را به عنوان حقوق و مواجب لشکریان تعیین کنم تا خود مُستمری بگیران برونند و آنها را از بد هکاران پس بگیرند .

۲۶- برات ها نویسند . . . : برات به نِسْوَته می گفته می‌شد که به استناد آن می‌توانستند پولی وصول کنند ، حواله پولی ، حواله‌هایی بنویسند تا این مال و دارایی تسویه گردد .

۲۷- مُستغرق شود : تسویه و سرپس گردد .

۲۸- بیستگانی : مواجبی بوده است که سالی چهار بار به لشکر می‌داده‌اند و این رسم دیوان خراسان بوده است ^۲ . این کلمه را به عربی " العِشْرینَه " می‌گفته‌اند و شاید

پولی بوده است به وزن بیست مثقال چنانکه کمر هزارگانی را به معنی هزار مثقال می‌گفته‌اند . منوچهری گوید : یکی را زُبُن بیستگانی نه بخش- یکی را دوباره دهی بیستگانی^۳ بعضی نیز گفته‌اند حقوقی بوده که هر بیست روز یک بار پرداخت می‌شده و به این دلیل به این نام موسوم است .

۲۹- نهادن : انداخته کردن . ذخیره نمودن .

۳۰- پَنُوا : دارا و ثروتمند .

۳۱- پله کردن : رها کردن ، واگذار کردن . این " فعل " هنوز در دیار بهبهقی به همین معنی بکار می‌رود .

۳۲- نیک آمد : بسیار خوب .

۱- نقل از پاورقی کتاب تاریخ بهبهقی

۲- مفاتیح العلوم/ ۴۲

۳- نقل از حواشی تاریخ بهبهقی ج اول ص ۵۹

- ۳۳- خالی کردن : خلوت کردن .
- ۳۴- صواب آن است : مصلحت این است .
- ۳۶- "تابنده نیز بیندیشد" : همانند تا این که من [= خواجه] هم فکر کنم .
- ۳۷- "آنسجیه او را فراز آید" : هرچه به ذهنم رسید . فراز آمدن : پیش آمدن ، فرا رسیدن ، بنظر رسیدن .
- ۳۸- باز نمودن : بیان کردن .
- ۳۹- بر بدیهت : بر بدیهه سخن گفتن ، نا اندیشیده اظهار نظر کردن .
- ۴۰- راست نیاید : درست بنظر نمی رسد .
- ۴۱- بیند : مصلحت بداند .
- ۴۲- اندیشه را بدین کار گماشت : فکرش را براین کار متمرکز کرد .
- ۴۳- داهیان : تیز هوشان جمع داهی .
- ۴۴- روزگار دیده : سرد و گرم روزگار دیده و تجربه کرده .
- ۴۵- که نه از آن ... پوشیده ماند : [خواجه احمد حسن] از آن بزرگان و وزیرگان و تیز هوشان و تجربه دیده هائی نبود که چنین چیزهائی بر ذهن روشن انسان پنهان نماند . لازم به یادآوری است که مطابقه صفت با موصوفش مانند : داهیان روزگزار دیدگان " در قدیم معمول بود و در متون فارسی شواهد زیادی می توان یافت .
- ۴۶- حدیث دینه : سخن دیروزی . توضیح این که " دینه " به معنی دیروز و نیز " برینه " به معنی پریروز هنوز در دیار بیهق متداول است . سنائی گوید :
- بچه بسط اگر چه دینه بود آب دریا شش تا به سینه ^۱ بود
- ۴۷- چه دیده : چه مصلحت دیده .
- ۴۸- طارم : ر. ک شماره ۱۰۲ / گفتار پنجم .
- ۴۹- بونصر : بونصر مشکان صاحب دیوان رسالت .
- ۵۰- چه ساخته اند : چه توطئه ای کرده اند .
- ۵۱- ندارم : خبر ندارم ، خبر به قرینه حذف شده است .
- ۵۲- حریص کرده اند : به طمع انداخته اند .

- ۵۳- به صلت: به عنوان صله و جایزه .
- ۵۴- آحرار جمع حُرّ، نُجَبَا، آزادگان .
- ۵۵- بوقی: بوق زدن، شهبور زدن .
- ۵۶- دَهْدَ به: نوعی طبل بوده . دَهْدَ به زن: طَبْلُ زَن یا نقاره زن .
- ۵۷- مَسْخَره: کسی که کارهای خنده آور از خود درآورد؛ دَلْكَ .
- ۵۸- دی و دوش درین بودم: دیروز و دیشب [دل مشغول] و دراندیشه این موضوع بودم .
- ۵۹- نظر انداختن: ژرف نگریستن و دقت کردن .
- ۶۰- حدیث: قضیه، مسأله .
- ۶۱- زشت نامی: بدنامی .
- ۶۲- از این مال بسیار بشکند: بسیاری ازین مال و دارایی تباه و ضایع و تلف خواهد شد .
- ۶۳- چه گویی: چه مصلحت می دانی؟
- ۶۴- خواجه بزرگ: وزیر، این جا مقصود خواجه بونصر مشکان است .
- ۶۵- وی: منظور خواجه احمد حسن است .
- ۶۶- دید: مصلحت دید، صواب دید .
- ۶۷- که این کرده اند: که چنین کاری [پیر، گرفتن مالهای بخشیده شده] کرده باشند . وجه اخباری به جای وجه التزامی به کار رفته است .
- ۶۸- ملوک عجم که از ما دورتر است: مقصود سلاطین ایرانی در روزگار پیش از اسلام است که زمان دورتر گذاشته اند .
- ۶۹- اسلام: دوره اسلامی .
- ۷۰- بازخواستند: پیر گرفته باشند، مطالبه کرده باشند .
- ۷۱- دَسْتار: عمامه، سرپند .
- ۷۲- مُعَدَّ: آماده اسم مفعول از باب افعال (= اعداد) .
- ۷۳- از این روزگار بیندیشید هام: دراندیشه چنین روزگاری بود هام یا چنین وضعی را — پیش بینی کرد هام .
- ۷۴- تَسْبِیْه کردن: ر.ك شماره ۲۵ / همین گفتار .

- ۷۵- آب بشود: آبرو بریزد، شدن: رفتن.
- ۷۶- ابواب: ج باب، موضوعها، موارد.
- ۷۷- از آن من آسان است، که هر جای دارم و اگر ندارم تا وان توانی داد: [باز پس اموال بخششی] در مورد من آسان است [و مسأله‌ی نیست] زیرا آنها را نهاده - دارم و اگر هم نمی‌داشتم فرامست آنرا می‌پرداختم.
- ۷۸- یکسواره: سوار بر رتبه و درجه، سرباز صفر و ساده.
- ۷۹- خُرده مردم: مردم کم درآمد و خرده پا.
- ۸۰- با ایستادن: متوقف شدن.
- ۸۱- ملک رحیم و کلیم: پادشاه مهربان و بردبار.
- ۸۲- بد و باز نخواهند گذاشت... دیده آمد: به خودش را نمی‌گذارند [تا خودش تصمیم بگیرد]، چنانکه خواهید دید. در پارقی کتاب احتمال داده شد که "آید" باشد و البته صحیح تر به نظر می‌رسد.
- ۸۳- گردیدن: تغییر کردن و عوض شدن "همه" این قاعده‌ها بگردد: "همه" این قوانین و رسوم دیگرگون خواهد شد.
- ۸۴- جزم و بی محابا بگردد: استوار و بی ملاحظه و از روی دل‌سوزی و غمخواری.
- ۸۵- این زشتی بیفتد: آبروریزی و بدنامی پیش‌آید.
- ۸۶- که کسی نبود که زشتی این حال بگفتی: کسی پیدا نشد که زشتی این عمل را برایم باز نماید.
- ۸۷- وزراء السوء: مشاوران بد، وزیران نابکار.
- ۸۸- آنچه رای واجب کند: آنچه مصلحت دانسته شود و مقتضی باشد.
- ۸۹- معتمد: شخص مورد اعتماد.
- ۹۰- پوشیده: محرمانه، پنهانی.
- ۹۱- اورا: بونصر مشکان را.
- ۹۲- اصناف نعمت: نعمتهای گوناگون.
- ۹۳- دادن: سپردادن. عودت دادن.
- ۹۴- خط خازنان بازستد: از خزینه داران و مسؤولان مالی رسید گرفت.

- ۹۵- حجت را: برای این که دلیل و مدرکی باشد .
- ۹۶- از آن همگان همچنین باشد: روال برگردانیدن اموال در مورد همه افراد بدین گونه عمل شود .
- ۹۷- بومنصور مستوفی: از مستوفیان (مأموران مالیاتی) درستکار دوره مسعود غزنوی .
- ۹۸- مشرفان: بازرسان مالی .
- ۹۹- نوبت پادشاهی برادرش: به روزگار سلطنت برادرش .
- ۱۰۱- ارکان دولت: دولتمردان . بزرگان دولت .
- ۱۰۱- نسخت کردن: نوشتن .
- ۱۰۲- اشکارپره: شکاری بوده که شکارچیان و سپاهیان شکار را در حلقه‌یی که می‌زدند محصور می‌کردند و سپس شکار می‌کردند .
- ۱۰۳- روزی بیست کار گیرد: [شکار پره] بیست روز به طول خواهد انجامید .
- ۱۰۴- براتها بنویسند . . . برین .
- ۱۰۵- مقاصات: شادروان دکتر فیاض در حاشیه کتاب درست آنرا " مقاصه " دانسته‌اند و " مقاصه " در اصطلاح دیوانی آن روزگار چنین بوده که مبلغی را که سپاهی به عنوان ساعده می‌گرفته از مواجبش کم کنند و یا آن را به حساب مالیاتی شخصی که بد هکساری مالیاتی دارد منظور دارند . شاید هم چنانکه آن مرحوم اشارت کرده‌اند " مقاصات " باشد که امروز در فارسی با تخفیف حرف آخر یعنی " مقاصا " تلفظ می‌شود . به معنی روشن کردن [حساب] و تسویه آن .
- ۱۰۶- آدینه: جمعه .
- ۱۰۷- قمره: نخستین روز هر ماه قمری .
- ۱۰۸- عدت: آن‌وقت ، توشه .
- ۱۰۸- آلت: وسایل و ساز و برگ .
- ۱۰۹- تمام: کامل .
- ۱۱۰- عارض: مسؤول دیوان عرض که آن زمان بوسیله روزنی بود .

۱- ر.ک. شماره ۲۶ و ۲۵ همین گفتار .

۲- ر.ک. اصطلاحات دیوانی

- ۱۱۱- صاحب دیوان رسالت: که آن زمان بونمر مشکان بود .
- ۱۱۲- روان شدن : به جریان افتادن .
- ۱۱۳- نالیدن : شکایت کردن .
- ۱۱۴- ند ما : جمع ندیم . این جا همدان و همنشینان سلطان .
- ۱۱۵- نمودن : نشان دادن ، وانمود کردن ، جلوه دادن .
- ۱۱۶- خود نداند که این حال چیست : خود شراز جریان اطلاعی ندارد .
- ۱۱۷- عنف : ستم و زورگویی .
- ۱۱۸- تشدید : شدت عمل ، سختگیری .
- ۱۱۹- بسپار مال شکست : مال بسیاری حیف و میل و تلف شد .
- ۱۲۰- هواخواهی ها : طرفداری هایی که از مسعود می شد .
- ۱۲۱- نشستن : فروکش کردن .
- ۱۲۲- بوسهل در زبان مردمان افتاد : نام بوسهل به بدی ورد زبانها شد .
- ۱۲۳- همه : همه کس بمفاعل دیدند است .
- ۱۲۴- نام ایشان برنیامد : نام آنها بلند نشد ، کسی آنها را نشناخت .
- ۱۲۵- کُدَرْتُم اَقْطَعُ : اندازه گیر و بر ببر .
- ۱۲۶- موزه : نوعی کفش مانند چکمه .
- ۱۲۷- بی اندام : بی تناسب ، بی قواره .

خودآزمایی گفتار ششم

الفد گزینه صحیح را علامت بگذارید .

" و نخست که همه دلها را سرد کردند برین پادشاه آن بود که بوسهل زوزنی و دیگران تدبیر کردند در نهان که حال بیعتی و صلتها که برادرت امیر محمد داده است باز باید ستند ."

۱- "نخست" در اینجا به معنی ... است.

الفد نخستین	ج- اولین
بد نخستین انگیزه	د- نخست وزیر

۲- "تدبیر" در اینجا به معنی ... است.

الفد راه حل	ج- توطئه
بد اندیشه	د- مشورت

۳- "و این حدیث را در دل پادشاه شیرین کردند ."

"شیرین کردند" در اینجا یعنی :

الفد جاکس کردند	ج- با خود شیرینی جا کردند
ب- دلپذیر جلوه دادند	د- باد و روشنی خود را دلپذیر جلوه دادند .

۴- "این پدریان بر وی وریهای خود نخواهند که این مال خداوند باز خواهد که ایشان آلوده اند ."

"پدریان" در اینجا به معنی طرفداران پدر:

الفد محمود	ج- بوسهل زوزنی
بد مسعود	د- بونصر مشکان

۵- "و بیستگانی نباید داد يك سال تا مالی بخزانہ بازرسد."

"بیستگانی" در اینجاواجبی بوده است که...به لشکر می داد هاند .

الفد سالی چهار بار ج- گاهی اوقات
ب- هر سال د- هر ماه

۶- " امیرگهت نيك آمد . "

" نيك آمد " در اینجا به معنی ... است.

الفد باید دلپذیر می بود ج- مصلحت خواهد بود
بد باید می پذیرفتم د- بسیار خوب

۷- " گهت خداوند سلطان را برین حریص کرده اند که آنچه برادرش داده است بعلت لشکرها و احرار و شعرا را تا بوقی و دیده زن را و مسخره را باید ستد . "

" بوقی " در اینجا به معنی ... است.

الفد دلگه ج- داروفه
ب- شیپور زن د- نقاره زن

۸- " امروز بخانه باز فرستم پیش از آنکه تسبیح کنند و آب بشود ، که سخن گفتن در چنین ابواب فایده نخواهد داشت . "

" آب بشود " در اینجا به معنی است.

الفد از بین برود ج- آبرو بریزد
بد آب بریزد د- بر ملا بشود

۹- " و از آن یکسواره و خرده مردم بتر ، که بسیار گفتار و درد سر باشد . "

" یکسواره " در اینجا به معنی ... است.

الفد سرباز ساده ج- یک سوار
بد تگ سوار د- سرباز جنگی

۱۰- " او نخست بهرید و اندازه نگرفت ، پس بدوخت تا موزه و قبا تنگ و بی اندام آمد . "

این جمله یادآور کدام ضرب‌المثل فارسی است؟

الف - گز نکرده بریده است.

بد بی گذار به آب زده است.

ج - بی موزه بودن بهتر از موزه تنگ است.

د - قبا نداشتن بهتر از قهای عاریتی است.

۱۱ - "و عنفها و تشدیدها رفت و آخر بسیار مال شکست و بهیکار دلها سرد گشت."

"بسیار مال شکست" در اینجا به معنی مال بسیاری ... است.

الف - بازارش شکست ج - حیف و میل شد

بد خرد گشت د - به دست بهیگانگان افتاد

۱۲ - "خواجه" بزرگ مهتر و استاد همه پندگان است و آنچه وی دید صواب جز آن نباشد

و من این گویم که "وی گفته است، که کس نکرده است و نشنوده است در هیچ روزگار که این

کرد هاند. از ملوک عجم که از ما دورتر است خبری نداریم."

عبارتی که در آن وجه اخباری به جای التزامی به کار رفته است کدامیک از گزینه‌های زیر

است؟

الف - این کرده اند ج - جز آن نباشد

ب - نکرده است د - نشنوده است

۱۳ - خواجه بطارم آمد و خواجه بونصر را بخواند و خالی کرد و گفت خبر داری که چه

ساخته اند؟ گفت ندارم. گفت خداوند سلطان را برین حریص کرده اند که آنچه برادرش -

داده است بهیلت لشکر را و احرار شعرا را تا بوقی و دهد به زن را و مسخره را باید ستد.

کدامیک از کلمات زیر به قرینه حذف شده است؟

الف - خالی کرد ج - ستد

ب - خبر د - خداوند

ب- پاسخ سوال زیر را بنویسید .

۱۴- کلمه "تاثيرك" از نظر دستوري چه نوع كلمه‌اي است ، معني اجزاي آن را مشخص كنيد .

گفتار هفتم

هدفهای رفتاری

- از شما انتظار می‌رود پس از مطالعه فعل و با در دست داشتن متن بتوانید:
- ۱- معنی واژه‌های گزارده آمد، سرائیان، دلیل، مقام، صیانت، حال تنگ، گوارنده، باد را بیان کنید.
 - ۲- معنی عبارتهای درون و بیرون ایشان، صعبا فریبنده که این درم و دینار است را بنویسید.
 - ۳- معنی حرف " را " را در تاریخ بیهقی بازگو کنید.
 - ۴- جمله معترضه‌ای که در متن به کار رفته است استخراج کنید.
 - ۵- واژه‌ها و جمله‌هایی را که در تقسیم بندی کلمات زبان فارسی " صوت " محسوب می‌گردد از متن استخراج کنید.

حکایه امیرالمؤمنین^۱ مَعَ ابْنِ السَّمَاكِ^۲ و ابْنِ
عبد العزیز الزاهدین^۳

هرون الرشید^۷ يك سال بمكّه رفته بود حَرَسَهَا اللَّهُ تَعَالَى^۷، چون مناسك گزارده^۹ آمد و باز نموده بودند که آنجا دوتن اند از زاهدان بزرگ یکی را ابْنِ السَّمَاكِ گویند و یکی را ابْنِ عبد العزیز عُمَرَى، و نزد يك هیچ سلطان نرفتند^{۱۱}. فضل ربيع^{۱۲} را گفت^{۱۳} یا عباسی- و وی را چنان گفتی- مرا آرزوست که این دو پارسا مرد را که نزد يك - سلاطین نروند بهینم و سخن ایشان بشنوم و بدانم حال و سیرت و درون و بیرون ایشان، تدبیر چیست؟ گفت فرمان امیرالمؤمنین را باشد که چه اندیشیده است و چگونه خواهد و فرماید تا بنده تدبیر آن بسازد^{۱۸}. گفت مراد من آن است که متنگر^{۱۹} نزد يك ایشان شوم تا هر دو را چگونه یابیم، کسه مرائیان را بحطام^{۲۰} دنیا بتوان دانست^{۲۱}. فضل گفت صواب آمد، چه فرماید؟ گفت باز گرد و دو خر مصری راست کن و دو کبسه در هر یکی هزار دینار زر، و جامه بازگانان پوش و نماز^{۲۲} خفتن نزد يك من باش تا بگویم که چه باید کرد. فضل بازگشت و این همه راست کرد و نماز دیگر را^{۲۸} نزد يك هارون آمد یافت او را جامه بازگانان پوشیده، برخاست و بخر برنشست و فضل بر دیگر خر، و زر بکسی داد که سرای هر دو زاهد دانست و وی را پیش کردند با دورگادار^{۳۱} خاص و آمدند متنگر^{۳۲} چنانکه کسر بجای نیارد و با ایشان مشعله و شمعی نه.

نُخست بدر سرای عُمَرَى رسیدند در بزدند بچند دفعه تا آواز آمد که کیست؟ جواب دادند که در بگشایید کسی است که میخواهد که زاهد را پوشیده به بیند^{۳۵}. کنیزکی^{۳۶} کم بها بیامد و در بگشاد. هرون و فضل و دلیل معتد هر سه در رفتند^{۳۹}، یافتند عُمَرَى را در خانه بنماز ایستاده و بویایی خلق افکنده و جرافدانی بر کون صهبویی نهاده^{۴۲}. هرون و فضل بنشستند مدتی تا مرد از نماز فارغ شد و سلام بداد پسر وی بدیشان کرد و گفت شما کیستید و بچه شغل آمده اید؟ فضل گفت امیرالمؤمنین است، تَبَرَّکَ را بدیدار تو آمده است. گفت جَزَاكَ اللَّهُ خیراً^{۴۶}، چرا رنجه شد؟ مرا بایست خواند تا بیامد می^{۴۷}، که در طاعت و فرمان اویم که خلیفه پیغامبر است علیه السلام و طاعتش بر همه مسلمانان فریضه است. فضل گفت اختیار خلیفه این بود که او آمد. گفت خدای عز و جل حرمت^{۵۱} ^{۵۲}

و حشمت او بزرگ کند چنانکه او حرمت بنده^{۵۶} او بشناخت. هرون گفت ما را پندی ده و -
سخنی گوی تا آن را بشنویم و بر آن کار کنیم. گفت: ای مرد گماشته^{۵۷} بر خلق خدای^{۵۸}
هَزَّوَجَلَّ، ایزد عز و علی^{۵۹} بیشتر از زمین بتو داده است تا [به] بعضی از آن، خویشترن
را از آتش دوزخ بازخری. و دیگر^{۶۰} در آینه نگاه کن تا این روی^{۶۱} نیکو خویش بینی و دانی
که چنین روی با آتش دوزخ دریغ باشد. خویشترن را نگر و چیزی مکن که سزاوار خشم آفریدگار
گرددی جلّ جلاله^{۶۲}. هرون بگریست و گفت دیگر گوی. گفت ای امیر المؤمنین از بغداد تا مکه
دانی که بر بسیار گورستان گذشته، بازگشت مردم آنجاست، روان سرای آبادان کن،
که درین سرای مقام^{۶۳} اندک است. هرون بیشتر بگریست. فضل گفت ای عمری بسر باشد،
تا چند ازین درشتی^{۶۴}، دانی که با کدام کسر سخن میگوی؟ زاهد خاموش گشت. هرون
اشارت کرد تا يك کيسه پيش او نهاد، خليفه گفت خواستيم تا ترا از حال تنگ برهانيم و اين
فرموديم^{۶۵}. عمری گفت صاحب العيال لا يفلح ابدا^{۶۶}، چهار دختر دارم و اگر غم ايشان
نیمستی نپذیرفتی، که مرا بدین حاجت نیست. هرون برخاست و عمری باوی تا در سرای
بیامد تا وی برنشست و برفت. و در راه فضل را گفت "مردی قوی سخن^{۶۷} یافتم عمری
را، ولیکن هم سوی دنیا گرایید، صعبا^{۶۸} فرینده که این درم و دینار است! بزرگا^{۶۹} مردها که
ازین روی برتواند گردانید! تا بسر سَمَک را چون یابیم^{۷۰}.

ورفتند تا بدر سرای او رسیدند حلقه بر در بزدند سخت بسیار تا آواز آمد که
کیست؟ گفتند: این سَمَک را میخواهیم. این آواز دهنده برفت و باز آمد^{۷۱}
که از این سَمَک چه میخواهید؟ گفتند که در بگشایید که فریضه شغلی است. مدتی دیگر
بداشتند بر زمین خشک^{۷۲}، فضل آواز داد آن کنیز^{۷۳} را که در گشاده بود تا چراغ آرد. کنیز^{۷۴}
بیامد و ایشان را گفت: تا این مرد مرا بخریده است من پیش او چراغ ندیده ام. هرون
بشگفت بماند. و دلیل^{۷۵} را بیرون فرستادند تا نیک جهد کرد و چند در بزد و جرافقی
آورد و سرای روشن شد. فضل کنیز^{۷۶} را گفت شیخ کجاست؟ گفت بر این بام. بر بام خانه
رفتند بسر سَمَک را دیدند در نماز میگریست و این آیت میخواند: أَفَحَسِبْتُمْ إِنَّمَا خَلَقْنَاكُمْ^{۷۷}
عَبَثًا^{۷۸}، و باز میگردانید^{۷۹} و همین میگفت، بسر سلام^{۸۰} بداد که چراغ دیده بود و حیرت مردم
شنیده، روی برگردانید و گفت سلام^{۸۱} علیکم. هرون و فضل جواب دادند و همان لفظ گفتند^{۸۲}.
سر بسر سَمَک گفت: بدین وقت چرا آمده اید و شما کیستید؟ فضل گفت امیر المؤمنین است

بزیارت تو آمده است که چنان خواست که ترا به بیند. گفت از من دستوری بایست بآمدن و اگر داد می آنگاه بهامدی، که روانیست مردمان را از حالت خویش درهم کردن. فضل گفت چنین بایستی، اکنون گذشت، خلیفه پیغامبر است علیه السلام و طاعت وی فریضه است بر همه مسلمانان، و تو درین جمله درآمدی که خدای عز و جل میگوید و اَطِيعُوا اللَّهَ وَاَطِيعُوا الرَّسُولَ وَاُولِيَ الْأَمْرِ مِنْكُمْ. پسر سَمَک گفت: این خلیفه بر راه شیخین می‌رود. و باین عدد خواهم بویگر و عمر رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُمَا را. تا فرمان او برابر ^{۹۲} فرمان پیغامبر علیه السلام دارند؟ گفت رَوَد. ^{۹۴} گفت عجب دانم، که در مکه که حرم است این اثر نمی‌بینم، و چون اینجا نباشد توان دانست که بولایت دیگر چون است. فضل خاموش ایستاد. ^{۹۸} هرون گفت مرا پندی ده که بدین آمده‌ام تا سخن تو بشنوم و مرا بیداری افزاید. گفت یا امیرالمؤمنین از خدای عز و جل بترس که یکی است و هُنَّاز ندارد و به یار حاجتمند نیست. و بدان که در قیامت ترا پیش او بخواهند ایستانید و کارت از دو بیرون نباشد یا سوی بهشت برند یا سوی دوزخ، و این دو منزل را سه دیگر نیست.

هرون بدرد بگریست چنانکه روی و کنارش تر شد. فضل گفت اَيُّهَا الشَّيْخ ^{۱۰۳} دانی که چه می‌گویی؟ شك است در آنکه امیرالمؤمنین جز بهشت رود؟ پسر سَمَک او را جواب نداد و ازو باك نداشت و روی به هرون کرد و گفت یا امیرالمؤمنین این فضل ^{۱۰۴} امشب با تسبیح و فردای قیامت با تو نباشد و از تو سخن نگهد و اگر گوید نشنوند. تن خویش را نگر و بر خویشتن بهخشای. فضل متحیر گشت و هرون چندان بگریست تا بر وی بترسیدند از غش. ^{۱۰۷} پسر گفت مرا آبی دهید. پسر سَمَک برخاست و کوزه آب آورد و به هرون داد، چون خواست که بخورد او را گفت بدان ای خلیفه سوگند دهم بر تو بحق قراست رسول علیه السلام که اگر ترا بازدارند از خوردن این آب بجند بخری؟ گفت بیک نیمه از مملکت گفت بخور گوارنده باد، پسر چون بخورد گفت اگر این چه خوردی بر تو بپندد ^{۱۱۰} چند دهی تا بگشاید؟ گفت بیک نیمه مملکت. گفت یا امیرالمؤمنین مملکتی که بهای آن بیک شربت است سزاوار است که بدان سرنازشی نباشد، و چون درین کار افتادی باری داد ده و بها خلق خدای عز و جل نیکویی کن. هرون گفت پذیرفتم. و اشارت کرد تا کیمه پیش آوردند، فضل گفت: اَيُّهَا الشَّيْخ ^{۱۱۳}، امیرالمؤمنین شنوده بود که حال تو تنگ است، و امشب مقرر ^{۱۱۵} گشت، این صلت حلال فرمود، بستان. پسر سَمَک تبسم کرد و گفت سُبْحَانَ اللَّهِ الْعَظِيمِ. ^{۱۱۶}

من امیر المؤمنین را بند دهم تا خویشتن را صیانت کند از آتش دوزخ و این مرد بستان^{۱۱۸}
 آمده است تا مرا با آتش دوزخ اندازد، هیهات هیهات^{۱۱۹} ! بردارید این آتش از پیشم که^{۱۲۰}
 هم اکنون ما و سرای محلت سوخته شویم. و برخاست و بهام بیرون شد. و بیامد کنیزك^{۱۲۱}
 و بدوید و گفت: بازگردید ای آزاد مردان که این پیو بیچاره را امشب بمبار بدرد داشتید.
 هرون و فضل بازگشتند و دلیل^{۱۲۲} زر برداشت و برنشستند و برفتند. هرون همه راه میگفت
 " مرد این است " ، و سراز آن حدیث پسر سقاك بمبار یاد کردی.
 و چنین حکایات از آن آرم تا خوانندگان را باشد که سودی دارد و بر دل اشری^{۱۲۳}
 کند. و بسر تاریخ باز شدم.^{۱۲۵}

شرح و توضیحات گفتار هفتم

۱- امیر المؤمنین: امیر مؤمنان، این جا مقصود هارون الرشید است. ر.ك شماره ۳/ گفتار دوم.

۲- مع: با

۳- ابن السماك: ابن سماك یکی از دو زاهد موضوع این حکایت است و شرح حال او به تفصیل بیان می شود. ابن سماك: ابوالعباس محمد بن صبیح، معروف به ابن السماك (فت ۱۸۳ هـ. ق) قاضی و واعظ مشهور سده دوم، از اهل کوفه بود، در روزگار هارون به بغداد آمد، و مدتی در آنجا ماند، و سپس از آن به کوفه باز رفت و در همانجا درگذشت. (ابن خلکان، وفيات الاعيان، ۲/ ۶۶-۶۷، چاپ تهران).

۴- ابن عبد العزیز: ابن عبد العزیز قمری، نام زاهدی است که شرح حال او در این فصل می آید.

۵- الزاهدین: دو زاهد، تشبیه زاهد است. برگردان عنوان چنین می شود: سرگذشت امیر مؤمنان با دو زاهد، ابن سماك و ابن عبد العزیز.

۶- هارون الرشید: ر.ك شماره ۲ / گفتار دوم.

۷- حرسها الله تعالى: پروردگار بلند مرتبه نگهبانی اش کند.

۸- مناسك: جمع منسك اسم زمان و مکان عربی است به معنی عبادتگاه این جا یعنی اعمال و عبادات حج.

۹- گزارده آمد: انجام گرفت.

۱۰- باز نمودن: شرح دادن، بیان کردن.

۱۱- نزد يك هیچ سلطان نرفتی: مفهوم جمله: در برابر مشاغل این جهانی و حتی شغل سلطانی سر تعظیم فرود نمی آوردند و توجهی به مقام های جهان خاکی نداشتند و به عبادت خود می پرداختند.

۱۲- فغل ربیع: ر.ك شماره ۱ / گفتار دوم.

۱۳- گفت: فاعل فعل، هارون الرشید است.

۱۴- و وی را چنان گفتی: جمله معترضه است یعنی هارون الرشید فغل ربیع را "عباسی"

صدا می زد .

۱۵- سیرت: طریقه و روش ، مذهب ، خلق و خوی .

۱۶- درون و بیرون ایشان : باطن و ظواهرشان .

۱۷- تدبیر چیست؟ چه باید کرد ، چگونه می توان آنها را دید ؟ تدبیر: چاره جوئی ، جستن راه علاج و چاره ، نظم و ترتیب دادن .

۱۸- تدبیر آن بسازد : به تعبیر امروز ترتیب کار را بد هم .

۱۹- متنگر نزد يك ایشان شویم : به طور ناشناس نزد آنان رویم . متنگر اسم فاعل از مصدر تنگّر (باب تفعّل) است به معنی ناشناس .

۲۰- مرثیان : جمع فارسی مرثی : ریاکار . اسم فاعل از " مرآت " مصدر باب مفاعله است .

۲۱- خطام : ر.ك شماره ۳۳۰ / گفتار پنجم .

۲۲- مرثیان را به خطام دنیا بتوان دانست : ریاکاران را با مال دنیا و پول می توان (از زاهدان حقیقی) باز شناخت .

۲۳- خر مصری : ظاهراً : نوع تندرو یا خوش مرکبی از این حیوان بوده است .

۲۴- راست کردن : آماده کردن و تدارك دیدن .

۲۵- دینار واحد سکه طلا [در مقابل درم (درهم) که واحد سکه نقره یا مس بوده است]
۲۶- نماز خفتن : هنگام نماز عشا .

۲۷- راست کردن . ر.ك شماره ۲۴ / همین فصل .

۲۸- نماز دیگر : هنگام نماز عصر .

۲۹- را : حرف اضافه و به معنی " تا " است ، و چنین کاربردی در تاریخ بهیقي سابقه

دارد ، بهامداد را منزلی رفته بودیم (ص ۶۲۶) .

۳۰- پیش کردن : راه انداختن : پیش و جلو انداختن . پیش فرستادن .

۳۱- رکابدار : شغلی بوده که از وظایف صاحب آن بردن نامه های فوری و همراهی با اسبان جنبه است و آوردن اسب برای سواری آمر او بزرگان را می توان برشمرد (اصطلاحات دیوانی) .

۳۲- متنگر : ر.ك شماره ۱۹ / همین فصل .

۳۳- بجای آوردن : شناختن ، چنانکه کسر بجای ندارد بدان گونه که کسی آنها را نشناسد .

- ۳۴- مشعله: چراغدان، چراغ، مشعل.
- ۳۵- پوشیده: پنهانی، محرمانه.
- ۳۶- کنیزك: كلفت، پرستار زن.
- ۳۷- كم بها: كم ارزش.
- ۳۸- دليل: راهنما.
- ۳۹- مُعْتَمَد: مورد اعتماد و اطمینان اسم مفعول از اعتماد.
- ۴۰- دَر رفتن: داخل شدن.
- ۴۱- خَلَق: کهنه، مندرسر.
- ۴۲- چراغدانی برکون سبویی نهاده: چراغتر را برته کوزه‌یی (که آن را وارونه گذاشته بود) قرار داده.
- ۴۳- مرد: مقصود "عمری" است.
- ۴۴- بچه شغل آمده اید؟ چه کاری دارید.
- ۴۵- تَبَرَّك را: به عنوان تَبَرَّك و تَبَرَّك و فرخندگی.
- ۴۶- جَزَاكَ اللّٰهُ خیراً: خدایش باد اثر نیکو دهان. شادروان دکتر فیاض در حاشیه نوشته‌اند: ظاهرأ باید "جَزَاةُ اللّٰهُ خیراً" باشد.
- ۴۷- "چرا رنجه شد... تا بهامدی: چرا هارون الرشید خود را به زحمت انداخت و زحمت کشید با ما به حضور می‌خواند تا بهایم.
- ۴۸- طاعت: فرمانبرداری.
- ۴۹- خلیفه: پیغامبر: جانشین پیامبر.
- ۵۰- علیه السلام: بر او درود باد.
- ۵۱- فریضه: واجب.
- ۵۲- اختیار خلیفه این بود که او آید: خواست اختیار خلیفه چنین شد که او [به پیش شما] آید. اختیار مصدر باب افتعال است و این جا در معنی اسم مفعول یعنی مختار بکار رفته است.
- ۵۳- عَزَّ وَجَلَّ: عزیز و بزرگوار است.
- ۵۴- حرمت: احترام، آبرو.

- ۵۵- حشمت: جاه و مقام و بزرگی .
- ۵۶- او: مرجعش خلیفه است.
- ۵۷- او: مرجعش خدای است.
- ۵۸- ای مرد گماشته بر خلق خدای: ای انسانی که برندگان خدا گماشته شده‌ای .
- گماشتن: مسلط کردن ، چیره کردن ، نصب کردن .
- ۵۹- عَزَّوَعَلَا (عَلَى) . عزیز و گران قدر است.
- ۶۰- "بیشتر از زمین به توداده‌است تا [به] بعضی بازخری": از زمین [سهم] بیشتری بتو عنایت کرده تا با بخشی از آن بتوانی خود را از آتش دوزخ نجات دهی .
- ۶۱- دیگر: پند دیگر این که .
- ۶۲- دریغ: حیف .
- ۶۳- چیزی مکن: کاری مکن .
- ۶۴- جَلَّ جَلَاله: جلالتش بزرگست.
- ۶۵- مُقام: ماندن ، اقامت کردن . مصدر میی است و نباید با "مقام" اسم مفعول از باب افعال (= اقامه) اشتباه شود .
- ۶۶- درشتی: خشونت در گفتار و رفتار، ترشروی . بد خلقی .
- ۶۷- حال تنگ: تهیدستی .
- ۶۸- این فرمودیم: این مقدار را دستور دادیم [که مثلاً "تقدیم دارند]
- ۶۹- صَاحِبُ الْعِيَالِ لَا يُفْلِحُ أَبَدًا : عائله دار هرگز رستگاری نشود .
- ۷۰- نیستی: نمی بود .
- ۷۱- قوی سخن: استوار سخن .
- ۷۲- صَعْبًا فریبندهای که این درم و دینار است: این درم و دینار: یعنی سیم و زر سخت انسانرا می‌فریبند .
- ۷۳- بزرگامرد: ر.ک ۳۶۳/ گفتار پنجم
- ۷۴- تا پسر سَمَك را چون یابیم: [این که چنین بود] برویم ببینیم این سَمَك چگونه است؟
- ۷۵- بودن: ماندن "دیر نبود و باز آمد": مدتی به درازا کشید تا آمد یا مدتی طول کشید تا برگشت و به این معنی در این کتاب مستعمل است.

۷۶- فریضه شغلی است: کار واجبی هست [یا داریم]

۷۷- بد داشتن: متوقف کردن و به قول بیهقی ایستاندن. راک شماره ۳۴ / گفتار پنجم.
مرحوم فیاض احتمال داده‌اند که در این جا عبارتی افتاده باشد از این قبیل: —————
کنیزی در بگشاد و ایشان در رفتند و بنشستند در تاریکی بر زمین خشک.
۷۹- تا: از آن زمان که، از آن گاه که، و به این معنی در این کتاب به کار رفته. جای دیگر
می‌گوید: "تا ایزد عزّ ذکره آدم را بیافریده است، تقدیر چنان کرده است که ملک
را انتقال می‌افتد^۱

۸۰- دلیل: راهنما

۸۱- أَفَحَسِبْتُمْ إِنَّمَا خَلَقْنَاكُمْ عَبَثًا: آیا می‌پنداشتید که شمارا بیازی آفریدیم^۲.

۸۲- باز می‌گردانید. تکرار می‌کرد.

۸۳- سلام بداد: نماز را تمام کرد.

۸۴- حیر، مردم شنیده: حیر، آواز نرم، گذشتن چیزی که در گوش خورد و بدیدن نیامسد.
آواز نرم کردن (لغت نامه): صدای آهسته مردم را شنیده بود.

۸۵- همان لفظ گفتند: آنها هم گفتند سلام علیکم، همان لفظ [«سلام علیکم»] را گفتند.
۸۶- دستوری: اجازه، رخصت.

۸۷- درهم کردن: آشفته و پیریشان خاطر کردن.

۸۸- چنین بایستی: باید چنین می‌کردیم، ضرورت داشت که چنین کنیم.

۸۹- تَوَدَّرین جمله در آمدی که: تو مشغول این مضمون شدی که...

۹۰- أَطِيعُوا اللَّهَ وَأَطِيعُوا الرَّسُولَ وَأُولَى الْأَمْرِ مِنْكُمْ: فرمان برید خدای را و نیز اطاعت کنید
پیامبر را و خداوندان فرمان را از شما. (آیه ۶۳ / نساء ۴).

۹۰/۲- شیخین: دوشیخ (شیخ لقب ابو بکر و نیز عمر بن خطاب است).

۹۱- "و به این عدد خواهم... عنهما را": از این دو شماره (دوشیخ) ابو بکر و عمر
را که خدای از آن دو خشنود باد قصد می‌کنم، شادروان دکتر فیاض این جمله را از راوی
داستان یعنی بیهقی دانسته است.

۹۲- برابر: هم اندازه، همپایه.

- ۹۳- تا فرمان او برابر فرمان پیغامبر . . . دارند ؟ تا این که فرمان و دستور او را مساوی فرمان پیغامبر بدانند و نگهدارند ؟
- ۹۴- رُود : می رُود ، این پاسخ درسی و پاسخ فعل جمله " بر راه شیخین می رُود " می آید .
- ۹۵- عجب دانم : در شگفتی ، شادروان فیاض احتمال داده اند « عجب دارم باشد » .
- ۹۶- حَرَم : حریم ، پناهگاه - گرداگرد کعبه و مکه . حرم خدای .
- ۹۷- اثر : نشان .
- ۹۸- خاموش ایستاد : خاموش شد . ایستادن در قدیم بجای " شدن " و " گردیدن " و امثال آن بکار می رفته (به نقل از دکتر فیاض از پاورقی) مانند " امیر . . . سخت ترازه بایستاد و خرم گشت " ص ۷۱
- ۹۹- بیداری : آگاهی ، هوشیاری .
- ۱۰۰- هَنَاز : انهاز ، شریک .
- ۱۰۱- ایستاندن : برپاداشتن ، متعدی ایستادن است و به این معنی در این کتاب مستعمل .
- ۱۰۲- بَدَرَد : از روی درد ، قید است .
- ۱۰۳- اَیْهَا الشَّيْخ : ای شیخ .
- ۱۰۴- فَعَلَ : فعل ربیع .
- ۱۰۵- " از تو سخن نگوید . . . نشنوند " : از صوی تو [به نمایندگی تو] سخن نخواهد گفت و اگر هم بخواهد از جانب تو حرفی بزند گوش نخواهند داد .
- ۱۰۶- تن خویش را نگر و بر خویشتن ببخشای : در فکر خودت باش و بر خودت رحم کن .
- ۱۰۷- بترسیدند از غش : ترسیدند که بیهوش گردد . غش صورت فارسی شده " غَشَشِي " عربی است به معنی بیهوش شدن .
- ۱۰۸- سوگند دهم بر تو به حق قرابت رسول : ترا به حق نزدیکیات با رسول (ع) سوگند می دهم .
- ۱۰۹- گوارنده باد : نوبر جان باشد ، گوارا باد .
- ۱۱۰- بستن : بند آمدن و منعقد شدن و گرفته شدن این جا فعل لازم است .
- ۱۱۱- اگر این ده خوری بر تو ببندد چند دهی تابگشاید : اگر این آبی که آشامیدی

در درون تو منعقد گردد [بهند و بیرون نیاید] جقدر می دهی تا باز شود. گشاید : باز شود مقابل بهند.

۱۱۲- بدان سرنازشی نباشد: به آن بسیار ننازی و افتخار نکنی.

۱۱۳- ایها الشیخ ر.ک شماره ۱۰۳ / همین فصل.

۱۱۴- حال تو تنگ است: تنگ حالی. تهیدستی. حال تو به سختی می گذرد. ر.ک شماره ۶۷ / همین فصل.

۱۱۵- مقرر گشتن: معلوم شدن و روشن شدن. "امشب مقرر گشت" [تنگ دستی تو] امشب [بر ما] روشن شد. و به این معنی در تاریخ بیهقی (۷۳ فیاض) به کار رفته، "ما را مقرر گشت آنچه رفته است".

۱۱۶- سُبْحَانَ اللَّهِ الْعَظِيمِ: شگفتا. معنی آن (الْبَهْتُ نَهْ در سیاق فارسی) عبارت است از: پاک و منزّه است پروردگار بزرگ.

۱۱۷- صیانت کردن: محافظت کردن، نگهداری کردن.

۱۱۸- این مرد: امیرالمؤمنین، خطابی و لحنی است غیر محترمانه نسبت به امیرالمؤمنین هارون الرشید.

۱۱۹- هیپات. هیپات: هیپات در فارسی صوتی است که برای بیان خم و اندوه و گاه درد و یا دور بودن چیزی بکار می رود. ، البته در عربی اسم فعل بشمار می رود به معنی: دور است، ده دور است.

۱۲۰- آتشر: این جا مقصود کیسه زر است که از یدگاه ابن سماء زاهد حکم آتشر سوزنده را دارد.

۱۲۱- محلّت: محلّه، کوی.

۱۲۲- به بام بیرون شد: خارج شد و به سوی بام رفت.

۱۲۳- دلیل: ر.ک شماره ۸۰ / همین فصل.

۱۲۴- باشد که سودی دارد: شاید مفید واقع گردد.

۱۲۵- به سرتاریخ باز شدم: [اکنون پس از نقل داستان ابن سماء] به سرکار تاریخ نویسی برمی گردم، "بسرکاری یا چیزی باز شدن": پرداختن بدان، مشغول شدن. (لغت نامه دهخدا).

خودآزمایی گفتار هفتم

الفـ گزینه صحیح را علامت بزنید .

۱- " مناسك گزارده آمد و باز نموده بودند."

گزارده آمد در اینجا به معنی ... است.

الفـ شرح داده شد جـ گذشته شد

بـ انجام گرفت دـ فرستاده شد

۲- " مراثیان را بحطام دنیا بتوان دانست."

" مراثیان " در اینجا به معنی ... است.

الفـ تاثری ها جـ ریاکاران

بـ روایت کنندگان دـ دروغ گوینان

۳- " هرون و فغل و دلیل معتد هر سه در رفتند."

" دلیل " در اینجا به معنی ... است.

الفـ راهنما جـ شاهد

بـ قاضی دـ دلیل

۴- " مردم آنجاست ، و آن سرای آبادان کن ، که درین سرای مقام اندك است "

" مقام " در اینجا به معنی ... است.

الفـ اقامه جـ مرتبه

بـ صبر و حوصله دـ ماندن

۵- " من امیرالمؤمنین را پند دهم تا خویشتن را صیانت کند از آتش روزخ و این مرد "

بدان آمده است تا مرا بتأثر روزخ اندازد ."

" صیانت " در اینجا به معنی ... است.

الفد باری

ج- نصیحت

بد محافظت

د- دور

۶- " خلیفه گفت خواستیم تا ترا از حال تنگ برهانیم "

" حال تنگ " در اینجا به معنی . . . است.

الفد تنگای زندگی

ج- پشیمانی از تنگی

ب- دلتنگی

د- تهیدستی

۷- " گفت بیک نیمه از ملکوت گفت بخور گوارنده باد . "

" گوارنده باد " در اینجا به معنی . . . است.

الفد نوش جان باشد

ج- گوارشت آسان بود

بد لایق تو باد

د- حیف و میل کردن

۸- " و سخن ایشان بشنوم و بدانم حال و سیرت و درون و بیرون ایشان ، تدبیر چیست ؟ "

" درون و بیرون ایشان " در اینجا به معنی سیرت انسان در . . . است.

الف- جاهای مختلف

ج- بیرون و داخل سخنشان

بد باطن و ظاهر

د- داخل و خارج آنها

۹- " مردی قوی سخن یافتم عمری را ، ولیکن هم سوی دنیا گرایید ، صعب فریبنده کاه پس "

درم و دینار است . "

" درم و دینار " در اینجا به معنی . . . است.

الفد مال دنیا

ج- سیم و زر

بد لذت های دنیوی

د- واحد پول دوره فزنویان

۱۰- " این همه راست کرد و نماز دیگر را نزد بیک هارون آمد . " " را " به معنی . . . است.

الفد نزد

ج- تقریباً

ب- تا

د- برای

بد پاسخ سوال زیر را بنویسید .

۱۲- واژه‌ها و جمله‌هایی که در تقسیم‌بندی زبان فارسی صفت محسوب می‌گردد از متن استخراج کنید.

گفتار هشتم

هدفهای رفتاری

از شما انتظار می‌رود پس از مطالعه فصل بتوانید :

- ۱- معنی عبارتهای زیر را بنویسید : " نسختی باید کرد " ، " امیر را این سخن ناموافق نیامد " ، آب بر آسمان انداختن " ، بروی دستور نویسند " ، " ایمن اندک مایه تجملی که دارد خدمت راست " ، " خوشتر ایستاده است " ، " بونصیر حال می‌آرد " ، " شراب کدو " ، " در مقامات بیامد " ، " قلم را بر کسی گریاندن " ، " داغ سلطنتی " .
- ۲- معنی واژه‌تأزیکان را بنویسید .
- ۳- فاعل فعل یاری دادن را از متن استخراج کنید و معنی آن را بنویسید .
- ۴- با توجه به متن معنی متداول جمله‌های متن را بنویسید .

رُجُشِر بونصر مُشكان و مرگ او

در سنه^۱ احدی و ثلثین و اربعمائه^۲ که فُرتش^۳ سه شنبه بود امیر هر روز فریضه^۴ کرد بر خویشان که پیش از بار خلوتی کردی تا چاشتگاه^۵ با وزیر و ارکان دولت و سالاران^۶ و سخن گفتندی ازین مهم که در پیش داشتند^۷ و بازگشتندی و امیر بنشستی و در این باب تا شب کار میروندی^۸ . و بهیچ روزگار ندیدند که او تن چنین در کار داد ، و نامه ها می رسید از هر جایی که خصمان نیز کارهای خویش می سازند^۹ و یاری^{۱۰} دادند بوری تگین^{۱۱} را ب مردم تا چند جنگ قوی بکرد با پسران هلی تگین^{۱۲} و ایشان را بزد و نزد يك است که ولایت ماوراءالنهر^{۱۳} از ایشان بدست آید . و پسر التوتناش^{۱۴} خندان نیز با آن قوم دوستی^{۱۵} پیوست . و بند جیحون^{۱۶} از هر جانبی گشاده کردند و مردم آمدن گفتند بطمع غارت خراسان ، چنانکه در نامه یی خواندیم از آموی^{۱۷} که بهروزی را دیدند يك دست و يك چشم و يك پای تبری در دست پرسیدند از وی که چرا آمدی ؟ گفت : " شنودم که گنجهای زمین خراسان از زیر زمین بیرون میکنند من نیز بیامدم تا لختی بهم . و امیر ازین اخبار بخندیدی ، اما کسانی که فور کار میدانستند برایشان این سخن صعب بود^{۱۸} . و آنچه از فرزین خواسته بودیم آوردن گرفتند و لشکری زیادتی می رسید^{۱۹} . بوالحسن عبد الجلیل^{۲۰} خلوتی کرد با امیر^{۲۱} رُشِی^{۲۲} اللّه عنه^{۲۳} و گفت " ما تا زیکان^{۲۴} اسب و اشتر زیادتی داریم بسیار ، و امیر جهت لشکر آمده بزیادات حاجتمند است ، و همه از نعمت و دولت وی ساخته ایم ، نسختی باید کرد و برنام هر کسی چیزی نبشت^{۲۵} . و فرض در پیمن نه خدمت بود بلکه خواست بر نام استادم بونصر چیزی نویسد و از بد خویش و زهارت او^{۲۶} دانست که نه بود و سخن گوید و امیر بروی دل گران تر کند^{۲۷} . امیر را این سخن ناموافق^{۲۸} نیامد . و بوالحسن بخط خویش نسختی نبشت و همه ایمان تا زیك را در آن^{۲۹} در آورد و آن عرضه کردند و هر کس گفت فرمان بردارم ، و از دل های ایشان ایزد عز و جل دانست^{۳۰} و بونصر بر آسمان آب برانداخت که " تا يك سر اسب و اشتر بکار است ! " . و اضطرابها کرد و گفت : " چون کار بونصر بدان منزلت رسید که بهگتار چون بوالحسن ایدونی^{۳۱} بروی ستور نویسند زندان و خواری و درویشی و مرگ بروی خوش شد . و پیغام داد بزیان بوالعلاء^{۳۲} طبیب که " بنده پیر گشته و این اندك مایه تجملی^{۳۳} که دارد خدمت راست^{۳۴} ،

و چون بدین حاجت آید فرمان خداوند را باشد، کدام قلمعت فرماید تا بنده آنجا رود و بنشیند؟^{۴۷} بوالعلا گفت: خواجه را مقرر هست که من دوستدار قدیم اویم؟ گفت هست. گفت این پیغام ناصواب است، که سلطان نه آن است که بهود، و بها هرکس بهانه میجوید، نباید که چشم زخمی افتد. و مرا ازین عفو کند،^{۴۹} که سخن ناهموار در باب تو نتوانم شنید.

استادم رقعتی نبشت سخت درشت و هرچه او را بود صامت و ناطق در آن تفصیل داد و این پیغام که بوالعلا را میداد در رقعت مشبّح تر افتاد، و بوثاق آقاچی آمد.^{۵۰} و هرگز این سبکی نکرده بود در عمر خویش. و آقازید بسیار بندگی و خدمت نمودن و رقعت بدو داد و (او) ضمان کرد که وقتی سرّه جوید و برساند. و استادم بدیوان باز آمد و بر آقاچی پیغام را شتاب میکرد تا به ضرورت برساند و وقتی که امیر در خشم بود از اخبار درد کننده که برسیده بود. بعد از آن آقاچی از پیش سلطان بیرون آمد و سرا بخواند و گفت خواجه عمید را بگوی که رسانیدم و گفت "عفو کردم وی را ازین" و بخوشی گفت، تا دل مشغول ندارد. و رقعّه بمن باز داد و پوشیده گفت استادت را مَگویی، که غمناک شود: امیر رقعّه بینداخت و سخت در خشم شد و گفت "گناه نه به منصر راست، ما راست که سیمد هزار دینار که وقیمت کرده اند بگذاشته ایم." من بدیوان آمدم و رقعت پیش او نهادم و پیغام نخستین بدادم، خدمت کرد و لختی سکون گرفت. و بازگشت و مرا بخواند. چون نان بخوردم خالی کرد و گفت من دانم که این نه سخن امیر بود، حق صحبت و معالحت دیرینه نگاه دار و اگر آقاچی سخن دیگر گفته است و حجت گرفته تا بامن نگویی، بگوی، تاره کار بنگرم: آنچه گفته بود آقاچی، بگفتم. گفت "دانستم، و همچنین چشم داشتم. خاک بر سر آن خاکسار که خدمت بادشاهان کند، که با ایشان وفا و حرمت و رحمت نیست. من دل بر همه بلاها خور کردم و بگفتار چون بوالحسنی چیزی ندادم. بازگشتم. و وی پس از آن غمناک و اندیشه مند میبود. و امیر رضی الله عنه حرمت وی نگاه میداشت. يك روز شراب داد و بسیار بنواخت و او شاد کام و قوی دل بخانه باز آمد و بو منصور طیب طیفور را بخواند و من حاضر بودم و دیگران بیامدند و مطربان، و بوسعید بغلانی نیز بیامد، و نایب استادم بود در شغل بریدی هرات، در میانه بوسعید گفت این بافجه بنده در نیم فرسنگی شهر خوشایستاده است،

خداوند نشاط کند که فردا آنجا آید. گفت نیک آمد. بوسه میداد بازگشت تا کار سازد و ما نیز بازگشتیم.

و مرا دیگر روز نوبت بود بدیوان آمدم. استادم به باغ رفت و بوالحسن دلشاده را فرمود تا آنجا آمد و بونصر طیفور و تنی چند دیگر، و نماز شام را باز آمد که شب آن پنه بود. و دیگر روز بدرگاه آمد و پسر از بار بدیوان شد، و روزی سخت سرد بود، و در آن صفا باغ عدنانی در پیغوله بنشست. بادی به نیرو میوفت. پسر بیشتر امیر رفت و پنج و شش نامه عرض کرد و به عقبه باز آمد و جوابها بفرمود و فروشد و يك ساعت لقوه و فالج و سکنه افتاد وی را، و روز آن پنه بود، امیر را آگاه کردند گفت نباید که بونصر حال میآورد تا ما من بسفر نیاید؟ بوالقاسم گفت و بوسهل زوزنی گفتند بونصر نه از آن مرد باشد که چنین کند. امیر بوالعلا را گفت تا آنجا رود و خبری بیارد. بوالعلا آمد، و مرد افتاده بود، چیزها که نگاه میبایست کرد نگاه کرد و نومید برفت و امیر را گفت زندگانی خداوند دراز باد، بونصر برفت و بونصر دیگر طلب باید کرد. امیر آوازی داد با درد و گفت چه میگوئی؟ گفت این است که بنده گفت و در يك روز و يك ساعت سه علت صعب افتاد که از یکی از آن بتوان جست و جان در خزانه ایزد است تعالی، اگر جان بماند نیم تن از کار بشود، امیر گفت در پیغ بونصر! و برخاست. و خواجگان بهالهمن او آمدند و بسیار بگریستند و غم خوردند، و او را در محمل پیل نهادند و پنج و شش حمال برداشتند و بخانه باز بردند. آن روز ماند و آن شب، دیگر روز سبزی شد. رَحْمَةُ اللَّهِ عَلَيْهِ.

و گفتند که شراب کد و بسیار دادند و بانهبند آن روز که بدان باغ بود مهمان ناسب. و از آن ناسب پنج هزار دینار بستند امیر. و از هرگونه روایتها کردند مرگ او را، و مرا با آن کار نیست، ایزد عزز کرده تواند دانست، که همه رفتانند. پیشتر من باری آن است که ملک روی زمین نخواهم با تبعیت آزاری بزرگ تا بخون رسد، که پیدا است که چون مرد بمرد و اگر چه بسیار مال و جاه دارد باوی چه همراه خواهد بود. و حده بود که این مهتر نیافت از دولت و نعمت و جاه و منزلت و خرد و روشن رای می و علم؟ و سی سال تمام محنت بکشید که يك روز دل خوشندید، و آثار و اخبار و احوال بشر آن است که در مقامات و درین تاریخ بیامد. و اما بحقیقت نباید دانست که خُتْمِ الْكَفَاةِ

وَالْبَلَاغَةُ وَالْعَقْلُ بِهِ، و او اولی تر^{۱۴۶} است بدانچه جهتِ بوالقاسم اسکا فی^{۱۴۷} د بَیْرَ رَحْمَةِ اللَّهِ^{۱۴۸} عَلَیْهِ گفته اند، شعر:

أَلَمْ تَرَ دِیَوَانَ الرِّسَالِ عَظُمَتْ

بِفَقْدَانِهِ أَقْلَامُهُ وَ دَفَاتِیرُهُ^{۱۴۸}

و چون مرا عزیز داشت و نوزده سال در پیش او بودم عزیزتر از فرزندان وی و نواختها دیدم و نام و مال و جاه و عزیز یافتم؛ واجب داشتم بعضی را از محاسن و معالی^{۱۵۰} وی که مرا مقرر گشت باز نمودن و آن را تقریر کردن، و از ده یکی نتوانستم نمود، تا يك حق را از حقها که در گردن من است بگزارم، و چون من از خطبه فارغ شدم روزگار ایمن مهتر بهایان آمد، و باقی تاریخ چون خواهد گذشت که نیز نام بونصر نبشته نباید درین تألیف، قلم را لختی بروی بگریانم و از نظم و نثر بزرگان که چنین مردم و چنین مصیبت را آمده است باز نمایم تا تشفی بی^{۱۶۰} باشد مرا و خوانندگان را بمر، بمر تاریخ باز شوم إِنْ شَاءَ اللَّهُ تَعَالَى...

و امیر رَضِیَ اللَّهُ عَنْهُ بوالقاسم کثیر و بوسهل زوزنی را بفرستاد تا بنشینند و حَقِّ تعزیت را بگزارند، و ایشان بیامدند و همه روز بنشستند تا شغل او راست کردند. تا بوقت صبحرا بردند و بسیار مردم بروی نماز گزاردند، و آن روز سپاه سالار و حاجب بزرگ آمده بودند با بسیار محتشمان. و از عجایب و نوادر: رباطی بود نزد يك آن دو گور که بونصر آن را گفته بود که کاشکی سوم ایشان شدی، وی را در آن رباط گور کردند و روزی بهیست بماند بمر، بغزنین آوردند و در رباطی که بلشگری ساخته بود در باغش دفن کردند.

و غلامان خوب بکار آمده که بندگان بودند بمرای سلطان بردند و اسبان و اشتران و استران را داغ سلطانی نهادند. و چند سر از آن^{۱۷۱} که بخواسته بودند اضطراب میکرد آنگاه بدین آسانی فرو گذاشت و برفت. و بوسعید مشرف بفرمان بیامد تا خزانه را نسخت کرد آنچه داشت مرد، راست آن رقعته وی را که نبشته بود بامیر برد و خبر یافت و فهرست آن آمد که رشته تایی از آنکه نبشته بود زیادت نیافتند. امیر بتعجب بماند از حال راستی این مرد فی الحیوة و المَآت^{۱۸۳} و وی را بسیار بستود، و هرگاه که حدیث وی رفتی توجع و ترحم نمودی و بوالحسن عَبد الجلیل را دشنام دادی و کافر نعمت^{۱۸۸} خواندی.

و شغل دیوان رسالت وی را امیر داد. در خلوتی که کردند - بخواجه بوسهل زوزنسی^{۱۸۹} چنانکه من نایب و خلیفت وی باشم. و در خلوت گفته بود که " اگر بوالفضل سخت جوان^{۱۹۰} نیستی آن شغل بوی داد می چه بونصر پیش^{۱۹۱} شاهد شته شد^{۱۹۲}، درین شراب خوردن^{۱۹۳} بازمین با ما پوشیده گفت که من پیور شدم و کار باخر آمده است، اگر گذشته شوم بوالفضل را نگاه باید داشت. " و وزیر نیز سخنان نیکو گفته بود. و من نماز دیگر نزدیک وزیر رفتم، و وی بدرگاه بود، شکرش کردم^{۱۹۴}، گفت " مرا شکر مکن، شکر استادت را کن که پیش از مرگ چنین و چنین گفته است و امروز امیر در خلوت می بازگفت^{۱۹۵} " و من دعا کردم هم زندگان را و هم مرده را.

و کار قرار گرفت و بوسهل میآمد و درین باغ بجانبی می نشست تا آنگاه که خلعت پوشید خلعتی فاخر^{۱۹۶}. با خلعت بخانه رفت، وی را حقی بزرگ گزاردند که حشمتی تمام داشت. و بدیوان بنشست با خلعت^{۱۹۷} روز چهارشنبه یازدهم ماه صفر و کار راندن گرفت. سخت بیگانه بود در شغل^{۱۹۸}، من آنچه جهد بود بحشمت و جاه وی میکردم، و چون لختی حال شرارت و زعارت وی دریافتم و دیدم که ضد بونصر^{۱۹۹} مشکان است بهمه چیزها رقعتی نیستیم با میر رضی الله عنه چنانکه رسم است که نویسند در معنی استعفا از دبیری^{۲۰۰}، گفتم " بونصر قوتی بود پیش بنده و چون وی جان بمجلس عالی داد حالها دیگر شد، بنده را قوتی که در دل داشت برفت، و حق خدمت قدیم دارد، نباید که استادم ناسازگاری کند، که مردی بدخوی است. و خداوند را شغلهای دیگر است، اگر رأی عالی بپند بنده بخدمت دیگر مشغول شود. " و این رقعت به آقا جی^{۲۰۱} دادم و برسانید و باز آورد خط^{۲۰۲} امیر بر سر آن نهشته که " اگر بونصر گذشته شد ما بجاییم. و ترا بحقیقت شناخته ایم، این نومیدی بهر چراست^{۲۰۳}؟ من بدین جواب ملکانه خداوند، زنده و قوی دل شدم. و - بزرگی این پادشاه و چاکرداری تا بدانجای بود که در خلوت که با وزیر داشت بوسهل را گفت بوالفضل شاگرد تو نیست او دبیر پدرم بوده است و معتقد، وی را نیکو دار. اگر شکایتی کند همدانستان^{۲۰۴} نباشم. " گفت فرمان بردارم. و پس وزیر را گفت " بوالفضل را بتوسپردم، از کار وی اندیشه دار. " و وزیر پوشیده با من این بگفت و مرا قوی دل کرد. و همانند کار من برنظام و این استادم مرا سخت عزیز داشت و حرمت نیکو شناخت تا آن - پادشاه برجای بود، و پس از وی کار دیگر شد که مرد بگشت^{۲۰۵} و در بعضی مرا گشاه بود، و

نوبت در شستی از روزگار دَر رسید و من بجوانی بقفص باز افتادم و خطاها رفت تا افتادم و خاستم و بسیار نرم و درشت دیدم، و بهیست سال برآمد و هنوز در تبعث^{۲۱۷} آم، و همه گشت.

و مردی بزرگ بود این استاد^{۲۱۸}م، سخنی ناهموار نگویم. وجه جاره بود از باز نمودن این احوال در تاریخ؟ که اگر از آن دوستان و مهتران باز می‌نمایم از آن خویش هم بگفتم و پسر بکار باز شدم، تا نگویند که بوالفضل صولی^{۲۱۹} وار آمد و خویش را ستایش گرفت، که صولی^{۲۲۰} در اخبار خلفای عباسیان رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُمْ تصنیفی کرده است و آن را "اوراق" نام نهاده است و سخت بسیار رنج برده که مرد فاعل و بیگانه روزگار بود در ادب و نحو و لغت^{۲۲۱} راست که بروزگار خون او کم پیدا شده است^{۲۲۲}، و در ایستاده است^{۲۲۳} و خویش را و شعر خویش را ستودن گرفته است و بسیار اشعار آورده و مردمان از آن بغریاد آمده^{۲۲۴} و آن را^{۲۲۵} از بهر فضلش فراموشندی^{۲۲۶}. و از آنها آن است که زیر هر قصیده نهشته است که "جون آن را براهوالحسن علی بن الفرات^{۲۲۷} وزیر خواندم گفتم اگر از بختی^{۲۲۸} شاعر، وزیر قصید می بدین روی و وزن و قافیت خواهد^{۲۲۹}، هم از آن پای باز سر^{۲۳۰} نهد^{۲۳۱}، وزیر بخندید و گفت همچنین است." و مردمان روزگار بسیار از آن بخندیده‌اند و خوانندگان انکس^{۲۳۲}ون نیز بخندند. و من که بوالفضلم چون بر چنین حال واقفم راه صولی نخواهم گرفت و خویش را ستودن، و آن نوشتم که پیران محمودی و مسعودی چون بر آن واقف شوند عیبی نکنند. وَاللّٰهُ يَعْلَمُنَا مِنَ الْخَطَا وَالزَّلَلِ بِمَنْهٖ وَسَمِعَ فَعْلِهٖ.

شرح و توضیحات گفتار هشتم

- ۱- سنه احدى وثلثین و اربعمائه: سال ۴۳۱ (ه.ق).
- ۲- قره: اول ماه قمری، نخستین روز ماه قمری.
- ۳- فریضه کردن: فرض واجب کردن، لازم شمردن و مقرر گردانیدن.
- ۴- حاشه‌نگاه: هنگام جاشت و آن وقتی بود میانه بامداد و ظهر.
- ۵- سالان: جمع سالار یعنی فرمانده و سردار سپاه.
- ۶- سخن گفتندی از این مهم که در پیش داشتندی: [در آن خلوت] درباره امور مهم کشور که در پیش بود سخن می‌گفتند.
- ۷- کار می‌راندی: به تشبیه و سرو سامان دادن امور می‌پرداخت.
- ۸- خصمان نیز: ... می‌سازند: دشمنان همسرگرم تدارک کارهای خود بودند.
- ۹- یاری دادن: همدستی کردن. مدد رسانیدن. فاعل آن خصمان یعنی سلجوقیان است.
- ۱۰- بوری تگین: که به صورت بوری تگین و پورتگین نیز ضبط شده، از جمله فلامان مسعود - فزنوی بود که ازو گریخت و به سلجوقیان پناه برد.
- ۱۱- علی تگین: از ایلک خانات ماوراءالنهر بود که فزنویان را دشمن می‌داشت. رک ص ۱۰۶ تاریخ بیهقی.
- ۱۲- ماوراءالنهر: سرزمینی در شمال رود جیحون شامل سمرقند و بخارا و اسروشنه و خجند و ترمذ که اکنون جزو ازبکستان شوروی است.
- ۱۳- خندان: نام پسر آلتون‌تاش.
- ۱۴- با آن قوم: سلجوقلیان.
- ۱۵- دوستی پیوستن: دوستی ورزیدن، دوستی نمودن و پیوستن به این معنی سابقه دارد مثلاً در این بیت سعدی:
چون انر گرفت و مهر پیوست || بازش به فراق مبتلا کن
- ۱۶- بندر جیحون: سد جیحون
- ۱۷- گشاده کردند: عریض کردند. منظور این است که سد جیحون را برای آمد و شد مردم پهن تر کردند.
- ۱۸- آسوی: آمویه: دشت وسیعی در شمال خراسان به ساحل جیحون، بندری کنار آمودریا.

- ۱۹- تبری در دست: در حالی که تبری در دست داشت.
- ۲۰- لختی: اندکی، کمی.
- ۲۱- غور: عمق، کنه، ژرفا.
- ۲۲- کسانی که غور... صعب بود: کسانی که به عمق کاری می بردند این سخن سخت برایشان ناگوار بود.
- ۲۳- و آنچه از... آدن گرفتند: چیزهایی که از فرزین خواسته بودیم [مسعود و دیگر دولتمردان] شروع به آوردن کردند.
- ۲۴- لشکریهای زیادتی: سپاهیان کمکی، نیروهای افزون بر نیاز.
- ۲۵- بوالحسن عبدالجلیل: از معتمدان طرف مشورت سلطان مسعود بود.
- ۲۶- خلوتی کرد با امیر: با مسعود جلسه مشورتی خصوصی تشکیل داد، با او به گفتگوی خصوصی نشست.
- ۲۷- تازیگان: ر.ک ۱۴ / گفتار ششم.
- ۲۸- امیر جهت لشکر آمده به زیادت حاجتمند است: امیر برای لشکری که از برای کمک در جنگ وارد شده به اسب و اشتر افزونتر نیاز دارد.
- ۲۹- همه از نعمت و دولت وی ساختهایم: همه چیز را از برکت نعمت و دولت پادشاه تدارک دیده ایم و فراهم کرده ایم.
- ۳۰- نسختی باید کرد و برنام هرکسی چیزی بنشت: باید سپاههای از افرادی که امکانات کمک کردن دارند فراهم آورد و فراهم آوردن بخشی از نیازمندین را در مورد اسب و اشتر به عهده آنان گذاشت.
- ۳۱- غرض در این نه خدمت بود: قصدش از این کار خدمت به پادشاه نبود.
- ۳۲- زحارت: تند خوئی.
- ۳۳- نهذ بود و سخن گوید و امیر بروی دل گران ترکند: بونصر این موضوع را نمی پذیرد و سخنی خواهد گفت که سبب رنجش امیر شود || دل گران کردن: سرسنگین شدن، رنجیده خاطر گشتن.
- ۳۵- ناموافق نیامد: بدش نیامد.
- ۳۶- همه اعیان تازیان را در آن درآورد: نام همه بزرگان ایرانی را در آن سپاهه ثبت کرد.

- ۳۷- آن عرضه کردند: آن سپاه را به خدمت سلطان معروض داشتند .
- ۳۸- هرگز گفت فرمان بردارم و . . . دانست: ظاهراً همه کسانی که نامشان در سپاه آمده بود پذیرفتند اما حقیقت این تمایل را خدای بزرگ می دانست.
- ۳۹- آب بر آسمان انداختن: مخالفت و اعتراض کردن . خدو انداختن از سر خصم به قصد خوار شمردن کسی و اهانت کردن بر او در همین افسوس برگشته یا اعمال گذشته خود .
- ۴۰- تا يك سر اسب و اشتر بكار است! : حتی يك رأس اسب و اشتر هم مورد نیاز است . ظاهراً می خواهد بگوید: حتی يك رأس اسب و اشتر هم مورد نیاز اوست؟
- ۴۱- اضطرابها کرد . بیتابها و ناآرامی ها کرد .
- ۴۲- چون کار بونهر بدان منزلت رسید . . . بروی ستونویسند: هنگامی که کار بونهر [= من] به آن درجه از پستی رسیده که به سخن فردی مانند ابوالحسن آنجنابسی ! به تعبیر امروز "فلان و فلان شده" برای او [= من] حواله تحویل اسب و اشتر بنویسید
- ۴۳- ابوالعلاء طبیب: نام پزشکی ازندیمان آل بویه بود که پس از بویه پیمان به خدمت فرزنیان درآمد است و در زمان مسعود طبیب مخصوص و ندیم او بوده و پیغام مسعود را به امیران و بزرگان وقت او می گزارده است .
- ۴۴- تجمل: سامان ، خدم و حشم ، دارائی .
- ۴۵- خدمت راست: متعلق به سلطان است، به تعبیر امروز در خدمت شماس است.
- ۴۶- فرمان خداوند را باشد: اختیار این دارائی من با شماس است.
- ۴۷- کدام قلعت فرماید . . . بنشیند: دژی را تعیین کند تا من آنجا بروم و تحت نظر شما باشم .
- ۴۸- مقرر هست ؟ معلوم و مسلّم هست؟
- ۴۹- نه آن است که بود: بدان گونه که پیش از این [بردبار] بود حالا نیست.
- ۵۰- چشم زخم: چشم + زخم (= آسیب ، زيان ، گزند) گزندی که از چشم رسد . این جا مطلق آسیب معنی می دهد و معنی جمله آن است که: مبادا آسیب و گزندی به تو برسد .
- ۵۱- مرا ازین هفو کند: مرا از بردن این پیغام معاف بدارد .^۲

۱- رجوع کنید به لغت نامه دهخدا .

۲- حاشیه تاریخ بیهقی .

- ۵۲- سخن ناهموار: گفته درشت و تند و تیز.
- ۵۳- درشت: ناهموار و خشن.
- ۵۴- صامت: زروسیم و غیره.
- ۵۵- ناطق: فلام و کنیز || مراد از صامت و ناطق تمام دارائی او است از بی جان و جاندار.
- ۵۶- تفصیل دادن: شرح و توضیح دادن.
- ۵۷- در رقعت^۲ مُشبع تر افتاد: در نامه مفعول تر نوشته شد. ^۲ مُشبع: اسم مفعول است از - مصدر اشباع یعنی سیرگردانیدن و مجازاً تفصیل دادن.
- ۵۸- وثاق^۳: اتاق.
- ۵۹- آقاچی: واژه‌ای ترکی است. یعنی پیشخدمت مخصوص شاه که واسطه رسانیدن مطالب و نامه‌ها بود به صورتهای: آقاچی، آغاچی، آقایی، آغاجی نیز ضبط شده است. دکتر فیاض در حاشیه کتاب نوشته اند: ظاهراً يك نوع حاجب و خادم خاصه و واسطه ابلاغ مطالب و رسائل سلطان است^۱.
- ۶۰- هرگز این سبکی نکرده بود در عمر خویش: هرگز تا این اندازه خود را بی وقار نکرده بود.
- ۶۱- آقازید: از مصدر آقازیدن: شروع کردن.
- ۶۲- خدمت نمودن: خدمت و تعظیم کردن.
- ۶۳- نمان کردن: تضمین کردن، قبول کردن.
- ۶۴- سره، نیکو، مناسب.
- ۶۵- بر آقاچی پیغام را شتاب می‌کرد: آقاچی را برای گزاردن پیام به تعجیل وامی داشت.
- ۶۶- درد کننده: درد آورده و درد انگیز و ناگوار.
- ۶۷- مرا: مقصود ابوالفضل بیهقی است.
- ۶۸- خواجه، عمید: خواجه معادل "جناب" امروز و عمید به معنی مهتر و سرور است. خواجه، عمید: عنوانی بود که از روزگار سامانی برای صاحب دیوان رسالت به کار می‌رفته است.
- ۶۹- عفو کردم وی را ازین: او را (بمنصرت مشکان را) ازین [سُتور دادن] معاف کردم.
- ۷۰- تا دل مشغول ندارد: مبادا نگران و مشوش باشد.

- ۷۱- رقعہ بہ من باز داد: نامہ را بہ من (= بیہقی) برگردانید .
- ۷۲- پوشیدہ: پنهانی، محرمانہ .
- ۷۳- امیر رقعہ بینداخت: امیر نامہ را ہر زمین افکند .
- ۷۴- وقیعت: سخن جینی .
- ۷۵- بگداشتن: درگداشتن، نادیدہ انگاشتن .
- ۷۶- سیمد ہزار دینار کہ وقیعت کردہ اند بگداشتہ ایم: سیمد ہزار دیناری را کسہ سخن جینی کردہ بودند نادیدہ گرفتہ ایم، اشارت مبعود بہ مطلبی است کہ در صفحہ ۷۴ تاریخ بیہقی آمدہ است کہ: "بوسہل زوزنی کمان قعد و عصبت بہ زہ کرد و ہیج بدگفتن بہ جایگاہ نیفتاد، تا بدان جایگاہ کہ گفت: " از ہونصر سیمد ہزار دینار بتوان استد " سلطان گفت: " ہونصر را این زر بسیار نیست و از کجا استد ؟ و اگر ہستی کفایت او ما را بہ از این مال ."
- ۷۷- پیغام نخستین: پیغامی کہ ابتدا آقا جی بہ من گفت کہ بہ ہونصر بگویم و از خود من گفتہ بود و واقعیت نداشت .
- ۷۸- خدمت کردن: ر.ک شماره ۶۲ / ہمین فصل .
- ۷۹- لختی سکون گرفت: اندکی آرامش یافت .
- ۸۰- بازگشت: از دیوان بہ خانہ رفت (حاشیہ کتاب) .
- ۸۱- مرا بخواند: مرا (= بیہقی) نیز بہ خانہ اش فراخواند .
- ۸۲- ممالحت: ہم نمکی .
- ۸۳- حجت گرفتن: ملزم کردن . تعہد و قول گرفتن .
- ۸۴- رہ: راہ و جارہ .
- ۸۵- خاکسار: خوار و ذلیل .
- ۸۶- حرمت: احترام، عزت، آبرو .
- ۸۷- رحمت: گذشت، بخشایش .
- ۸۸- دل بر ہمہ، بلاہا خوشتر کردم: ہمہ، بلاہا را بر خود پذیرفتم .
- ۸۹- بہ گفتار چون ہوالحسنی چیز ی ند ہم: بہ گفتہ ہوالحسن فلان فلان شدہ جیہیزی نمی د ہم .

- ۹۰- يك روز شراب داد: روزی مسعود بونصر را به مجلس شراب فراخواند .
- ۹۱- بومنصور طهیب طیفور: ظاهراً "بونصر طیفور است که نامش مکرر در کتاب آمده و از — معاشران بونصر مشکان بوده است (از حواشی تاریخ بهیقی) .
- ۹۲- بومسعود بخلانی: نایب برید هرات بوده است.
- ۹۳- بریدی: صاحب برید و مهتر بیک ها و نامه برها بودن و رشیر برید: مسوولیه — خبر رسانی و دادن اخبار شهر را به بادشاه بعهده داشت.
- ۹۴- درمیانه: در این میان .
- ۹۵- خوش ایستاده است: خوش (سرسبز و باصفا) شده است.
- ۹۶- خداوند: سرور (بونصر) .
- ۹۷- نشاط کردن: قصد و میل و اراده و رفعت کردن . در جای دیگر کتاب داریم که: " اگر امروز که نشاط رفتن کرده است . . . "
- ۹۸- گفت نیک آمد: بونصر مشکان گفت: بسیار خوب ، باشد .
- ۹۹- کار سازد: کارهای لازم را انجام دهد ، تدارک میبمانی را در باغ ببیند .
- ۱۰۰- نوبت: کشیک .
- ۱۰۱- بوالحسن دلشاد: یکی از دیوان دیوان رسالت که مدتی نیز صاحب بریدی لشکر مسعود را به عهده داشت.
- ۱۰۲- بونصر طیفور: ر.ک شماره ۹۲ / همین فعل .
- ۱۰۳- نماز شام را: وقت نماز شام ، مغرب .
- ۱۰۴- که: برای تحلیل است به معنی به علت این که: زیرا که .
- ۱۰۵- آدینه: جمعه .
- ۱۰۶- شدن: رفتن .
- ۱۰۷- صقه: ایوان دارای سقف . فرفه .
- ۱۰۸- باغ مدنائی: یکی از کاخهای مسعود و محل دیوانها.
- ۱۰۹- بیخوله: کنج و گوشه .
- ۱۱۰- بادی بنیرو می رفت: باد تند و نیرومندی می وزید .
- ۱۱۱- عرض کرد: به عرض رسانید ، معروض داشت.
- ۱- تاریخ بهیقی ، ۲۴۰ .

- ۱۱۲- فروشدن: در خود فرورفتن و در تاریخ بیهقی به این معنی باز هم سابقه دارد: "سخت فروشده بود، چنانکه گفتی می داند که چه خواهد بود"^۱.
- ۱۱۳- لَقَوَه: فالج و رعشه يك طرف صورت که در نتیجه نیمی از صورت به يك سو برمی گردد و لبها بخوبی بهم نمی رسد و بلك چشم طرف فالج صورت بخوبی بسته نمی شود و دهان نیز به يك طرف كج می گردد. كز دهانی، كزروی^۲.
- ۱۱۴- فالج: از کار افتادن و فروهشته شدن بخشی یا عضوی از بدن.
- ۱۱۵- سكه: اختلال ناگهانی و شدید یکی از عروق اندامهای حیاتی بدن که موجب به خطر افتادن حیات شود. این اختلال ناگهانی ممکن است بر اثر انسداد یا اتساع زیاده از حد و یا پاره شدن یکی از عروق اعضاء حیاتی (مانند مغز، قلب، ریه یا کلیه)^۳ باشد.
- ۱۱۶- نباید که بونصر حال می آرد تا بامن به سفر نباید: مبادا بونصر خود را به بیماری می زند تا بهانه ای باشد که بامن به سفر نباید.
- ۱۱۸-۱۱۷- بوالقاسم کثیر و بوسهل زوزنی: در این زمان هردو از مشایران مسعودند.
- ۱۱۹- چیزها: در این جا: جاها، اندامها.
- ۱۲۰- نگاه کردن: معاینه کردن. بررسی و دقت کردن.
- ۱۲۱- رفتن: از دست رفتن، نابود شدن، این جا مردن.
- ۱۲۲- آواز: ناله، فریاد.
- ۱۲۳- هلت صعب: بیماری سخت.
- ۱۲۳- جَستَن: رهائی یافتن. جان بدر بردن.
- ۱۲۵- جان در خزانه ایزد است: جان در دست خداست یا در اختیار و قدرت (= گنجینه) خداست.
- ۱۲۶- اگر جان بماند نیم تن از کار بشود: اگر جان بونصر هم بماند و نمیرد، نیمی از بدنش از کار خواهد افتاد.
- ۱۲۷- دریغ: حیف، افسوس.

۱- تاریخ بیهقی، ۶۲.

۲ و ۳- فرهنگ معین.

۱۲۸- خواجهگان: اشراف، بزرگان، عالی جناب‌ها.

۱۲۹- محیل: کجاوه، تخت‌روان و مهد گونه‌ای که بر روی فیل یا شتر و غیره می‌نهادند.

و از آن برای سوار شدن استفاده می‌کردند.

۱۳۰- ماند: زنده بود.

۱۳۱- سیری شد: مُرد، درگذشت.

۱۳۲- شراب‌کدو را لغتنامه^۱ دهخدا چنین معنی کرده است:

"ظاهراً شرابی که از کدومی ساختند و یا در کدو می‌کردند" ما شاهی که ساختن شراب را از کدو تأیید کند به دست نیاوردیم، چنین به نظر می‌رسد که مراد از "شراب‌کدو" شرابی بوده که آن را در کدو نگهداری می‌کردند و چنین روشی معمول بوده است. در میان انواع کدو نوعی به نام کدوی غلیانی یا غلیونی شهرت دارد که یک طرف آن بزرگ و سر دیگر آن کوچک است و کمری باریک دارد. از این کدو کمتر برای تغذیه استفاده می‌شده و بیشتر درون آنرا خالی می‌کردند و به جای ته غلیان یا ظرف نگهداری حبوبات در آشپزخانه و یا نگهداری شراب استفاده می‌کردند که صورت اخیر آن حکم کوزه شراب و یا صراحی را داشت و در متون فارسی نیز به این معنی شواهد زیادی داریم:

به میخانه در، سنگ بردن زدند کدو را نشانند و گردن زدند^۲

و چنانکه از بیت پیر از همین بیت در بوستان استنباط می‌گردد صراحی را به شکلهای مختلفی می‌ساختند و از جمله به شکل مرفایی (بط) بوده است:

می لاله گون از بط سرنگون روان هم چنان کز بط کشته خون^۳

کدو در ابیات زیر نیز به معنی کوزه شراب و صراحی است:

خواه ز آدم گیر نیرش خواه از و خواه از خم گیر می خواه از کدو

کاین کدو با خم بهیوستمت سخت نی‌جو تو شاد آن کدوی نیک بخت^۲

ترکن از جام می گوی مرا پرکن از خم می کدوی مرا^۳

۱- بوستان سعدی، ج دکتر یوسفی، ۱۳۲۰. کن: خم باده.

۲- مثنوی مولوی، ج کلاله خاوره، ۴۰۰.

۳- میرزا حبیب، ۸۱.

گر به پیغاله از کدو فکنی هست پنداری آتش اندر آب^۲
 " کدو نیمه " نیز به همین معنی متداول بوده است:
 لعل می را ز سرخ خم بر کثر در کدو نیمه کن به پیش من آ^۳
 " کدوی نرگس " نیز ظاهراً کدویسی بوده که شراب نرگس را در آن نگه می داشته اند:
 همچون کدوی نرگس از یاد چشم او دیگر مرا نظاره باغ احتیاج نیست^۴

۱۳۳- نهیذ: شراب انگور یا خرما یا کشمش، می خام.

۱۳۴- نائب: مقصود بوسعید بفلانی است که نایب برید هرات بود ر. ک شماره ۹۲/ همین فصل.

۱۳۵- و از آن نائب. . . : چنین برمی آید که امیر باید این پول را به عنوان خونیها گرفته باشد.

۱۳۶- همه رفته اند: همه [مهمانان آن روز در آن باغ] مرده اند.

۱۳۷- باری: بهر جهت. به هر حال.

۱۳۸- مُلک روی زمین: پادشاهی این جهان.

۱۳۹- تَبِعَت: پیآمد بُد. پادافراه.

۱۴۰- تا به خون چه رسد: تا چه رسد به قتل و خنجریزی

۱۴۱- مُرد: انسان، آدمیزاده.

۱۴۲- این مهتر: مقصود بونصر مشکان است.

۱۴۳- روشن رایی: روشن فکری.

۱۴۴- مقامات: یا " مقامات محمودی " نام کتابی بوده است درباره محمود غزنوی به قلم بیهقی و نیز احتمال دارد بخش مربوط به محمود را از کتاب تاریخ بیهقی به این نام خوانده باشند. بیهقی در جای دیگر کتاب نیز از مقامات محمودی یاد می کند و می گوید: " نخست سوگند نامه و آن مواضعه بیاورد هم در مقامات محمودی که کرده ام، کتاب مقامات و این جا تکرار نکردم که سخت دراز شدی. اما از نحوه بیان بیهقی در همین متن و آوردن حرف حطف میان

۱- پیاله و قدح و شراب ۲- دیوان عنصری، ج ۱ دکتر دبیر سیاقی، ۳۰۲

۳- رودکی به نقل فرهنگ اسدی ۴- طاهر و حید به نقل آندراج.

۵- ر. ک زندگینامه و آثار بیهقی در فصل اول، ۱۸۸.

- " مقامات و درین تاریخ " چنین استنباط می گردد که باید "مقامات" نام کتاب دیگری باشد درباره " آثار و اخبار و احوال " محمود غزنوی .
- ۱۴۵- خُتِمَتْ . . . به : شایستگی و کاردانی و شیواسختی و خرد به او پایان پذیرفت .
- ۱۴۶- اولی تو : بجای اولی که خود صفت تفضیلی و به معنی سزاوارتر است ، بکار رفته و این نحوه کاربرد در متون فارسی فراوان مستعمل بود .
- ۱۴۷- ابوالقاسم اسکافی : ابوالقاسم علی بن محمد ، دبیر نوح بن نصر و عبدالمک بن نوح بود و در اوایل سلطنت پادشاه اخیر (۳۴۳ - ۳۵۰ هـ . ق) درگذشت .
- ۱۴۸- اَلَمْ تَرَ . . . دفا تره : آیا دیوان رسائل را ندیدی که با مردن او قلمها و دفترهایش بیکار ماند .
- شادروان دکتَر فیاض در حاشیه نوشته اند این بیت را جزئی از یک قطعه سه بیتی در تیمه^۶ منسوب به هرثمی ابیوردی دانسته اند .
- ۱۴۹- نواخت : مهربانی ، لطف .
- ۱۵۰- هَزَّ : ارجمندی مقابل ذُل .
- ۱۵۱- مَحَاسِن : خوبیها ، نیکوئیها ، جمع حُسن است برخلاف قیاس صرفی .
- ۱۵۲- مَعَالِی : بزرگیها و والاتی ها جمع مَعْلَاة است .
- ۱۵۳- باز نمودن : بیان کردن ، شرح دادن .
- ۱۵۴- تقریر کردن : بیان کردن .
- ۱۵۵- نمودن : ارائه کردن ، بیان کردن ، بازگو کردن .
- ۱۵۶- گزاردن : ادا کردن .
- ۱۵۷- چون من از خطبه فارغ شدم : هنگامی که من این فصل را که در مرثیه بونصر نوشته ام به پایان بُردم || شادروان فیاض در حاشیه نوشته اند : " مراد از خطبه گویا همین فصل رثائی است که در ذیل می آید و معنی جمله هم ظاهراً " این است که با پایمان یافتن این فصل دوران بونصر در تاریخ نیز به پایان رسیده است یعنی دیگر ذکری از آن نخواهد شد لذا قلم را اَلَسَّخ " .
- ۱۵۸- نیز : دیگر .

- ۱۵۹- قلم را بر کسی گویانند: در ماتم کسی چیزی نوشتن. قلم را بخاطر کسی به گریه آوردن.
- ۱۶۰- باز نمودن: ر. ک شماره ۱۵۳ / همین گفتار.
- ۱۶۱- تشقی: شفا جستن، تسکین یافتن.
- ۱۶۲- مرا: مقصود خود بهیقی است.
- ۱۶۳- تعزیت: عزاداری.
- ۱۶۴- راست کردن: آماده و مهیا کردن.
- ۱۶۵- نوادر: شگفتیها، جمع نادره است به معنی چیز شگفت آور و بدیع.
- ۱۶۶- رباط: محلی مانند زاویه و خانقاه که صوفیان و طلاب فقیر در آن سُکُنی گزینند.
- ۱۶۷- بونصر آن را گفته بود که کاشکی سوم ایشان شدی: اشارت دارد به موضوعی که بونصر پیش از این گفته بود که: "امروز که از عرض لشکر بازگشتم، به گورستانی بگدشتم، دوگورد یدم پاکیزه و بگج کرده، ساعتی تمنی کردم که کاشکی من چون ایشان بود می در عز تا نلّ نباید دید که طاقت آن ندارم".
- ۱۶۸- گور کردن: قبر ساختن.
- ۱۶۹- لشکری: ظاهراً اسم جایی بوده است.
- ۱۷۰- داغ سلطانی: داغ؛ نشانی که از آهن تخته بر اسب و اشتر و جز آنها می زد هاند و از آن سلطان را که دافی می زد هاند "داغ سلطانی" می گفته اند.^۱
- ۱۷۱- سر: رأس، برای شمارش چهار پایانی مانند شتر و فیل و اسب و غیره بکار می رود. مثلاً می گویند: د و رأس اسب.
- ۱۷۲- از آن: از آن اسبان و اشتران، اشاره است به داستان مذکور در پیش، مشاجره بونصر با امیر برای دادن اسب و اشتر.
- ۱۷۳- اضطراب می کرد: بیتابی می کرد، فاعل آن خواجه بونصر است.
- ۱۷۴- فرو گذاشتن: ترک کردن، رها ساختن.
- ۱۷۵- مشرف: بازویر: ۱۷۶- بفرمان: طبق فرمان و دستور.
- ۱۷۷- خزانه را: برای خزانه، برای بردن به خزانه.
-
- ۱- ر. ک اصطلاحات دیوانی.
- ۲- تاریخ بهیقی، ۷۸۵.

۱۷۸- نَسَخَت کردن: صورت برداشتن، سیاهه گرفتن، فهرست و صورت برداری کردن.

۱۷۹- فاعل "خبر یافت" امیر است.

۱۷۹/۲- فهرست آن آمد: خلاصه آن شد. استاد فیاض حدیر زده اند کلمه "فهرست" باید "فَذَلِك" بوده باشد^۱ به معنی "خلاصه و اجمال"، جای دیگر کتاب نیز داریم: "فَذَلِك" آن بود که بودن نبوده است.^۲
اما "فهرست" خود نیز به همین معانی یعنی "خلاصه و نمودار و ملخص" آمده است:

"بنای کارهای ملک خویش بر مقتضای آن نهاد [انسوشروان] و اشارات و مواعظ آن را [کتاب کلیله و دمنه] فهرست مصالح دین و دنیا و نمودار سیاست خواص و عوام شناخت ...

۱۸۰- رشته تابی: یکتا رشته.

۱۸۱- "معنی جمله" راست آن رقعت ... زیادت نیافتند "این است که: سیاهه دارایی او درست برابر فهرستی بود که بونصر برای امیر برد و خلاصه آن شد که رشته‌های از سیاهه‌های که بونصر نوشته بود، بیشتر پیدا نکردند.

۱۸۲- این مرد: بونصر

۱۸۳- فی السَّكِينَةِ وَالْمَعَاتِ: در زندگی و مرگ.

۱۸۴- حدیث وی رفتی: سخن از او بونصر به میان می‌آمد.

۱۸۵- تَوَجَّع نمودن: اظهار درد مندی و اندوه کردن.

۱۸۶- تَرَحَّم نمودن: رحمت فرستادن، خدا به امرز گفتن.

۱۸۷- بِوَالْحَسَنِ عُمِدِ الْجَلِيلِ: صاحب دیوان و کدخدای لشکر.

۱۸۸- كَافِرٌ نَعَمَتٍ: ناسپاس، نمک بحرام، حق شناس

۱- تاریخ بیهقی چاپ نخست تعلیقات ص ۷۰۶.

۲- تاریخ بیهقی چاپ نخست ص ۱۰.

۳- کلیله و دمنه به تصحیح استاد مینوی، ج سوم ۱۳۵۱ ص ۱۹.

- ۱۸۹- مرجع ضمیر "وی" خواجه بونصر مشکان است.
- ۱۹۰- خلیفت: جانشین و معاون.
- ۱۹۱- جوان نیستی: جوان نمی بود، چنین یایی که به آخر فعل شرط و جزا می آید
- "یا" شرطی "نامیده می شود.
- ۱۹۲- پیش، تا گذشته شد: به تعبیر امروزی یعنی پیش از مرگش یا پیش از این که بمیرد، نزدیک به این کاربرد باز هم در تاریخ بهیقی سابقه دارد مثلاً: "بوسهل پیش، تا از غزنین حرکت کردیم، وی فساد می کرده بود.
- ۱۹۳- شکرش کردم: از او سپاسگزاری کردم.
- ۱۹۴- می بازگفت: [آن گفته بونصر مشکان را] بازگو و نقل قول کرد.
- ۱۹۵- مرده: در اینجا مقصود بونصر مشکان تازه در گذشته است که به صورت معرفه بیان شده است.
- ۱۹۶- فاخر: گران بها، ارزشمند.
- ۱۹۷- سخت بیگانه بود در شغل: در این کارو شغل ناوارد بود. و به اصطلاح سر رشته ای از آن نداشت.
- ۱۹۷- "به حشمت و جاه وی" به پاس مقام و شأن او.
- ۱۹۸- ر.ک گفتار پنجم / ۲۶-۲۷.
- ۱۹۹- استعفا: از استعفا عربی مصدر باب استفعال. یعنی معافی خواستن، معاف کردن خواستن. معنی جمله ایمن است که: من [بهیقی] نامه ای در مورد استعفا کردن از شغل دبیری بدانگونه که مرسوم بود به امیر نسوشتم. باید توجه داشت که در زبان فارسی به این معنی مصدر آن به صورت "استعفا کردن" بکار می رود نه "استعفا دادن" مگر این که مقصود از "استعفا" "استعفا نامه" باشد. در متون فارسی نیز به صورت استعفا کردن بکار رفته "یحیی چون پیرو شد استعفا کرد" صورت دیگر آن در قدیم که بهیقی نیز بکار برده "استعفا خواستن" است: از شغلهایی که بدیشان مفوض بود که جز بدیشان راست نیامدی و کسر دیگر نبود که استقلال آن داشتی، استعفا خواستند. و شمس: "استعفا خواست و بیافت" از وزارت استعفا

- خواست^۱ " از خواجه استعفا خواست^۲ .
- ۲۰۰- " بونصر قوتی بود پیش‌بنده " : بونصر (تازنده بود) برای من قوت قلبی بود ، نیرو دهنده من بود .
- ۲۰۱- جان به مجلس عالی داد : امروز می‌گوئیم عمرش را به شما داد یا بخشید .
- ۲۰۲- نباید : مباداد .
- ۲۰۳- استاد م : در اینجا مراد بیهقی استاد جدید بوسهل زوزنی است .
- ۲۰۴- آقاچی : که به صورت های آقاچی ، آقاچی ، آقاچی ، آقاچی ، آقاچی ، آقاچی ، آقاچی ، آقاچی نیز ضبط شده ظاهراً به واژه های ترکی می‌ماند و مرحوم دکتر فیاض در حاشیه کتاب اورایک نوع حاجب و خادم خاصه و واسطه اہلاغ مطالب و رسائل سلطان دانسته اند^۳ .
- ۲۰۵- خط امیر بر سر آن نهشته که : دستخط پادشاه بر بالای آن نوشته شده بود که ...
- ۲۰۶- " بہر چراست ؟ " از برای چیست ؟
- ۲۰۷- چاکرداری : بنده پروری .
- ۲۰۸- شاگرد : به تعبیر امروز کارمند ، مونسر .
- ۲۰۹- اگر شکایتی کند ہمدستان نہاشم " اگر تو (= بوسهل زوزنی) [از بیهقی] شکایتی بہتر من آری [بہ آن] رضایت نخواہم داد و ہمدستان با شکایت تو نخواہم بود .
- ۲۱۰- از کاروی اندیشہ دار : " امروز می‌گوئیم : هوای او را داشته باش ، مواظبش باش .
- ۲۱۱- این : این مطالبی را کہ شاه در " خلوت " با او گفته بود .
- ۲۱۲- این استاد م : ر. ک ۲۰۳ همین گفتار .
- ۲۱۳- گشتن : تغییر حالت دادن ، عوض شدن و دگرگونہ گردیدن .
- ۲۱۴- مرا گشاه بود : گناہکار و مقصر بودم .
- ۲۱۵- درشتی : خشونت ، تند ی ، ستم .
- ۲۱۶- قفس : معرب قفسر ، زندان ، حبس .
- ۲۱۷- تبعث : بی آمد به ، فرجام ناخوش .
- ۲۱۸- ر. ک ۲۰۳ / همین گفتار .
- ۲۱۹- صولی وار : صولی مانند .

- ۲۲۰- صولی: ابوبکر محمد بن یحی بن عبدالله معروف صولی درگذشته به سال ۳۳۵ یا ۳۳۶ هـ. ق ادیب و محدث و ندیم بعضی خلفای عباسی بود از جمله آثار او باید "الأوراق فی اخبار آل عباس و اشعارهم" و "ادب الکاتب" را باید یاد کرد.
- ۲۲۱- راست: براستی، الحَق.
- ۲۲۲- راست که به روزگار ... است: براستی که او در جهان بی مانند است.
- ۲۲۳- در ایستادن: شروع به پافشاری کردن، اصرار ورزیدن.
- ۲۲۴- "آن": آن خود نمائی
- ۲۲۵- به فریاد آمده: مردم به ستوه آمده اند و فریادشان بلند شده، "اند" از پایان جمله به قرینه "است" حذف گردیده.
- ۲۲۶- فراستدن: قبول کردن، پذیرفتن، تحمل کردن.
- ۲۲۷- ابوالحسن علی بن الفرات الوزیر: وزیر توانای خلیفه عباسی که در سال ۳۱۲ به قتل رسید.
- ۲۲۸- بختری: شاعر مشهور عرب است که به سال ۲۸۴ درگذشت گفته اند بهر از مرگش دیوان شعر او را همین ابوبکر صولی جمع آوری و طبق حروف هجا مرتب کرد. بختری قصیده مشهوری در مدح ایرانیان در باب مدائن دارد که بسیار فصیح است در امثال و حکم اصل و ترجمه آن نقل گردیده است.
- ۲۲۹- روی: آخرین حرف اصلی در قافیه.
- ۲۳۰- قافیت: قافیه: کلمه آخر ابیات که آخرین حرف اصلی آنها یکی باشد.
- ۲۳۱- پای باز سر نهادن: عقب نشینی کردن، از عهد برنیا آمدن.
- ۲۳۲- پیران محمودی و مسعودی: رجال سالخورده و تجربه دیده دوره محمود و مسعودی فزنوی.
- ۲۳۳- وَاللَّهِ بِعَظْمَانَا...: خداوند با نعمت و فراخی بخشش و بزرگواریش ما را از لغزش و نادرتی در امان دارد.
-
- ۱- ر. ک امثال و حکم ۱۵۴۲ به بعد و نیز ۱۶۷۷ به بعد - نیز ر. ک لغت نامه دهخدا ذیل بختری.

خودآزمایی

معنی عبارتهای زیر را با انتخاب یکی از گزینه‌ها مشخص کنید .

۱- "نسختی باید کرد" یعنی :

الف- باید سیاهه‌ای فراهم آورد .

ب- نسخه‌ای خطی باید فراهم کرد .

ج- باید نسخه برداری کرد .

د- باید با خط نسخ نوشت .

۲- "امیر را این سخن ناموافق نیامد" یعنی :

الف- این سخن به ذوق امیر ناموافق آمد .

ب- امیر با این سخن موافقت نکرد .

ج- امیر از این سخن بدش نیامد .

د- امیر با این سخن موافقت کرد .

۳- "آب بر آسمان انداختن" یعنی :

ج- اهانت کردن

الف- تف انداختن

د- مخالفت و اعتراض کردن

ب- مخالفت و اعتراض کردن

۴- "بر روی ستور نویسند" یعنی :

ج- حواله تحویل چهارپای برای او بنویسند

الف- برای او چهارپای بیاورند

د- برای او ستور بنویسند

ب- برای او ستور تحویل دهند

۵- "این اندك ماهه تجملی که دارد خدمت راست" یعنی :

الف- هرچه دارند مال شعاست .

ب- تجمل او به دلیل خدمت راست و درست اوست .

ج- خدمت راست تجمل آور است .

د- خد مست راست و درست مایه تجمل اندك می شود .

۶- "خوش ایستاده است" یعنی :

الفد به خوشی ایستاده است

بد ایستادن خوش است

ج- باید خوش ایستاد

د- خوش و با صفا شده است.

۷- "بونصر حال می آرد" یعنی بونصر:

الفد حالی به حالی می شود

ج- خود را به بیماری می زند

بد بد حال می شود

د- از حال بد برمی گردد

۸- "شراب کدو" یعنی :

الفد شرابی که از کدو می ساختند

ج- کدوی مخصوص شراب

ب- آشامیدن از کدو

د- شرابی که در کدو نگهدارند

۹- "در مقامات بیامد" یعنی :

الفد در مرتبه ها آمد

ج- در کتاب مقامات آمد

بد در هر مرتبه ای و مرحله ای بیامد

د- در جای مقام کردن آمد

۱۰- "قلم را بر کسی گریانند"

الفد در ماتم کسی چیزی نوشتن

بد قلم را با گریه نوشتن

ب- قلم را با گریه نوشتن

د- قلم را به خاطر کسی به گریه درآوردن

۱۱- "داغ سلطانی" یعنی :

الفد دافی که بر پیشانی سلطان باشد

بد دافی که به یاد سلطان باشد
ج- سلطانی که کسی را داغ کند
د- نشانی که بر چهارپایان سلطان باشد

بد معنی واژه "تازیگان" را با انتخاب یکی از گزینه ها مشخص نمایید .
۱۲- " ما تازیگان اسب و اشتر زیادتی داریم ."

تازیگان یعنی :

الف- ایرانیان
ج- عربها
ب- تازیان
د- تازندگان

ج- پاسخ سؤالهای زیر را بنویسید

۱۳- فاعل فعل " باری دادن " را از متن استخراج کنید و معنی آن را بنویسید .
" و نامه ها می رسید از هرجایی که خصمان نیز کارهای خویش می سازند و باری دادند بوری تگین را ب مردم تا چند جنگ قوی بکرد ما پسران علی تگین و ایشان را بزد "
۱۴- جمله های زیر را به طور خلاصه و به زبان متداول معنی کنید .
" و گفتند که شراب کد و به سهار دادند شربا نهیذ آن روز که بدان باغ بود مهمان ناسب و از آن ناسب پنج هزار دینار بستد امیر . و از هرگونه روایتها کردند مرگ اورا ، و مرا با آن کار نهیست ، ایزد عزز کرده تواند دانست که همه رفتانند ."
" و اما بحقیقت بهاید دانست که خُتِمَتِ الْکِفَايَةِ وَالْهَلَاةِ وَالْعَقْلُ به ، و او اولی تراست بدانچه جهت بوالقاسم اسکافی د بهیر رحمة الله طیه گفته اند ، شعر :

أَلَمْ تَرَ يَوْنَ الرِّسَالِ لِحُطَّلَاتِ

بِفَقْدَانِهِ أَقْلَامُهُ وَدَفَاتِيرُهُ

و چون مرا عزیز داشت و نوزده سال در پیش او بودم هیز تر از فرزند ان وی و نواختن یادم و نام و مال و جاه و عز یافتن واجب داشتم بعضی را از محاسن و معالی وی که مرا مقرر گشت باز نمودن و آن را تقریر کردن ، و از ده یکی نتوانستم نمود ، تا یک حق را از حقها که در گردن من است بگذارم .

- ۱۵- " و در خلوت گفته بود که " اگر بوالفضل سخت جوان نیستی آن شغل بوی دادایی چه بونصر پیش، تا گذشته شد، در این شراب خوردن بازبین با مپوشیده گفت که من پیر شدم و کار با آخر آمده است، اگر گذشته شوم بوالفضل را نگاه باید داشت. "
- ۱۶- " و من که بوالفضلم چون بر چنین حال واقفم راه صولی نخواهم گرفت و خویشستن را ستودن، و آن نوشتم که پیران محمودی و مسعودی چون بر آن واقف شوند عیبی نکنند. "

واژه نامه *

ت			
آب (آبرو)	۶/۷۵	آواز	۸/۱۳۳
آب برآسمان انداختن	۸/۳۹	آبیت	۴/۲۲
آب در چشم آوردن	۵/۲۴۴	الف	
آتش (استعاره برای زرد)	۷/۱۲۰	ابن سناك	۷/۳
آدینه	۶/۱۰۶ - ۴/۱۰۵	ابن عبدالعزیز	۷/۴
آرامیدن	۲/۳۷۲	ابواب	۶/۷۶
آزار گرفتن	۵/۱۵۲	ابو احمد	۱/۳۸
آزردن	۵/۹۳	ابو شجاع	۵/۱۰
آقاجی	۸/۵۹ - ۸/۲۰۴	ابوالحسن طوی بن الفرات	۸/۳۷
آقازیدن	۸/۶۱	اَتْبَاع	۱/۷۹
آل برمك	۲/۶	اشر	۷/۹۷
آلت ۶/۱۰۸ - ۵/۲۱۷ - ۳/۲۴		اجابت	۴/۷۵
آمدن (گرفتن)	۲/۱۱۱	اجابت کردن	۴/۱۱۶
آسوی	۸/۱۸	احتشام	۲/۱۰۳
آن ۶/۹۶ - ۲/۸۲ - ۷/۷۷		احتمال کردن	۵/۵۶
آنچنانی (فلان و فلان شده)	۸/۴۲	احدی و ثلثین و اربعه	۸/۱
آنکه زلفین ... (شعر)	۵/۳۲۸	احرار	۷/۵۴

* این واژه نامه تنها واژه ها یا اصطلاحات و ترکیباتی را دربردارد که در بخش شرح و توضیحات هر گفتار باز نموده شده است و اعلام و آهاز ابیات را نیز برای سهولت در بازپرسی شامل می گردد و بجز در چند مورد معدود که مربوط به فصل نخست است و با علامت (ص) شماره صفحه کتاب نمایانده شده، در همه موارد دیگر عدد سمت چپ نماینده شماره گفتار و سمت راست شماره توضیحات همان گفتار است.

۲/۸۷	استطلاع (رای)	۵/۳۰۵	احمد جامه دار
۸/۱۹۹	استعفا	۵/۱۰۰	احمد حسن
۶/۶۹	اسلام (= دوره اسلامی)	۴/۲۹	احمد حسن میمندی
۴/۹۶	اشارت کردن	۷/۵۲	اختیار
۶/۱۰۲	اشکباریه	۳/۱۲	اخلاص
۲/۱۱۷	أَصْحَابُ (مناصب)	۱/۳۹	آدام الله سلامته
۲/۱۳۳	اصطناع	۱/۹۴	آدام الله سلطانه
۲/۱۴۶	اصل	۴/۲۱۲	اثناب
۶/۱۵	اصناف	۴/۶۹ - ۲/۱۳۰	ارزانی داشتن
۶/۹۲	اصناف نغمت	۲/۱۰۸	ارکان
۸/۴۱ - ۸/۱۷۳	اضطراب کردن	۶/۱۰۱	ارکان دولت
۵/۱۱	أَطَالَ اللَّهُمَّاهُ	۴/۳۳	اریارق
۱/۱۶	أَطَالَ اللَّهُمَّاهُ وَنَعْرِلُواهُ	۷/۱۰۵	از (= ازسوی، به نمایندگی)
۷/۹۰	أَطِيعُوا اللَّهَ وَأَطِيعُوا الرَّسُولَ	۵/۴۵	ازآن (= از آن جهت)
۴/۱۸۷	اعتراض	۳/۶۷	از آنکه
۱/۸۹ - ۲/۱۰۷	آهیان	۵/۲۹۴	از آریند
۲/۱۵۶	افاضل	۳/۲۸ - ۵/۱۸۳ - ۴/۱۸	از جای شدن
۱/۱۱۱	افتادن	۳/۳۱	از حدیث حدیث شکافد
۴/۱۴۷	افتادن (در رنج)	۳/۳۱	از سخن سخن می شکافد
۴/۱۴۷	افتادن (پیش آمدن)	۸/۱۲۶	از کار شدن (= از کار افتادن)
۶/۸۵	افتادن (زشتی)	۳/۹۵	ازین (به این جهت)
۵/۲۵۵	افتادن (سپو)	۵/۱۹۴	از هر دست
۵/۱۱۰	افتادن (= پیش آمدن)	۲/۴۰ - ۵/۲۲۷	اسباب
۸/۵۷	افتادن (= نوشته شدن)	۵/۷۹	استحقاق
۷/۸۱	أَفَحَسِبْتُمْ إِنَّمَا...	۵/۹۲ - ۵/۱۶۲	استند
۵/۳۷۰	افسر	۲/۶۶	استطلاع

۴/۵۲	اهل قلم	۶/۱۰	افسوس
۲/۵۴	ایادی	۴/۴۸	افسون
۵/۲۸۶	ایماز	۵/۷۴	اغضا کردن
۳/۱۷	ایده الله الوزیر	۴/۱۸۹	افکندن (با کسی)
۵/۲۹۱	ایستائیدن	۱/۲۹	اَقْدَار
۷/۱۱۱	ایستائیدن (مقوری ایستادن)	۵/۵۵	اَكْفاء
۷/۹۸	ایستان (شدن، گردیدن)	۵/۸۲	اَلْمَغْوَعِنْدُ الْقُدْرَةِ
۸/۹۵	ایستادن (شدن)	۵/۷۵	الْقُدْحُ فِي الْمَلِكِ . . .
۷/۱۰۳	ایشها الشیخ	۵/۸۳	الکاظمین الغیظ . . .
۳/۱۰	ایشها الوزیر	۵/۳۹	الم
	ب	۸/۱۴۸	اَلْمُتَرَدُّ یَوَان . . . (شعر)
		۱/۳۷	إِلَى أَنْ یُورِثَ اللّٰهَ . . .
۴/۱۱۵	باب	۵/۲۴	آمام زاده
۴/۱۵۳	بابتها	۱/۹	امانی
۵/۳۴۸	باتفاق (= اتفاقاً)	۲/۳ - ۷/۱	امیرالمومنین
۱/۷۶	باخویشتن	۵/۲	امیرحسینک وزیر
۱/۷	باد	۱/۴۰	امیر ماضی
۳/۹	باد درس کردن	۵/۵۳	امیر محمد
۵/۱۴۹	بادیه	۱/۴۱	انارالله برهانه
۱/۱۱۲	بِإِذْنِ اللَّهِ عَزَّ وَجَلَّ	۸/۷۳ - ۵/۱۱۵	انداختن
۲/۶۸ - ۲/۹۸	بار	۲/۱۳۶	اندازه
۳/۴۶ - ۸/۱۳۷	باری	۴/۱۳۶	اندر میان بودن
۴/۱۰۲	باز	۵/۱۵۸	انگشت در کردن
۶/۸۰	باز ایستادن	۳/۸۹	اندیشه داشتن (از)
۵/۳۵۰	باز بودن	۳/۱۹	اولیا
۵/۲۷۹	بازار عاشقان	۸/۱۴۶	اولی تر

۲/۱۱ - ۵/۲۳۹	بجمله	۵/۸۰	باز جست
۸/۲۲۸	بُختری	۷/۶۰	باز خریدن
۱/۵۷ - ۴/۱۱۱	بَحقیقت	۶/۷۰	بازخواستن
۵/۲۴۳	بَحَل کردن	۶/۲۲ - ۸/۷۱	بازدادن
۷/۱۰۶	بخشاییدن (= بخشودن)	۴/۱۲۷	باززدن
۲/۱۲۲ - ۲/۱۵۷ - ۵/۲۸۲ - ۵/۳۴۵	بداشتن	۵/۳۳۲	بازستاندن
۷/۲۷۲		۶/۹۴ - ۶/۹	بازستدن
۵/۲۹۹ - ۷/۱۰۲	بدرد (= از روی درد)	۴/۱۹۰	بازشدن (از کسی)
۶/۸۴	بدرد	۵/۱۴۸ - ۷/۱۲۵	بازشدن
۳/۲۱	بدست گرفتن	۶/۸۲	بازگداشتن
۵/۳۵۹	بدستور	۵/۹۴	بازگرفتن (نامه)
۵/۳۳۷	بدل	۳/۸۲ - ۸/۱۹۴	بازگشتن
۴/۱۰۹ - ۶/۱۲۴	برآمدن	۷/۸۲	بازگردانیدن
۷/۹۲	برابر	۸/۸۰	بازگشتن
۶/۲۶	برات	۴/۶۴ - ۵/۱۶۸ - ۶/۳۸ - ۷/۱۰	باز نمودن
۵/۱۷ - ۵/۱۹۷	براثر	۸/۱۵۳	
۶/۳۹	بربدیهت	۵/۱۳۴	بازی
۵/۲۰۴	برپای خاستن	۷/۱۲۴	باشد (= شاید)
۵/۲۸۸	برجای	۴/۱۱۰	باطل
۱/۸۱ - ۲/۱۵۹ - ۵/۹۶	برچه جمله	۸/۱۰۸	باغ عدنانی
۴/۱۳۳	برحسب	۲/۷۵	بافسی
۲/۴۴	برخاستن	۵/۳۳۶ (شهر)	باکسان بودند...
۳/۲۹	برداشتن (بخیز، سخن یا حدیث و غیره)	۵/۲۷۸	بالا
۵/۲۶۷	بررقم	۴/۱۶۰ - ۵/۲۵۳	بایستن
۵/۳۶۳ - ۷/۷۳	بزرگ	۷/۸۸	بایستی
۵/۳۷۲	برشدن	۲/۱۲۴	بتامی
۲/۵	برشرف (زوال یا هلاک) بودن	۷/۳۳	بجای آوردن

۸/۴۳	بوالعلاء طهیب	۲/۱۰۶	برگ‌شتن
۸/۱۴۷	بوالقاسم اسکافی	۴/۵۹	برگشادن
۵/۱۷۴ - ۸/۱۱۷	بوالقاسم کثیر	۲/۱۴۰	برنشستن
۱/۸۸	بوکر حصیری	۴/۱۶۲	برنظام (قرار گرفتن)
۷/۷۵	بودن (= ماندن)	۸/۹۳	بریدی
۸/۹۲	بوسعید بخلانی	۴/۱۹ - ۵/۷۷	بُست ^{۵۹}
۴/۹۰ - ۵/۱۷۵	بوسهل حمدوی	۷/۱۱۰	بستن
۴/۲۸ - ۵/۱۲ - ۸/۱۱۸	بوسهل روزنی	۴/۱۰۵	بسر بردن
۶/۵۵	بوقی	۱/۳	بسم الله الرحمن الرحيم
۸/۹۱	بومصور طهیب طیفور	۳/۹۰ - ۴/۱۳	بسنده
۶/۹۷	بومصور مستوفی	۴/۸۵	بسنده کردن
۴/۸۶/۲	بونصرمشکان	۵/۲۶۱	بشفاعت
۸/۱۰	بورى تگین	۳/۶۲	بطانه
۵/۳۳۸/۲	بها	۲/۱۵	بُغی
۷/۱۲۲	به (= بسوی)	۵/۵۸ - ۸/۱۷۶	بفرمان
۸/۱۹۷	به (= به پاسر)	۴/۱۴۳	بکار
۲/۶۲	به تو	۸/۴۰	بکار بودن (مورد نیاز واقع شدن)
۲/۳۳	به جای	۱/۸۲	بکتگین
۲/۶۰	به جای آمدن	۸/۷۵	بگداشتن
۲/۱۵۱	به راستای	۵/۲۷۶	بلخ
۸/۲۰۶	بهر چرا (= از برای چه)	۸/۱۶	بند (= سد)
۵/۲۸۷	به زنی (= به همسری)	۶/۳۰	بنوا
۵/۳۳۴	به سرای سنج ... (شهر)	۸/۱۱۰	بنیرو (= نیرومند)
۷/۱۲۵	بهرکاری (یا چیزی) باز شدن	۸/۴۲	بوالحسن
۶/۵۳	به صلت	۸/۱۰۱	بوالحسن دلشاد
۵/۲۳۱	به طوع و رغبت	۸/۱۸۷ - ۸/۲۵	بوالحسن عبد الجلیل

۲/۱۹	پذیرفتن	۸/۲۲۵	به فریاد آمدن
۵/۲۸۳	پذیره	۴/۱۲	به کبر نشعردن
۲/۱۳۸	پرداختن	۵/۵۰	به همه چیزها
۵/۱۱۴	پرده دار	۶/۱۲۷	بی اندام
۳/۸۰	پرسیدن (بیکدیگر را)	۵/۱۸۳	بی بند
۴/۶۷	پرسیدن (بحال پرسیدن کردن)	۲/۷۵	بی حرمت
۳/۶۹	پرس	۲/۲۴	بی حشمت
۲/۱۰۰	پسگاه	۷/۹۹	بیداری
۵/۱۳۲	پوست باز کردن	۷/۱۶	بیرون
۳/۳۰	پوشنگ	۲/۵۶ - ۴/۱۶۶	بیرون آمدن
۲/۸۳ - ۳/۴۹ - ۳/۷۰ - ۵/۸۵ - ۶/۹۰	پوشیده	۷/۱۲۲	بیرون شدن
۷/۳۵ - ۸/۷۲		۶/۲۸	بیستگانی
۴/۲۱۱	پیچیدن	۵/۲۵۵	بیش
۲/۱۳۷	پیدا کردن	۳/۵۲	بیعت کردن
۵/۳۳۷	پیرواستن	۴/۱۴۳ - ۸/۱۰۹	بیغوله
۸/۲۳۲	پیروان محمودی . . .	۵/۳۳۱	بیک سو
۴/۲۳۴	بیش (= حضور)	۸/۱۹۶/۲	بیگانه (= ناوارد)
۸/۲۰۰	بیش (= برای)	۶/۸۴	بی محابا
۲/۱۲۳	بیش آوردن (بیاوردن)	۲/۹۲	بینی (فعل)
۸/۱۹۲	بیش، تا		پ
۴/۲۳۸	بیشداشتن		پادشاه
۱/۵۵	بیش رفتن (کاری یا امری)	۵/۱۲۵	
۷/۳۰	بیش کردن	۸/۲۳۱	پای باز پرس نهادن
۸/۷۷	پیغام	۵/۲۹۵	پایچه
۴/۱۸۲	پیغام گزاردن	۲/۵۳	پایمرد
۵/۲۶۶	پیکان (= قاصدانه)	۴/۹۹	پایکاری
۵/۲۶۴	پیک	۶/۱۸ - ۴/۸۴	پدریان

۵/۲۱	تزیین	ص ۱۶	پیما نامه
۶/۲۵	تسبیب	۲/۱۱۵	پیوستن (آفرین، دعا، نکوی،
۶/۱۱۸	تشدید		معذرت یا تکبیر)
۲/۱۳۵	تشریف	۱/۹۷	پیوستن (کاری)
۸/۱۶۱	تشفی		ت
۵/۸۱	تشقی		تا (= از آن زمان که)
۵/۳۸	تخریب کردن	۷/۷۹	تا (= حتی)
۳/۴۱	تعالی	۸/۴۰	تابیدن
۵/۶۷	تعدی	۵/۲۱۱	تازیک (طیرانی)
۸/۱۶۳	تعزیت	۸/۳۶	تازیکان
۵/۸۴ - ۵/۱۶۵ - ۵/۲۰	تعصب	۶/۱۴	تباه (= داغان)
۸/۵۶	تفصیل دادن	۵/۳۰۲	تجلیل
۸/۱۵۴	تقریر کردن	۲/۱۱۳	تبر
۱/۱۱	تکیناها	۸/۱۶	تَبَرک
۲/۵۷	تلطف کردن	۷/۴۴	تَبعت
۴/۱۶۵ - ۶/۱۰۹	تمام	۸/۱۳۹	تجاوز
۴/۱۷۶	تکین یافتن	۱/۹۵	تجمل
۴/۱۱۸	تن دادن (درکاری)	۸/۴۴	تحریف کردن
۳/۶۶ - ۴/۷۴	تن در دادن	۴/۲۰۵	تخت (در بار)
۷/۱۱۴	تنگ	۴/۲۱۲	تخت
۳/۷۲	تواضع نمودن	۵/۳۷۲	تدبیر
۸/۱۸۵	توجه نمودن	۷/۱۷ - ۵/۲۶۳ - ۶/۵	تدبیر (کاری را) ساختن
۲/۱۱۲	توقیر	۷/۱۸	تذکره
۴/۱۹۵	توقع	ص ۱۷	تربیت
۴/۲۱۷	توقع کردن	۴/۶۸ - ۲/۱۳۲/۲	ترجم نمودن
۵/۱۳۶	تولد	۸/۱۸۶	ترکان
		۶/۱۳	

۵/۶۴	جَنب	۲/۸۸	تولد کردن
۴/۳۱	جنگی	۲/۶۵	تهمت
۵/۳۷۱	جهود	۲/۱۵۸	تهنیت
۸/۱۶	جیحون	۵/۷۳	تهوّر
	ج	۳/۹۲ - ۵/۲۴۸	تیمار داشتن
۸/۴	چاشتگا		ث
۵/۳۴	چاکر	۴/۶۲	ثغر
۸/۲۰۷	چاکرداری		
۵/۶۲	چَخیدن		ج
۷/۴۲	چرافدان	۵/۳۰۵	چاه دار
۴/۴۷	چریک	۸/۲۰۱	جان (دادن)
۴/۹۷	چشم داشتن	۴/۲۰۹	جان کردن
۸/۵۰	چشم زخم	۲/۵۹ - ۵/۶۳	جاه
۵/۳۲	چشم نهادن	۵/۳۳	جبار
۲/۵۰	چنانکه	۵/۱۸۴	جبه
۳/۲۲	چنو	۷/۴۶	جزاك الله خيرا
۴/۱۸۴ - ۴/۲۰	چوگان	۵/۳۶۲	جَزَع
۸/۸۹	چون بوالحسنی (= بوالحسن)	۶/۸۴	جزم
	فلان و فلان شدن	۸/۱۲۳	جستن
۵/۳۳۹	چون ترا دید . . . (شعر)	۵/۵۷	جعفر برمکی
۲/۴۷	چیز	۲/۳۲	جفا کردن
۷/۶۳	چیز (چیزی ممکن : کاری ممکن)	۴/۲۰۹	جگر (کندن)
۸/۱۱۹	چیز (اندام ، جا)	۵/۳۶۱	جگرآور
	ح	۵/۳۱۵	جلار
۲/۶۴ - ۴/۳۴	حاجب	۷/۶۴	جَلّ جلاله
۲/۶۴	حاجب بزرگ	۱/۸۹ - ۷/۸۹	جمله
۲/۲۳	حاشیت	۲/۱۲۵	جنایات

۵/۴۴	حیلت ساختن	۵/۱۷۷	حاکم لشکر
۶/۹۴	خ	۸/۱۱۶	حال آوردن
۶/۹۴ - ۶/۲۲	خازن	۵/۴	حال
۵/۲۷۳	خا صگان	۷/۶۷	حال تنگ (= تهیدستی)
۸/۸۰	خاکسار	۵/۱۸۰	حبری
۳/۵۷	خالی	۲/۱۱۰	حجاب
۲/۷ - ۴/۱۷ - ۴/۳۱ - ۴/۱۴۰	خالی کردن	۵/۹۰	حجّت
۶/۳۳		۸/۸۳	حجّت گرفتن
۲/۸۰	خامل ذکر	۴/۲۰۲ - ۳/۶۰ - ۵/۳۴ - ۵/۶۰ - ۵/۱۴۰	حدیث
۵/۳۲۰	خبه کردن	۵/۳۴۰	خرابی
۸/۱۴۰	خُتِمت الکفایة . . .	۵/۱۹۶	خرَم
۲/۱۴۰	خجالت آوردن	۷/۷	حَرَمِها الله تعالی
۸/۹۶	خداوند (= سرور)	۷/۹۶	حَرَم
۸/۴۶ - ۵/۶۱ - ۴/۴۲ - ۳/۴۴ - ۱/۴	خداوند	۷/۵۴ - ۸/۸۶	حرمت
۲/۷۰		۶/۵۲	حریص کردن
۵/۵۴	خداوند زاده	۷/۸۴	حَسِرَ
۲/۵۱ - ۱/۱۰۱	خدمت	۳/۳	حسین بن مصعب
۸/۴۰	خدمت راست	۵/۲۱۹	حسین علی
۸/۳۱	خدمت	۳/۲۰	حشم
۳/۷۱ - ۴/۱۵۶ - ۴/۴۹ - ۴/۲۱	خدمت کردن	۷/۵۰	حشمت
۲/۱۰۲		۵/۳۳۰ - ۷/۲۱	حطام
۸/۶۲	خدمت نمودن	۱/۱۰۰	حق تر
۱/۴۹	خراسان	۵/۱۲۰	حق و ناحق
۶/۷۹	خرده مردم	۵/۱۲۴	حقیقت
۵/۱۵۶	خِرف	۲/۴۹	حلم
۷/۲۳	خر مهری	۴/۴۰ - ۶/۸۱	حلم
۸/۱۲۰ - ۸/۱۷۷	خزانه		

۸/۹۵	خوشر (= سرسبز)	۵/۲۶۰	خسبیدن
۸/۱۴۰	خون (= قتل)	۲/۷۷	خسیرتر
۵/۱۲۹	خون	۱/۶۷ - ۴/۱۵	خط
۱/۸۴ - ۴/۸۳	خیاره	۸/۱۵۷	خطبه
۱/۸۳	خیل	۸/۲۰۵ - ۶/۹۴	خط
۱/۱۰۴	خیلتاش	۵/۸	خسین و اربعه
	د	۲/۹۰	خمول
۵/۳۱۷	دادن (= زدن)	۸/۱۳	خندان
۶/۹۳	دادن	۲/۴۲	خلاف
۵/۳۷۲	دار	۴/۴۰	خلعت
۲/۱۳۹	دارالخلافه	۷/۴۱	خلق
۷/۹۳	داشتن (= دانستن)	۵/۱۸۶	خلق گونه
۵/۲۵۳	داشتن (= حرمت)	۱/۱۱۱ - ۲/۴۱	خلل
۵/۳۰۳	داشتن (= نگهداشتن)	۳/۶۴ - ۸/۲۶	خلوت کردن
۵/۲۵۳	داشتن (= حشمت)	۱/۵۹ - ۸/۱۹۰	خلیفت
۴/۷۷	داشتن (= کاروبار)	۷/۴۹	خلیفه (= جانشین)
۲/۷۸	داشتن	۵/۲۷۵	خلیفه شهر
۴/۱۹۶	داشته	۶/۶۸	خواجه (= جناب)
۶/۴۳	داهی	۴/۲۷	خواجه
۶/۵۶	دیده	۸/۱۲۸	خواجگان (= اشراف)
۳/۸۸	دبیر	۵/۱۷۳	خواجه شماران
۷/۸۹	درآمدن	۷/۹۱	خواستن (= قصد کردن)
۸/۲۲۳ - ۵/۱۴۲ - ۲/۲۸	درایستادن	۷/۴۷	خواندن (= به حضور طلبیدن)
۵/۱۸۷ - ۵/۱۱۳	درآه	۸/۸۱	خواندن (= فرا خواندن)
۲/۶۱	درجت	۵/۳۰۰	خود (= کلاه خود)
۲/۷۷	درجه	۵/۲۱۸	خوردن (= جهان)

۷/۱۶	درون	۲/۱۳۴	در حال
۷/۲۵	درهم	۴/۷۳	در حدیث
۷/۸۷	درهم کردن	۵/۱۵۰	در خون کس شدن
۴/۹۲	دریافته	۴/۱۶۴	درخواستن
۷/۶۲ - ۸/۱۲۷	دریغ	۵/۱۰۴	درد
۱/۵۴	دست (از هر دستی)	۸/۶۶	درد کننده (= ناگوار)
۳/۱۶	دستوری	۱/۱۴	در رسیدن
۲/۱۲۹	دستور	۷/۴۰	در رفتن
۶/۷۱	دستار	۶/۱۲۲	در زبان (مردم) افتادن
۵/۱۸۹	دستارنیشابوری	۳/۵۵	در ساعت
۷/۸۶	دستوری (= اجاره)	۵/۱۲۷ - ۱/۲۳	درست
۵/۳۱	دلسوزی	۵/۱۵۹	درست شدن
۸/۸۸	دل خوش کردن	۱/۷۱	در صلاح
۸/۳۳	دل گران گران	۸/۵۳	درشت (= ناهموار)
۳/۱۵	دلگیر	۳/۱۴	درشت
۴/۸۷	دل مشغول	۸/۲۱۵ - ۷/۶۶	درشتی
۸/۷۰	دل مشغول داشتن	۲/۱۸	در شدن
۷/۸۰ - ۷/۳۸	دلیل	۴/۵	در عبد الاعلی
۵/۳۶۸	دهر	۲/۵۲	در عطلت ماندن
۴/۹	دهلیز	۲/۱۴۸	در مقابله
۵/۸۸	دمیدن	۷/۲۵ - ۳/۸۵	درم
۵/۳۳۰	دنیا	۴/۱۳۴	در میان بودن
۴/۲۴۲	دواتخانه	۸/۹۴	در میانه
۱/۷۳	دور جای	۲/۲۵	در کشیدن
۸/۱۵	دوستی پیوستن	۵/۱۳۷	در کمین بودن
۵/۵۸	دوش	۴/۱۰ - ۴/۳۰	درگاه
۸/۲۹	دولت	۶/۶	در نهان

راست آمدن ۲/۶۳ - ۷۴۰ - ۳/۲۷	دویت ۴/۲۳۰ - ۳/۵۶
راست شدن ۵/۱۸۲ - ۴/۱۹۷ - ۲/۹۱	دویدن ۵/۳۱۱
راست کردن ۸/۱۶۴ - ۳/۵۸ - ۷/۲۴	دپسا ۵/۳۳۰/۲
۴/۸ - ۴/۷۱ - ۵/۲۶۰	دیده ۶/۶۶
راندن ۴/۲۲۲ - ۵/۱۹ - ۱/۳۰	دیدار ۴/۱۵۰
راندن (کار) ۵/۲۱۸ - ۸/۷	دیدن ۶/۴۱
رای ۶/۸۸	دیدن (صلاح) ۴/۱۲۹
رایت ۱/۱۰۰	دیدن (= صلاح دیدن) ۵/۱۰۸
رای عالی ۴/۱۲۸	دیگرکه ۵/۴۷
رباط ۸/۱۶۶	دیگر ۷/۶۱
رتبه ۲/۱۲۸	دیگرگونه ۳/۸
رتبیل ۱/۸۶	دینار ۷/۲۵ - ۳/۸۶
رحمت ۵/۳۰۸ - ۸/۸۷	دینه ۶/۴۶
رَحْمَةُ اللَّهِ عَلَيْهِ ۵/۳۲۱ - ۵/۳ - ۲/۲۲	دیوان ۳/۳۳
رَحْمَةُ اللَّهِ عَلَيْهَا ۱/۵۱	دیوان عرض ۶/۲۴
رحیم ۶/۸۱	ذ
ردا ۵/۱۸۸	ذکر ۵/۱ - ۴/۱
رسم (رفتن) ۴/۲۱۰	ذوالریاستین ۳/۹۵ - ۳/۲
رسن ۵/۳۱۶	ذوالقلمین ۳/۳۲
رسیدن (طاققت) ۵/۲۱۴	ذوالیمینین ۳/۷ - ۲/۳۰/۲ - ۲/۳ -
رشته تابی ۸/۱۸۰	ذی الحجه ۵/۸
رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُ ۴/۳ - ۵/۴۸	ر
رغم ۵/۱۰۷	را (برای) ۵/۲۲۰
رفتن ۱/۲۶ - ۱/۴۶ - ۵/۱۶۰ - ۴/۳۹	را (= تا) ۷/۲۹
رفتن (= پیش آمدن) ۴/۲۱۴	راست ۸/۱۸۱
رفتن (سرزدن) ۵/۱۴	راست (= هراستی) ۸/۲۲۱
رفتن (= گشتن)	

۵/۲۹۷	زَدَن (= پیوستن)	۵/۸۷	رَفْتَن (= شدن)
۲/۹	زَرَاد خانه	۸/۱۳۶-۸/۱۲۱	رَفْتَن (= مردن)
۵/۳۳۲	زَشْت (= به زشتی)	۷/۹۴	رَفْتَن
۵/۲۸۹	زَشْت کردن	۸/۱۱۰	رَفْتَن (= وزیدن)
۴/۳۷	زَشْت گونه	۸/۱۸۴	رَفْتَن (= به میان آمدن)
۶/۶۱	زَشْت نامی	۵/۱۰۶	رَفْتَن (= پیش بردن)
۵/۲۷ - ۸/۳۲	زَعَارَت	۴/۲۰۷	رَفْتَن (کار)
۵/۳۳۸	زَلْفِین	۲/۶۹ - ۵/۲۶۱ - ۸/۵۷	رَقْعَت
۴/۲۳۷	زَمِین بوسه دادن	۱۷ - ۸/۷۱	رَقْعَه
۴/۱۰۷	زَهْرَه	۷/۳۱	رِکَابدار
۴/۲۱	زِیَادَت	۷/۴۷	رِنَجِه شدن
۵/۲۹۳	زِیَر (= زیر لباس)	۵/۳۱۹	رِنَد
۵/۳۳۰/۲ (شعر)	زِیْرخَاک اندرونت ... (شعر)	۶/۱۱۲	رِوَان شدن
۸/۲۴	زِیَادَتِی (= کمکی)	۳/۷۵	رُوحَه الله
۴/۱۷۰	زِیَسْتَن	۶/۴۴	رُوزگَارِ پِدَه
	زُ	۴/۱۵۵	رُوزگَارِ کَرَانِه کَرَان
۵/۲۳۴	زَاژ خابیدن	۸/۱۴۳	رُوشَن رایی
۵/۲۰۷	زُکِیْدَن	۸/۲۲۹	رُوی
	زُ	۲/۴۶	رُوی پَنِهَان کردن
۲/۸۵	سَاخْتَه	۵/۳۰۱	رُوی بُویش
۳/۶۱	سَاخْتَن	۲/۸۶	رُوی دَاشْتَن
۶۰/۵ - ۵/۲۶۹	سَاخْتَن (کارش)	۶/۱۹	رُوی و رِیَا
۸/۷ - ۸/۴۹	سَاخْتَن (کار)	۸/۸۴	رِه (= چاره)
۸/۲۵	سَاخْتَن (= فراهم کردن)	۴/۱۹۴	زَادَهُ اللّٰهُ هَلُوْا
۴/۵۷	سَاغ شَرَابدار	۲/۹۴	زَاَسْتَر
۴/۳۵	سَالَار	۷/۵	زَاهِدِین
۴/۱۰۱	سُبْحَانَ الله	۱/۱۸	زَاَمِل

۷/۸۳	سلام دادن (در نماز)	۷/۴۲	سبو
۱/۵	سلطان اعظم	۳/۵۳	سبیل
۵/۸ - ۸/۱ - ۸/۱	سنه	۲/۱۱۸	سپاه سالار
۱/۱۱۰	سند	۲/۸	سپری شدن
۳/۳۹	سوگندان	۸/۱۳۱	سپری شدن (مردن)
۴/۱۲۴	سوگندان گران	۱/۷۰	سپهر آنکه
۷/۱۰۸	سوگند دادن	۵/۳۲۴	سپنج
۳/۸۴	سپاه	۵/۳۲۳	سندن
۷/۱۵	سپهرت	۲/۱۰ - ۸/۴۲	ستور
۱/۱۰۸	سپیده	۵/۲۳۳	سجل کردن
۵/۲۳۲	سیم	۸/۳۳	سخن گفتن (= جمله نامناسبی بر زبان راندن)
	شر	۵/۳۶۷	سر (سران)
۲/۹۶	شاد روان	۷/۱۲۵	سر
۴/۱۴	شاد یاخ	۸/۴۰	سر (رأس)
۱/۸۵ - ۵/۲۷۷	شارستان	۸/۱۷۱	سر
۸/۲۰۸	شاگرد (کارمند)	۴/۱۶	سرای
۵/۱۴۵	شام	۴/۱۷	سرایچه
۴/۱۰۰	شایستن	۵/۳۶۷	سربودن
۲/۸۴	شبهگیر	۱/۵۶	سپری شدن (مدت)
۸/۶۵	شتاب کردن	۸/۶۴	سره
۳/۶۳	شدن	۱/۷۲	سرای برده
۸/۱۰۶	شدن (= رفتن)	۱/۹۰ - ۲/۷۱ - ۲/۱۴۷	سزیدن
۵/۶	شدن (= برداختن)	۱/۱۰۷	سعد
۸/۹۰	شراب دادن	۸/۱۱۵	سکته
۴/۵۷	شراب داری	۱/۹۶	سکون
۸/۱۳۲	شراب کدو	۱/۱۰۹ - ۸/۷۹	سکون گرفتن

۸/۱۰۷	صفحه (دختره)	۵/۲۶	شرارت
۲/۹۰	صفحه	۴/۲۲۱	شرایط
۲/۱۰۳	صلت	۴/۱۷۱	شرایطها
۶/۱	صلتی	۲/۱۲۶	شرم آمدن
۴/۳۸-۳/۴۸-۶/۳۴	صواب	۲/۸۹	شرمگین
۴/۱۳۸	صواب (آمدن)	۲/۱۲۰	شریف
۵/۱۰۱	صورت کردن	۵/۲۲۰	شعرگفتن (مدح گفتن)
۸/۲۲۰	صولی	۳/۴۲-۷/۴۴	شغل
۸/۲۱۹	صولی وار	۲/۴۰	شغل دل
۷/۱۱۷	صیانت کردن	۴/۱۲۰-۴/۱۶۲	شغل کردن
	ض	۴/۱۷۷	شفقت
۵/۱۰۰	ضجرت	۵/۱۱۷	شقر
۸/۶۳	ضمان کردن	۴/۶۰-۸/۱۹۳-۳/۸۱	شکر کردن
۵/۲۲۸	ضیاع	۶/۶۲	شکستن (مال)
	ط	۴/۲۱۰	شکیمیدن
۴/۱۳۰-۶/۴۸-۵/۱۰۲	طارم	۵/۳۱۲	شور
۷/۴۸-۱/۲۲	طاعت	۲/۱۶	شوم
۵/۲۰۰	طاقت داشتن (برخشم)	۷/۹۰/۲	شیخین
۱/۱۰۷	طالع	۶/۱۷	شیرین
۳/۵۰	طاهر (بن حسین)		ص
۵/۲۸	طبع	۳/۳۳	صاحب دیوان رسالت
۳/۸۷	طراز	۷/۶۹	صاحبُ العیال لا یُفلح أبداً
۵/۱۶۳	طرایف	۸/۵۴	صامت
۵/۲۳	طعن زدن	۸/۲۲-۸/۱۲۳	صعب
	ع	۷/۷۲	صعبا فریبند های که...
۶/۱۱۰	عارض	۵/۲۴۹	صفرا
۴/۹۳	عارضی	۵/۲۲۳	صفرا جنبیدن

۳/۳۶	علویان	۱/۹۲	عاطفت
۷/۵۰	علیه السلام	۲/۱۲۷	عاطفت فرمودن
	عمید (= مهتر)	۷/۱۴	عباسی
۲/۱۴۴	عنان با عنان رفتن	۳/۳۴	عباسیان
۲/۱۴۹	عنان با عنان نهادن	۵/۲۵۷-۴/۵۳	عبد الرزاق
۶/۱۱۷	عنف	۲/۷۲	عبد السّلمه بن طاهر
۱/۱۷	عوايق	۴/۸۱-۵/۶۸	عبدوس
۵/۲۴۲	عیال	۵/۳۲۷	عبرت
	غ	۷/۹۵	عجب
۲/۷۶	غادر	۳/۶	عتاب کردن
۶/۱۰	غبین	۶/۱۰۸	عدّت
۲/۱۴	قدر کردن	۱/۳۴	عدل
۸/۲	غمره	۴/۱۴۴	عذرخواستن
۸/۲-۶/۱۰۷-۴/۲	غمره	۸/۱۱۱	عرض کردن
۸/۳۱	غرض	۸/۱۵۰	عزّ
۸/۲۳-۱/۴۸	غزنین	۲/۳۵-۴/۲۳-۴/۲۱۹	عزّ زکرة
۷/۱۰۷	غش	۷/۵۳-۱/۲۵-۲/۱۷	عزّ و جلّ
۵/۳۲۳	غضب	۷/۵۹	عزّ و علا
۲/۱۰۱	غلسر	۲/۵۲	عطلت
۸/۲۱	غور	۸/۶۹-۸/۵۱	عفو کردن
	ف	۵/۲۴۱	عقوبت
۸/۱۹۶	فاخر	۸/۱۲۳	علّت (= بیماری)
۳/۷۷	فارغ	۳/۵۱	علی (بن موسی الرضا)
۴/۲۰۰-۸/۱۵۷	فارغ شدن	۸/۱۱	علی تگین
	فاش شدن	۵/۷۸	علی رایض
۸/۱۱۴	فالج	۲/۳۶	علی عیسی ماهان
۱۶ ص	فتح نامه	۱/۶۱	علیه السلام

۵/۶۶	فصل جای دیگر نشینند	۵/۲۲۴	فرا (= به)
۳/۱	فصل سهل	۵/۳۰۴	فراخ
۴/۲۰۸	فکار کردن	۵/۱۸۰	فراروی
۸/۱۷۹/۲	فهرست	۶/۳۷	فراز آمدن
۵/۲۳۳	فی امثالها	۱/۴۳	فراستاندن
۸/۱۸۳	فی الحیوة و الممات	۸/۲۲۶	فراستدن
۸/۲۳۰	قافیت	۵/۲۱۳	فرج
۵/۸۳	قال الله ...	۵/۸	فرخ
۵/۲۲۶	قباله	۸/۴۶	فرمان
۵/۱۵۷	قدر	۸/۳۸	فرمان بردار
۶/۱۲۵	قَدَّرْتُمُ اقْطَعْ	۱/۱۳ - ۱/۶۵	فرمان عالی
۵/۱۲۲	قَدَّرْخان	۵/۱۶۶	فرمان یافتن
۲/۳۹	قرار گرفتن	۷/۶۸	فرمودن (= دستور دادن)
۴/۱۶۲	قرار گرفتن (برنظام)	۴/۷۲	فرود آمدن
۵/۹۰	قرمطی	۵/۳۱۶	فرود آوردن
۵/۲۳۸ - ۵/۱۰۵	قصد	۵/۱۶۹	فروایستادن
۲/۳۱	قصد کردن	۵/۴۳	فروبردن
۱۶ص	قصه	۵/۳۵۸	فروتراشیدن
۵/۲۴۷ - ۵/۴۶ - ۲/۳۴	قضا	۵/۲۷۷	فروند
۴/۱۲۳	قضاء الله تعالى	۳/۱۸	فروندست
۵/۱۷۰	قضات	۸/۱۱۲	فروشدن (= درخود فرو رفتن)
۸/۲۱۶	قفص	۸/۱۷۴	فروگذاشتن
۴/۵۴	قلعت	۵/۳۶۰	فروگرفتن
۸/۴۷	قلعت (= دژ)	۱/۶۲ - ۷/۵۱ - ۷/۷۶	فربخه
۸/۱۵۹	قلم را برکسی گریانند	۸/۳	فربخه کردن
۸/۲۰۰	قوت	۱/۳۶	فصل
۳/۲۵	قوه	۲/۱	فصل بن ربیع

قوی سخن	۷/۷۱	گسندن (جان و جگر)	۴/۲۰۹
ك		كنيزك	۷/۳۶
کار راندن	۸/۷	کوکبه	۵/۱۸۱
کارگرفتن (= به طول انجامید)	۶/۱۰۳	کوهتیز	۱/۶۸
کافر نعمت	۸/۱۸۸	کوتاه شدن (دست)	۴/۱۱۲
کافی	۴/۹۱	کوشك	۴/۴
کَالْتَجَر	۵/۱۱۹	کون (= ته ، پائین)	
کامگاری	۱/۳۳	که	۵/۷۲ - ۱/۵۸
کد خدایی	۳/۹۱	که (= زیرا)	۸/۱۰۴
کراکردن	۵/۲۱۵	ک	
کرامت	۳/۷۹	گداشتن (بگداشتن)	۶/۱۶
کران	۵/۲۷۶	گدشته شدن	۲/۲۱ - ۵/۱۳
کرانه	۵/۳۷	گرداندن	۳/۳۵
کراهیت	۳/۶۵	گردانیدن	۵/۱۴۷
کردن (به زنی)	۵/۲۸۷	گردن نهادن	۳/۲۶
کردن (= جلوه دادن)	۶/۱۷	گرفتن (شروع کردن)	۴/۱۶۹
کردن (تألیف یا تصنیف کردن)	۵/۱۸	گرفتن (آمدن)	۲/۱۱۱
کردن (= تهیه و آماده کردن)	۲/۲۲۶	گرفتن	۲/۱۴۲ - ۵/۲۵۲ - ۵/۱۱۱
کریم	۴/۴۴	گرفتن (آوردن گرفتن)	۲/۵۸ ۸/۲۳
کسان	۴/۲۷ - ۵/۳۳۶	گرم پرسیدن	۲/۱۰۴
کَشَاخَانَك	۴/۲۰۶	گودیدن	۶/۸۳
کشیدن	۴/۱۵	گزاردن	۴/۱۰۳ - ۸/۱۵۶
کفّارت فرمودن	۴/۱۲۶	گزارده (آمدن)	۴/۲۴۱
کفایت	۴/۱۲۲	گزارده آمدن	۷/۹
کفایت کردن	۴/۱۴۹ - ۳/۴۳	گستاخ	۴/۲۱۳
کم بها	۷/۳۷	گسستن (بار)	۴/۲۳۳ - ۲/۱۳۱
کناد	۴/۲۴	گسیل کردن	۳/۷۸

۱/۹۸	ماضی	۳/۳۵۵	گشادن (روزه)
۵/۱۲۸	مالش	۱۲.ص	گشادنامه
۶/۱	مال صلتی	۸/۱۷	گشاده کردن
۵/۲۵۰	مالیدن	۸/۲۱۳	گشتن
۵/۱۹۰	مالیده	۲/۱۵۲	گفتن
۳/۴۵ - ۳/۹۶ - ۴/۱۵۹	ماندن	۶/۶۳	گفتن (مصلحت دانستن)
۸/۱۲۶		۶/۴۲ - ۷/۵۸	گماشتن
۸/۱۳۰	ماندن (= زنده بودن)	۷/۵۸	گماشته (بر خلق خدای)
۵/۱۲۱ - ۴/۱۲	ماوراء النهر	۷/۱۰۹	گوارنده
۱/۱۰۲	مبشران	۴/۲۲۳	گواه گرفتن
۴/۸۸	متحیر	۸/۱۶۸	گور کردن
۳/۶۸	متکبر	۱/۷۵	گوزگانان
۷/۱۹	متنکر	۵/۳۳۹	گونه
۲/۴۸	متواری	۵/۳۳۷	گسو
۴/۱۶۱ - ۳/۹۴	مثال		ل
۲/۵۵ - ۲/۹۳ - ۵/۸۶	مثال دادن	۵/۴۰	لاف زدن
۲/۴	مثبت	۵/۳۵	کت زدن
۵/۲۳۳ - ۸/۲۰۱ - ۴/۱۳۲	مجلس	۵/۱۵۴	لجوجی
۵/۲۴۹/۲	مجلس (= گزارش)	۸/۲۰ - ۸/۷۹	لختی
۵/۸۷	محابا	۸/۱۶۹	لشکری (نام محلی)
۸/۱۵۱	محاسن	۵/۳۳۳	لَعْمَرَك مَالِ الدُّنْيَا ... (شعر)
۲/۱۰۹ - ۴/۵۱ - ۴/۲۱۶	محتشم	۸/۱۱۳	لقوه
۵/۲۵		۵/۹۶	لوا
۲/۹۷	مخفوری	۲/۲۷	لهو
۲/۱۵۴ - ۷/۱۲۱	محلّت		م
۲/۲۶ - ۳/۲۳	محمّد زبیده	۳/۴	ماثون
۸/۱۲۹	محمل	۶/۷	مال بیعتی

محمودیان	۴/۸۴	مشحون	۲/۱۰۰
مختصان	۵/۳۴۱	مشرف	۸/۱۷۰
مخدوم	۵/۴۹	مشرقان	۶/۹۸
مخیرکردن	۲/۱۲	مطربان	۵/۲۷۴
مدینه	۵/۱۴۳	مشعله	۷/۳۴
مُرائیان	۷/۲۰	مشغول	۳/۷۶
مراعات	۲/۱۱۴	مشهد	۳/۳۸
مرثیه	۵/۳۶۶	مصادره	۴/۷۸
مرد (آآ میزاد)	۸/۱۴۱	مصریان	۵/۱۴۱ - ۵/۹۱
مردا	۷/۷۳ - ۵/۳۶۳	مصلا	۵/۲۷۶
مردکاری (یا امری) بودن	۴/۹۸	مصلحت نگاه داشتن	۴/۹۰
مردم	۵/۶۳	مَع	۷/۲
مُرغ دل	۵/۳۰۱	معالی	۸/۱۰۲
مَرکَب	۵/۳۱۴	معتمد	۴/۱۳۱ - ۳/۵۹ - ۲/۸۱
مرکب چوبین	۵/۷۱		۶/۸۹ - ۷/۳۹
مَرَو	۳/۰	معدّ	۶/۷۲
مُرکبان	۵/۱۷۱	معدّان	۵/۱۷۹
مسرع	۱/۱۰۳	معذرت کردن	۲/۱۴۳ - ۲/۱۰۰
مستحق	۱/۵۳	معزول	۵/۱۷۰
مستغرق	۶/۲۷	مقاصات	۶/۱۰۰
مستقیم	۱/۲۱	مقام	۷/۶۰
مستوجب	۵/۲۴۰	مقامات (نام کتاب)	۸/۱۴۴
مَسخره	۶/۵۷	مقام کردن	۴/۶ - ۲/۳۸
مشافهه	ص ۱۷	مقامات محمودی	۴/۲۴۳
مشایعت	۲/۱۴۱	مقرر	۸/۴۸ - ۳/۱۳
مشع	۸/۵۷	مقرر گشتن	۷/۱۱۰
مشت	۵/۳۱۹	مکّه	۵/۳۴۶

۵/۱۴۶	موصل	۵/۳۲۶	مکر
۵/۱۶۴	موضع	۵/۲۰۲ - ۲/۱۵۰	مکرمه
۴/۲۲۸	موقوف (= تعطیل، خوابیده)	۵/۳۲۹	مکاوحت
۴/۵۶ - ۱/۶۹	موقوف	۴/۱۳۵	مگر
۵/۲۹	مؤکد	۵/۱۴۸	مگر (بی شک، حتماً)
۲/۷۳ - ۴/۱۲۰	میهنات	۱/۶۶ - ۳/۵۴	ملطفه
۴/۷۶	میانه (به میانه درآمدن)	۵/۳۶۹	ملك
۵/۲۸۱	میکائیل	۴/۴۶ - ۱/۳۵ - ۱/۴۷	ملك
	ن	۸/۱۳۸	ملك (= پادشاهی)
۸/۱۳۴	نائب	۱/۱۰۸	ملسکه
۶/۱۱	نا افتاده (کار)	۶/۶۸	ملوک عجم
۵/۲۰۸	نا تمام	۴/۱۹۸	معلوم (کسی بودن)
۵/۲۶۳	نا خوب	۸/۸۲	ممالحت
۶/۲۲	نا خوش	۲/۴۳ - ۵/۳۲۸	منازعت
۵/۲۵۴	ناخوشتن شناسی	۷/۸	مناسک
۷/۱۱۲	نازش	۱/۷۴	مناظره
۲/۱۲۱	نازل	۱/۳۱	منحت
۵/۲۸۵	ناشعیرین	۴/۱۷۲	منسوب گشتن (به چیزی)
۸/۵۵	ناطق	۱۶ ص	منشور
۶/۱۱۳	نالیدن	۱/۱۲	منصور
۸/۳۵	ناموافق	۵/۳۷۳	منکر
۱۲ - ۴/۲۶	نامه توقیعی	۱/۸۸	منگیتراک
۱۶ ص	نامه معما	۵/۲۸۴	مواجر
۸/۵۲	ناهموار (سخن)	۴/۱۹۳ - ۴/۷۹ - ۱۶	مواضعه
۵/۲۶۱ - ۸/۱۱۶	نهاید (= مسارا)	۱/۶۴	مورخ
۸/۲۰۲		۶/۱۲۶	موزه
۸/۳۰	نهیشتن (برنام کسی)	۵/۱۹۱	موزه میکائیلی

نگاهداشتن	۲/۱۳ - ۲/۲۰	نمید	۸/۱۳۳
نگاهداشتن (= تعهد و نگهداری کردن)	۴/۲۲۰	نمیه	۵/۲۵۰ - ۵/۱۷۶
نگاهداشتن (فرمان)	۵/۹۸	نخست که	۶/۲
نگاه کردن	۵/۱۲۰	ند ما	۶/۱۱۴
نگریدن (= نگریستن)		ندیم	۱/۷۸
نگریستن	۴/۲۱۴ -	ندیمان	۵/۲۷۲
نگریستن چیزی (در اندیشه)	۷/۱۰۶	نذر	۳/۳۷
آن بودن		نسخت	۶/۲۳
نماز پیشین	۵/۱۹۵	نسخت کردن	۶/۱۰۱ - ۸/۳۰ - ۸/۱۷۸
نماز خفتن	۵/۲۵۹ - ۷/۲۶	نسخه	۴/۲۲۴
نماز دیگر	۲/۶۷ - ۴/۲۳۰ - ۷/۲۸	نشاوریان	۵/۳۱۸
نماز شام (= وقت)	۸/۱۰۳	نشاط	۴/۱۸۳ - ۵/۲۷۱
نمودن	۱/۳۲ - ۶/۱۱۵ - ۸/۱۵۵	نشاط کردن	۸/۹۷
نشد نه	۴/۵۵	نشاندن (= بازداشت کردن)	۵/۱۲۳
نهادن	۲/۱۳ - ۵/۳۳۱	نشاندن	۵/۳۱۳
نهادن (= انداختن)	۶/۲۹	نشستن	۶/۱۲۱
نهیست	۱/۱۰	نصرت	۱/۸
نواخت (= لطف)	۸/۱۴۹	نصر خلف	۵/۱۷۸ - ۵/۱۹۹
نواخته داشتن	۵/۲۳۹	نَصْرُهَا لِلَّهِ	۱/۱۰۶
نواذر	۸/۱۶۵	نصیحت	۳/۱۱
نوباوه	۵/۳۴۷	نظر	۱/۹۱
نوبتی	۲/۹۹	نظر انداختن	۶/۵۹
نیز	۴/۱۲۵	نعمت	۵/۶۳ - ۵/۳۳۲
نیز (= دیگر)	۸/۱۵۸	نَعُوذُ بِاللَّهِ مِنَ الْخِذْلَانِ	۵/۷۶
نیستی (= نمی بود)	۷/۷۰	نَعُوذُ بِاللَّهِ مِنْ قَضَاءِ السُّوءِ	۵/۲۹۰
نیک آمد	۴/۱۱۳ - ۶/۳۲ - ۸/۹۸	نگار	۵/۲۹۸
		نگاهداشتن (فرمان)	۱/۹۹

۲/۳۷	هرشه آهین	۲/۱۱۶	نیکوگفت
۱/۴۴ - ۸/۲۰۹	همداستان	۴/۴۱	نیکویی
۵/۳۳۵	همیشگی	۴/۷۰ - ۴/۲۴۰	نیکوشی گفتن
۶/۱۲۳	همه	۸/۱۲۶	نیم تن
۷/۱۰۰	هنباز	۴/۱۱۹	واو (حالیه)
۱/۱۱۰	هند	۴/۱۲۱ - ۶/۸۸	واجب کردن
۴/۳۶	هندوستان	۵/۱۴۴	وادی القری
۶/۱۲۰	هواخواهی	۴/۲۳۲	واقف گشتن
۷/۱۱۹	هیپات	۸/۲۳۳	وَاللّٰهُ يَعْصِمُنَا
	ی	۱/۲۴	وَالْحَمْدُ لِلّٰهِ
۸/۱۹۱	یاء (شرط)	۱/۱۰۸	والده
۴/۱۰۸	یارا (دلیری)	۵/۱۹۳	والی حرس
۵/۳۳۷	یارتوزیرخاک ... (شعر)	۸/۵۸	وثاق
۸/۹	یاری دادن	۴/۹۴	وزارت
۷/۷۴	یافتن (جون یابیم = چگونه بینم)	۶/۸۷	وزراء السوء
۱/۲۰ - ۴/۴۲	یکرویه شدن	۴/۲۰۷	وزیری کردن
۴/۱۰۴	یکسرویه شدن	۲/۱۱۹	وضع
۲/۷۹	یکسواره	۸/۷۴	وقیعت
۶/۷۸	یکسواره	۵/۳۳۳ (شعر)	وَكَيْفَ بَقَاؤُ النَّاسِ ... (شعر)
۴/۲۳۶	یکدیک	۵/۳۰	وَلَا تَدْرِي لِمَ لَخَلِقَ اللّٰهُ
۶/۳۱	یله کردن	۲/۲۹	ولا یت عهد
		۱/۶	ولی النعم
		۳/۴۴	ولی عهد
			ه
		۲/۲ - ۵/۵۹	هارون الرشید
		۲/۳۰	هجا کردن
		۴/۲۰	هرات

گزیده مآخذ *

- ۱- آثار الوزرا: تألیف سیف الدین حاجی بن نظام عقیلی به تصحیح میرجلال الدین -
محدث. انتشارات اطلاعات تهران ۱۳۶۴.
- ۲- امثال وحکم: تألیف استاد علی اکبر دهخدا، انتشارات امیرکبیر ۱۳۵۲.
- ۳- اصطلاحات دیوانی دوره قزوینی و سلجوقی: تألیف دکتر حسن انوری از انتشارات
کتابخانه طهوری. تهران
- ۴- تاریخ بیهقی: به تصحیح استاد احمد بهمنیار. از انتشارات کتاب فروشی فروغی. چاپ
دوم تهران ۱۳۵۵.
- ۵- تاریخ بیهقی: به تصحیح دکتر علی اکبر فیاض از انتشارات دانشگاه مشهد ۱۳۵۰.
- ۶- تاریخ بیهقی: به اهتمام دکتر فیاض و دکتر غنی. تهران ۱۳۲۴.
- ۷- تاریخ بیهقی: به تصحیح ادیب پیشاوری تهران ۱۳۰۵.
- ۸- تاریخ بیهقی: به تصحیح استاد سعید نفیسی ۳ مجلد از انتشارات کتابخانه سنائی
تهران ۱۳۱۹.
- ۹- تاریخ بیهقی: به کوشش دکتر خطیب رهبر ۳ مجلد انتشارات سعدی، تهران ۱۳۶۸.
- ۱۰- تاریخ ادبیات در ایران: تألیف دکتر ذبیح الله صفا.
- ۱۱- رودکی: عبدالغنی میرزایی از انتشارات دولتی تاجیکستان، استالین آباد ۱۹۵۸.
- ۱۲- فرهنگ البسه مسلمانان: ترجمه دکتر حسینعلی هروی بنگاه ترجمه و نشر کتاب تهران
۱۳۵۹.
- ۱۳- فرهنگ فارسی دکتر محمد معین: ۶ جلد انتشارات امیرکبیر ۱۳۵۳.
- ۱۴- فهرست مقالات فارسی: به کوشش ایرج افشار شرکت سهامی کتابهای جیبی تهران
۱۳۴۸.
- ۱۵- قرآن مجید: با ترجمه استاد الهی قمشه‌ای، از انتشارات کتاب فروشی اسلامیه، تهران
۱۳۵۲.
- ۱۶- گزیده تاریخ بیهقی: به کوشش دکتر محمد بهرسمایی، شرکت سهامی کتابهای جیبی

* علاوه بر مآخذی که جای کتاب در متن یا پاوردی به آنها اشاره شد، اینها نیز مورد
استفاده بوده است.

چاپ دوم ۱۳۵۱.

- ۱۷- گزیده تاریخ بهیقی: دکتر نورگس روان پور، چاپ و نشر بنیاد تهران ۱۳۶۵.
- ۱۸- لغت نامه دهخدا: مجلد های گوناگون.
- ۱۹- وفیات الأعیان فی انباء ابناء الزمان: تألیف ابن خلکان، ۲ جلد چاپ سنگی تهران ۱۳۸۴.
- ۲۰- یاد نامه ابوالفضل بهیقی: دانشگاه مشهد ۱۳۵۰.

سید علی
کتابخانه